

موضوعات:

تمدن، سوسیالیسم و کاپیتالیسم، اقتصاد، اکولوژی، زن

عبدالله اوجالان

برگرفته از:

مانیفست تمدن دموکراتیک

(مسائل گذار از مدرنیتهی کاپیتالیستی
به مدرنیتهی دموکراتیک)

Meydanlarda - Dijital Medyada - Her Alanda "Önder Öcalan'a Özgürlük"

Abdullah Öcalan üzerinde sürdürülen ağır tecrit ve işkence, onu siyasi iradesi olarak kabul etmiş Kürt halkının özgür ve demokratik yaşam mücadelesine ve bir halk olarak varlığını sürdürmesine karşı geliştirilen kapsamlı bir saldırıdır. Yalnızca Kürt halkı değil, dünyanın dört bir yanındaki çeşitli kesimlerinde Abdullah Öcalan'ın fikirleriyle somutlaşan demokratik bir dünya arayışına yönelimdir. Uluslararası komplocu güçler, Abdullah Öcalan'ın Kürt halkının özgürlük tutkusu olmasını engellemek istedikler. Sayın Öcalan'ın üzerindeki mutlak tecrit, bütün direnme dinamiklerine yönelik saldırı ve tecrittir. Tecritle beraber hapisanelerde artan baskı, ağır hasta olan, zindanlarda kalmaması gereken, infazı yakılan tutsaklar ve özellikle ağır hasta tutsaklar birer birer katledilmektedir. Abdullah Öcalan şahsında halklara yönelik bu kompzunun gerçekleştiği 15 Şubat, halklar tarafından 'Kara Gün' olarak tanımlanmıştır. Bu nedenle Sayın Abdullah Öcalan şahsında Kürt halkına karşı gerçekleştirilen uluslararası komplo ve Tecrit 15 Şubat günü, aynı zamanda bir Kürt soykırım günüdür. Abdullah Öcalan, uluslararası antlaşmalarla toprakları 4 parçaya bölünerek sömürgeci devletlerin zulmü altında asimilasyona terk edilen ve kimliği inkâr edilen Kürt halkının demokrasi ve özgürlük mücadelesinin öncüsüdür.

Özellikle son yıllarda dünya çapındaki sendika, kurum ve şahsiyetler tarafından oluşturulan inisiyatifler ve gerçekleştirilen eylem, kampanya ve mücadelelerle Sayın Abdullah Öcalan üzerinde uygulanan tecride dikkat çekilmiş, komplo, uluslararası tüm alanlarda teşhir edilmiştir. Bu çerçevede, Avrupa Demokratik Güç Birliği olarak aşağıda imzası olan bizler; 15 Şubat'ta 25. yılına girecek olan uluslararası kompzunun ve onun en önemli ayağı olan 'uluslararası tecridin' derhal sonlandırılması; başta BM, Avrupa konseyi, CPT olmak üzere tüm uluslararası kurumların Türk devleti eliyle gerçekleştirilmek istenen bu soykırımı ortak olmamasını işlenen bu insanlık suçundan dönülmesini ve kurulduklarını iddia ettikleri evrensel insan hakları ilkelerinin gerekli kıldığı rolü oynamalarını talep ediyoruz Avrupa Demokratik Güç Birliği olarak 1 Şubat itibarıyla başlatacağımız 1-15 Şubat "ABDULLAH ÖCALAN'A ÖZGÜRLÜK! HEMEN ŞİMDİ" Kampanyası'na tüm uluslararası kurumları, sendikaları, siyasi partileri, demokrasi ve insan hakları aktivistlerini; kısacası tüm 'demokratik modernite güçlerini', meydanlardan dijital medyaya dek geliştirilecek olan bu kapsamlı çalışmaya, 14 Şubat Akşamı Dijital Platformlarda Amed Saati 20:00 de startını vereceğimiz Hashtag'a seferber olup aktif biçimde katılmaya çağırıyoruz.

Avrupa Demokratik Güçbirliği:

1-15 Şubat tarihleri arasında
"ABDULLAH ÖCALAN'A ÖZGÜRLÜK! HEMEN ŞİMDİ"
kampanyamıza herkesi davet ediyoruz.

Hashtag Başlangıç Tarih-Saati

Amed:20.00
Brüksel:18.00
14 Şubat 2023

تمدن

تعریف تمدن: جامعه‌ای که فرهنگ عمومی‌اش در مقطع طبقه، شهر و دولت قرار دارد عمدتاً به‌عنوان تمدن تعریف می‌گردد. طبقه، شهر و دولت، کاتاکوری‌ها یا مقولات بنیادین جامعه‌ی متمدن می‌باشند. این جامعه، جامعه‌ای است که طبقاتی شده، دولتی گشته و شهرنشین شده است. پدیده‌های تکوین طبقاتی در جامعه‌ی کلان و قبیله‌ی مساوات‌گرا در وضعیت رشد ملموس و تاریخی‌اش؛ شهرنشینی برآمده از بستر جامعه‌ی زراعی- روستایی؛ و تکوین دولت در بطن جامعه‌ی هیرارشیک، کاراکتر تمدن را تشکیل می‌دهند. وقتی علاوه بر رابطه‌ی همزیستانه و همزیایی موجود در بطن طبیعت- جامعه، رابطه‌ی حکمرانی و سلطه‌گری‌ای که در درون طبیعت اجتماعی به‌صورت یکجانبه ایجاد گشته حالت یک چالش به‌تدریج شدت‌یابنده را به خود می‌گیرد، جامعه‌ی متمدن ملموس می‌گردد. تمدن نوع جداگانه‌ای از ساختارها، معناها، اخلاق و احساسات زیبایی‌شناسانه را در جامعه توسعه می‌دهد. بسیار جای بحث است که تمدن، از نظر جامعه یک پیشرفت مثبت می‌باشد یا اینکه پیشرفتی منفی‌ست؟ به نظر آنانی که تاریخ را از زاویه‌ی قشر فرادست و استعمارگر برمی‌سازند، تمدن یک پیشرفت بزرگ تاریخی بوده و حتی خود تاریخ می‌باشد. اما از نظر آنانی که خود را اقلیت ستمدیده و استثمارشده معرفی می‌کنند، به‌عنوان بلایی عظیم و از دست رفتن اتوپیای بهشت ارزیابی می‌گردد. مورد صحیح نیز همین است. در جامعه‌ای که عمیقاً دچار این تضاد و چالش گردیده است، بروز تفاوت‌یافتگی در اندیشه، اخلاق و احساسات زیبایی‌شناختی، اقتضای طبیعت اجتماعی می‌باشد. شکل‌گیری جهان «نهاده‌ها و معناها از هم‌گسیخته، چالش‌انگیز و متضاد»، اقتضای تمدن می‌باشد. جنگ‌ها بیشتر از هر چیز بیانگر این واقعیت هستند. وجود کُنش‌های اجتماعی‌ای نظیر جنگ که در آن‌ها نابودی فیزیکی به‌گونه‌ای شدید جریان دارد، تنها می‌تواند بیانگر آن باشد که جامعه عمیقاً دچار تجزیه گردیده است. از هم‌گسیختگی معنایی نیز بیانگر جنگ ایدئولوژیک می‌باشد؛ این نیز جنگ هژمونیک است که به اندازه‌ی جنگ فیزیکی‌ای که شدیداً در جامعه‌ی متمدن جریان دارد، مؤثر می‌باشد. جناح‌های متضاد جامعه‌ی متمدن، از یک سو تفاوت‌های خود را با جنگ‌های ایدئولوژیک، فیزیکی و نهادی مطرح می‌نمایند و از سوی دیگر به‌اصرار سعی دارند خود را به‌شکل کلیت ساختارها و معناهایی که فرادست، همیشگی و مستمر می‌باشند جلوه‌گر نمایند. ادعا دارند که جامعه‌ی واقعی از آن‌ها تشکیل شده و جامعه خود را بدین صورت هستی می‌بخشد. تمدن هرچقدر هم که خود را در داخل به‌صورت دوره‌ها، نهادها و معناهای متفاوت نشان دهد، واقعیت بنیادینش این‌گونه باقی می‌ماند. پدیده‌ی اساسی‌ای که به هنگام توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن مشاهده می‌شود، این است که جامعه‌ای که خود تمدن نیز در بطن آن رشد نموده را در درون دستگاه‌های زور و استثمار به‌تدریج بلعیده و ذوب می‌نماید؛ در پیوند با همین پدیده، رابطه‌ی اکولوژیک - همزیستانه با طبیعت اول را از میان برمی‌دارد و آن را به‌صورت یک منبع محض درآورده، به استثمار کشیده و رفته‌رفته نابود می‌گرداند. در این وضعیت، پرسشی که جنبه‌ی روزآمد پیدا کرده این است که آیا جامعه به سبب چالش‌ها و تضادهای درونی فرو خواهد پاشید یا به سبب چالش‌های اکولوژیک؟ مورد صحیح نیز این است که اگر تحولی ریشه‌ای و مثبت در تمدن ایجاد نشود، طبیعت اول و دوم که تحت استیلای هر دو چالش باقی مانده‌اند، نخواهند توانست از دچار شدن به فجایع و بلایای بزرگ رهایی یابند. ارزیابی‌هایی از نوع «جوامع بدون تمدن قادر به حیات نیستند» و «جوامعی که متمدنانه زندگی می‌کنند جوامعی غنی و قوی می‌باشند»، ایدئولوژیک بوده و عمدتاً بازتابی از پارادایم قشر الیت حاکمیت‌گرا و انحصارجوی استثمارگر می‌باشند. تمامی محافل مؤثر علمی، سطحی که طبقاتی شدن، شهرنشینی و دولتی‌شدن بدان رسیده را به‌عنوان سرطان اجتماعی ارزیابی می‌نمایند (سرطان بیولوژیک نیز با همین واقعیت در ارتباط می‌باشد). در این مورد نشانه‌های بسیار فراوانی وجود دارد. تجهیز شدن به جنگ‌افزارهای هسته‌ای،

تخریب محیطزیست، بیکاری ساختارین، جامعه‌ی مصرفی، رشد بیش از حد جمعیت، سرطان بیولوژیک، بیماری‌های جنسی و نسل‌کشی‌های فزاینده از جمله نمونه‌های برجسته‌ی این نشانه‌ها می‌باشند.

تمدن- مدرنیته‌ی دموکراتیک که تمدن سرطانی و پُر از چالش کنونی را از خوی و منش (کاراکتر) حاکمیت‌گرا و استثمار‌اش خارج می‌نماید و متحول خواهد ساخت، به‌تدریج خود را به‌عنوان راه‌برون‌رفت از این وضعیت، به‌صورت آلترناتیو درمی‌آورد. صحیح آن است که به‌جای اینکه فروپاشی تمدن کهن به‌شکل فروپاشی تمامی انسانیت تلقی گردد، به‌صورت توسعه‌یابی و سرآمدشدن تمدن دموکراتیک ارزیابی شود. در این وضعیت دانستن این نکته مهم است که فرهنگ‌های اجتماعی، پایاتر و ماندگارترند؛ فرهنگ‌ها دارای توان متحول‌سازی تمدن‌ها می‌باشند و قابلیت هم متفاوت‌گرداندن و توسعه‌دهی تمدن‌ها و هم دگرگون‌سازی بنیادین آن‌ها را دارند. فروپاشی تمدن در یک جامعه را نه‌تنها باید به‌عنوان شکستی ریشه‌ای ارزیابی نمود، بلکه اگر این فروپاشی راهگشای هم توسعه‌ی ساختارین و هم توسعه‌ی معنایی فرهنگ شده باشد، باید فروپاشی مذکور را به‌عنوان رویدادی به‌غایت مثبت تلقی کرد. اگر این رویداد راهگشای تحول و دگرگونی در تمدن شده باشد، می‌توانیم آن را به‌عنوان رهایی بنیادین و رسیدن به حیات آزاد نیز تفسیر نماییم.

جامعه متمدن شهری: جامعه‌ی متمدن، اساساً ساختاری است که چه در درون خود و چه میان تمدن‌های متفاوت درگیری می‌آفریند. معنا و هدف موجود در تولید چنین ساختاری؛ منطق طبقاتی که بر آن استوار است؛ فشار، استثمار، فریب و پرده‌پوشی مستمر که به این منظور انجام می‌دهد؛ همه‌همه توضیح می‌دهند که چرا همیشه خصلتی درگیری‌ساز دارد. خود قدرت و طبقاتی‌شدن، به‌معنای درگیری است. اینکه موضوع یادشده در درون یا در برابر بیرون جریان دارد، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. تغییر ماهیت آن از راه صفات‌بخشی به تمدن‌ها، یا بازتاب‌دهی آن به‌صورتی که گویا دارای ماهیتی متفاوت است، امر واقع‌گرایانه‌ای نیست. خصلتی همچون جنگجویی- صلح‌جویی، تک‌خدایی- چندخدایی¹، بازدهی‌داشتن- بازدهی‌نداشتن، بافرهنگ‌بودن- جاهل‌بودن، منسوب‌بودن به یک قوم یا منسوب‌بودن به اقوام متفاوت، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. نیروی هدایت‌کننده، تا زمانی که تمامی جهان را تسخیر ننماید، خویش را در راه فتح آن موظف می‌بیند. هدفی مبنی بر مبدل‌شدن به نیروی جهانی، یک بیماری ساختاری است و از قدرت نشأت می‌گیرد. در لحظه‌ای که توسعه‌ی آن دچار ایستایی گردد، آغاز به پسروی می‌نماید. عاقبت این مقوله، کشانیدنش به سطحی عادی نیست، بلکه سقوط است. زیرا وضعیت عادی برای هیچ نظام قدرت‌طلبی وجود ندارد. همانند بیماری سرطان، ناگزیر از نابودکردن یا نابودشدن است. اشخاص بسیاری وجود دارند که رئیس یک عشیره‌ی کوچک بوده‌اند اما بر اسب تمدن سوار شده و خویش را خدا نامیده‌اند.

در پس ادعای الوهیت، نیروی به‌نابودی کشانیدن انسانیت نهفته است. از راه جنگ، تخریب بزرگی صورت می‌دهد اما تصور می‌کند که چیز بزرگی را خواهد آفرید. اگر شخصیت کنترل نشود، از نظر روانی دچار بیماری خودمبالغه‌گری نامحدود خواهد شد. نظام تمدن، جامعه‌ای را می‌سازد که محیط لازم جهت این بیماری را فراهم می‌آورد. می‌گویند هیچ ارزش اجتماعی و شخصیتی وجود ندارد که قدرت نتواند آن را تخریب نماید. این ارزیابی‌ای است مرتبط با ماهیت قدرت. تمدن‌ها به سبب اینکه جوامعی قدرت‌گرایند، نظام‌هایی هستند که بیشترین چالش و تناقض را با حیات دارند. از برادر گرفته تا دوست و رفیق، هیچ ارزشی وجود ندارد که به‌خاطر قدرت از آن چشم‌پوشند. هنگام موشکافی درباره‌ی نیروهای مدیریتی تمدن‌ها، می‌بینیم جنایتی وجود ندارد که مرتکب نشده باشند و توطئه‌ای نیست که ترتیب نداده باشند. نیروهای تمدنی، نظام‌مند نمودن دروغ را نیز سیاست می‌خوانند!

د- باید دقت فراوانی را به یکی از خصوصیات نهادینه‌شده‌ی جوامع متمدن معطوف ساخت. می‌توان این مقوله را حالت مساعدبودن جامعه برای قدرت نیز نامید. به‌گونه‌ای همانند شکل‌دهی مجدد به زنان بر مبنای سنت ضعیف‌نمودن زن، قدرت نیز تا زمانی که جامعه را همانند زنان به ضعیف‌ای تبدیل نکند، نمی‌تواند از موجودیت خویش اطمینان حاصل نماید. ضعیفگی زن به‌مثابه‌ی کهن‌ترین بردگی، زن- مادر را با تمامی فرهنگش، از طرف مرد نیرومند و

¹ Tek tanrıli : توحید، یکتاپرستی (Monotheism) / Çok tanrılı : آیین چندخدایی که یکتاپرستان آن را شرک می‌دانند (Polytheism).

ملازمانش در فرجام مبارزات طولانی و وسیع دچار شکست نموده و جامعه‌ی جنسیت‌گرا را حاکم گردانیده و این‌گونه نهادینه شده است. این اقدام مبتنی بر حاکمیت، شاید هم زمانی در متن جامعه راه یافته که هنوز تمدن به‌طور کامل ایجاد نشده باشد. چنان نزاع شدید و همه‌جانبه‌ای است که همراه با نتایجش از اذهان پاک شده است. زنان به یاد ندارند که چه چیز را کجا و چگونه از دست داده‌اند؛ زنانگی مطیع و تسلیم‌شده را وضعیتی طبیعی می‌پندارند. به همین سبب، هیچ نوع بردگی‌ای به اندازه‌ی بردگی زنان، عمیقاً مورد پذیرش واقع نشده و مشروعیت بخشیده نشده است.

این تشکل دو تأثیر مهم بر روی جامعه به جای نهاده است: اولی؛ گشودن در جامعه به روی بردگی است. دومی؛ ایجاد تمامی بردگی‌ها بر اساس ضعیف‌سازی است. ضعیف‌بودن، برخلاف آنچه تصور می‌شود تنها در افتادن به وضعیت یک ابژه‌ی جنسیت‌گرایانه نیست. یک ویژگی بیولوژیک را تداعی نمی‌نماید. ضعیف‌شدن، در ذات و جوهر خویش یک ویژگی اجتماعی است. تمامی وضعیت‌ها و رفتارهایی نظیر بردگی، مطیع‌گشتن، قبول حقارت، گریستن، عادت به دروغ‌گویی، فقدان ایده‌آل و عرضه‌ی خویش که اخلاق آزادی را رد می‌نمایند، از آن پیشه‌ی ضعیفگی شمرده می‌شوند. از این لحاظ، بستر اجتماعی انحطاط‌یافتگی است. بستر اصلی بردگی است. بستری نهادینه است که همه‌ی کهن‌ترین بردگی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها بر روی آن کارایی یافته‌اند. جامعه‌ی متمدن، دقیقاً با بازتابدهی همین بستر بر تمامی مقولات و رده‌های اجتماعی نیز مرتبط است. مبدل‌نمودن تمامی جامعه به ضعیفه، برای کارایی‌یافتن نظام لازم است. قدرت، با مردانگی همسان است. بنابراین ضعیف‌نمودن جامعه، امری ناگزیر است. زیرا قدرت، اصل آزادی و برابری را قبول ندارد. در غیر این‌صورت نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. شباهت بین قدرت و جامعه‌ی جنسیت‌گرا، ماهوی است.

در تمدن یونانیان که یکی از مراحل بزرگ تمدن شمرده می‌شود، جوانان به‌طور رسمی در مقام یک «غلام‌بچه» به مردان مجرب پیشکش می‌شدند. تا مدتی طولانی دلیل این مسئله را درک نمی‌کردم. حتی فیلسوفی چون سقراط می‌گوید: «مورد مهم، استفاده‌ی مستمر از این غلام‌بچه نیست؛ بلکه آموزش‌دیدن وی از جانب ارباب خویش است». منطق و هدفی که در اینجاست، بیشتر از آنکه استفاده از جوانان به‌عنوان غلام‌بچه باشد، آماده‌سازی جوانان برای خصوصیات زنانه است. واضح‌تر اینکه، تمدن یونان نیز خواهان جامعه‌ای است که ضعیفه شده باشد. تا زمانی که جوانان اصیل و نجیب وجود داشته باشند، چنین جامعه‌ای ساخته نمی‌شود. ایجاد این جامعه، نیاز به درونی‌سازی عمیق رفتارهای ضعیفه‌مآبانه دارد. در تمامی جوامع متمدن، گرایش‌های مشابهی وجود دارند. غلامبارگی، در این جوامع بسیار شایع است. به چنان وضعیتی می‌رسد که داشتن غلام‌چنگان، برای هر اربابی به‌صورت سنت درمی‌آید. مسئله‌ی مهم این است که به‌جای قائل‌شدن مفهومی حاکی از انحراف و بیماری جنسی فردی برای غلامبارگی، به شکل پدیده‌ای اجتماعی درک شود که جامعه‌ی طبقاتی و قدرت‌گرا منجر به آن می‌شود. در جامعه‌ی متمدن، رابطه‌ی جنسی و قدرت نوعی بیماری اجتماعی سرطان‌مانند هستند. بدون همدیگر به‌سر نبرده و همدیگر را تقویت می‌نمایند؛ همانند تکثیر سلول‌های سرطانی. رابطه‌ی بین سرطان فردی و سرطان اجتماعی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌صورت وسیع‌تر ارزیابی خواهیم نمود.

می‌خواهم به این نتیجه برسم: هزاران سال است که «بستر قدرت» در جوامع متمدن، با اهتمام و دقت بسیار تدارک دیده شده و در همین رابطه جامعه را وارد یک مرحله‌ی ضعیف‌شدگی نموده‌اند. قضاوت رایج در سنت متمدنانه، زن را بسان «مزرعه‌ی مرد» می‌داند. همان وضعیت در جامعه نیز وجود دارد. مرد باید خویش را همانند یک ضعیفه به قدرت پیشکش نماید. سعی می‌کنند آنهایی را که تمرد می‌نمایند و از پیشکش‌کردن خود ابا می‌ورزند، از راه جنگ‌ها به حالت حاضر و مناسب برای نظام قدرت درآورند.

اگر قدرت به‌عنوان عمل آنی یک فرد، دسته، طبقه یا ملت محسوب گردد، اشتباه بزرگی را به‌همراه خواهد داشت. شاید بتوان به شکل آنی دولتی را تأسیس کرد؛ اما قدرت‌ها و نظام‌های سیاسی جوامع متمدن، از طرف صدها امپراطور وحشی، گروه‌ها و همه نوع نیروهای حاکم ابتدا به‌صورت فرهنگ حاکمیت (سنت و مزرعه‌اش) تدارک دیده شده‌اند. همان‌گونه که ضعیفه‌ها (زنانی که به همسری درآمده‌اند) همچون سرنوشت خویش انتظار شوهرانشان را می‌کشند و آنها را می‌پذیرند، جوامع نیز به همان شیوه، وابستگی به قدرت و مورد استفاده قرارگرفتن از طرف صاحبانشان را

بسان مزرعه انتظار می‌کشند و اینچنین عادت داده شده‌اند. قدرت، در جامعه به‌شکل فرهنگ حاکمیت و سلطه وجود دارد. گفته‌ای که باکونین² در این‌باره به‌کار برده مهم است: «مدعی‌ترین دموکرات، با جای‌گرفتن بر سریر قدرت، طی بیست و چهار ساعت فاسد می‌شود». چیزی که توضیح نداده‌ام اما مدت‌زمان درازی است که می‌خواهم به تبیین آن بپردازم، خود بستر قدرتی است که این فساد را ایجاد می‌کند. تخت قدرتی که از دریای خون و استثمار هزاران‌ساله (جنگ‌ها و بهره‌کشی‌های بی‌حد و مرز) تشکیل شده، صد البته کسی را که به‌صورت آنی بر آن جلوس کرده، طی بیست و چهار ساعت فاسد خواهد نمود. به یک شرط نمی‌تواند فاسد نماید: اگر همانند کسی که عبادت می‌کند از خود حفاظت کند! سنت قدرت که در محیط آکنده از حيله، جنگ و استثمار بی‌پایان شکل گرفته، به‌منزله‌ی فرهنگ و سیستم بسیار مؤثر عمل می‌نماید و به‌گونه‌ای تقریباً مطلق فسادآور است. بهترین نمونه‌ی آن، مواردی است که در سوسیالیسم رئال پیش آمدند.

آشکار است که شکی در نیات و اهداف پاک بنیان‌گذاران نظام [سوسیالیسم رئال] وجود ندارد. اما چه شد که بانیان آن تسلیم کاپیتالیسمی شدند که آن‌همه در برابرش جنگیده بودند؟ به نظر من شکل قدرت‌یابی و کاربست قدرت آنها دلیل اساسی این تراژدی تاریخی است. بانیان سوسیالیسم رئال، بر روی زمینه‌های فرهنگ جامعه‌ی متمدن به قدرت رسیدند. یعنی نه‌تنها از قدرت‌یابی بر روی ویرانه‌های میراث خونین و استثمار (جامعه‌ی عادت‌داده‌شده به قدرت سنتی دولت) که بسیار ادعای ضدیت با آن را داشتند دوری نگزیدند، بلکه با تمامی قدرت آن را در آغوش کشیدند. حتی نخواستند درک کنند که قدرت چنان فاحشه‌ای است که می‌تواند صاحب خویش را فریب دهد و از راه به‌در برد. از اینکه برخی انتقادها (انتقاد کروپوتکین³ از لنین، به دلیل گذار سریعی که از شوراها به قدرت دولتی صورت گرفته بود) را به‌عنوان فرصت‌طلبی⁴ ارزیابی کنند احتراز نورزیدند. والرش‌تاین با این سخن که «شوروی توسط تأثیرات مشترک نظام کاپیتالیستی جهانی فروپاشیده شد و یارای گذار از آن را نداشت»، به واقعیت نزدیک شده؛ اما خود را از ماهیت مسئله دور نگه می‌دارد. میشل فوکو با این سخن مبنی بر اینکه: «شوروی به سبب استفاده از تکنیک دانش- قدرت نظام، مجدداً با آن یکسان شد»، به واقعیت نزدیک‌تر شده است.

ارزیابی‌های مشابه درباره‌ی نمونه‌هایی از کمون پاریس گرفته تا مبارزات بی‌شمار رهایی ملی، کمونیستی و سوسیال دموکراسی هم مصداق دارد. هر مزرعه، گیاهان مختص به خویش را می‌پروراند. در مزرعه‌ی هزاران ساله‌ی «دانش- قدرت»، عموماً گیاه آزادی و به‌ویژه سوسیالیسم به‌عمل نمی‌آید. به دلیل همین مسئله است که پیکارگران راه آزادی و سوسیالیسم (و البته طراحان آن) باید ابتدا مزرعه‌ی خویش را آماده سازند، همچنین به‌صورت مستمر امراض مسری مزرعه‌ی قدرت را تشخیص دهند و معالجه نمایند. مهم‌ترین مسئله این است که خویش را از باغچه‌ی شکوفای قدرت (شخصیت و همه نوع نهادینه‌شدگی آن) دور نگه داشته و نهال‌های اصلی خویش (فُرْم‌های غنی دموکراتیک) را کاشته و پرورش دهند. در غیر این‌صورت، تنها تجربه‌ی هزاران نمونه‌ای را تکرار می‌کنند که در طول تمامی تاریخ تمدن‌ها ادعا کرده‌اند درخت آزادی کاشته‌اند، اما تفاوتی با قدرت‌های پیش از خویش نداشته و به آنها شباهت یافته‌اند. این موضوع را که در اینجا جهت یادآوری ارتباطش با جامعه‌شناسی ساختاری بدان پرداختم، در دفاعی‌اتم به‌نام **جامعه‌شناسی آزادی** به‌طور وسیع‌تر مورد تفسیر قرار خواهم داد.

² Michael Bakunin: میخائیل باکونین (1876-1814)؛ انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن نوزدهم به‌مثابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به رهبری آنارشوسم پرداخت. او انقلاب کمون پاریس 1871 را به‌عنوان الگویی برای انقلاب آنارشویی اعلام نمود. در کتاب «دولت‌سالاری و آنارشی» نظریه‌ی دیکتاتوری طبیعی را که از سوی مارکس ارائه شده‌بود، به‌جای انتقاد گرفت. او در بسیاری از عصیان‌های اروپا فعالانه مشارکت نمود و نظریه‌ی خود را کلکتویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبانه به تشکیلات می‌گروند. باکونین بیشتر بر تبلیغات پراکتیکی اصرار می‌نمود.

³ Peter Kropotkin: پتر کروپوتکین (1921-1842)؛ انقلابی روسی و مخالف عنادورز دولت‌سالاری. ابتدا مهاجر تزار روس بود. به تحصیل علوم طبیعی و جغرافیا پرداخت. با ستمی که در حق دهقانان روس و فقر می‌شد آشنا شد. چندین بار به زندان افتاد و سرانجام به اروپای غربی کوچید. اتوبیوگرافی وی با نام «خاطرات یک آنارشویست» مشهور است. معتقد به تکامل طبیعی داروینی بود. اما او در جهت «بقای انواع» قائل به همیاری افراد هر نوع بود نه تنافس میان آنها. کروپوتکین، دولت را تبلور جنگ و رقابت سبعانه می‌داند و آنارشوسم قدرت‌ستیز را وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

⁴ Opportunism: اپورتونیزم (Opportunism)؛ فرصت‌جویی منفعت‌طلبانه بدون پایبندی به هیچ‌گونه اصول و پرنسپیی. اپورتونیزم کسی است که تنها به‌خاطر منافع خود وارد محرکه‌ی اجتماعی و به‌ویژه سیاست می‌گردد و طبق شرایط تغییر رنگ می‌دهد.

تعریف تمدن دموکراتیک

می‌توان مکتب علوم اجتماعی‌ای را که پژوهش در باب پیشرفت و حالت هستی طبیعت اجتماعی را بر پایه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی فرض می‌کند، به‌عنوان نظام تمدن دموکراتیک تعریف نمود. مکاتب علوم اجتماعی گوناگون، واحدهای پژوهشی متفاوتی دارند. یزدان‌شناسی و دین، جامعه را مبنا قرار می‌دهند. سوسیالیسم علمی بر شالوده‌ای طبقاتی استوار است. واحد بنیادین لیبرالیسم، فرد است. همان‌گونه که برخی رویکردها دولت و قدرت را مبنا قرار می‌دهند، کم نیستند آنانی که تمدن را مبنا قرار می‌دهند. تمامی این رویکردهایی که بر پایه‌ی «واحد» هستند، همان‌گونه که بسیار بر زبان رانندیم، به سبب اینکه رویکردهایی تاریخی و کلیت‌مند نیستند مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. پژوهشی معنادار ناچار است به تعمق در باب نقاط حیاتی جامعه بپردازد. تاریخ و روزگار کنونی اساساً باید در آن نقاط بازگو شوند. در غیر این‌صورت پژوهش‌ها نمی‌توانند فراتر از موردی روایی و داستانی باشند.

تعیین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به‌منزله‌ی واحد بنیادین‌مان، از حیث دربرگیری ابعاد تاریخیت⁵ و کلیت‌مندی آن نیز حائز اهمیت می‌باشد. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، تاریخی‌ترین و کلیت‌مندترین روایت جامعه را میسر می‌گرداند. می‌توان خود اخلاق و سیاست را به‌عنوان تاریخ قرائت نمود. جامعه‌ای که حاوی بُعد اخلاقی و سیاسی است، نزدیک‌ترین جامعه به کل تمامیت هستی و پیشرفت است. جامعه‌ی بدون دولت، طبقه، استثمار، شهر، قدرت و ملت می‌تواند وجود داشته باشد؛ اما نمی‌توان جامعه‌ای عاری از اخلاق و سیاست را تصور نمود. شاید بتواند به‌مثابه‌ی مستعمره و منبع ماده‌ی خام سایر نیروها و به‌ویژه انحصارات سرمایه و دولت وجود داشته باشد. در این وضعیت نیز تنها بیانگر پس‌مانده‌ها و میراث جامعه‌ای می‌شود که دچار خودباختگی گردیده است.

زدن برجسب‌ها و اطلاق صفاتی همچون برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی بر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که حالت طبیعی جامعه است، معنایی دربر ندارد. به عبارت صحیح‌تر، تعریف جوامع تحت این صفات، به معنای پرده‌افکنی بر واقعیت جامعه و فروکاستن جامعه به عناصرش (طبقه، اقتصاد، انحصار) خواهد بود. انسدادهایی که حین روایت‌های چاره‌جویانه بر اساس این مفاهیم، در تئوری و پراکتیک توسعه‌ی اجتماعی بدان‌ها برخورد می‌شود، از عدم کفایت و اشتباه موجود در ماهیت آن‌ها سرچشمه می‌گیرند. آشکار است وقتی تمامی آنالیزهای جامعه که با این صفات عنوان گردیده و نزدیک به ماتریالیسم تاریخی‌اند، به این وضعیت دچار شدند، روایت‌هایی که ارزش علمی‌شان بسیار ضعیف است هرچه بیشتر ناتوان از چاره‌یابی خواهند ماند. روایت‌هایی که ابعاد دینی دارند، به‌رغم اینکه اهمیت اخلاق را بسیار مطرح می‌کنند، مدت‌هاست که بُعد سیاسی آن را به دولت محول نموده‌اند. رویکردهای لیبرال بورژوازی نیز جامعه‌ی دارای ابعاد اخلاقی و سیاسی را تنها پرده‌پوش نمی‌کنند؛ هم‌هنگام در هر جایی که فرصت بیابند، از جنگ‌افروزی علیه این جامعه نیز احتراز نمی‌ورزند. فردگرایی حداقل به اندازه‌ی دولت و قدرت، به معنای وضعیت جنگ علیه جامعه می‌باشد. معنای لیبرالیسم اساساً این است که جامعه‌ای که بی‌اخلاق و بی‌سیاست و بنابراین ناتوان گردیده، برای همه نوع حمله‌ی فردگرایانه به حالت آماده درآورده می‌شود. لیبرالیسم، جامعه‌سنتیزترین ایدئولوژی و پراکتیک است.

اصطلاحات نظام تمدن و جامعه در جامعه‌شناسی غرب (هنوز علمی به‌نام جامعه‌شناسی شرق به‌وجود نیامده است) بسیار معضل‌دار می‌باشند. نباید فراموش کرد که جامعه‌شناسی از نیاز به حل بحران، چالش و معضلات درگیری-جنگ عظیمی که انحصارات سرمایه و قدرت منجر بدان‌ها گشته‌اند، سرچشمه می‌گیرد. از هر جناحی، برای نجات نظام در غرب و مساعد نمودنش جهت حیات، پی‌درپی تزهایی تولید گشتند. با وجود تمامی تفاسیر مذهبی، یزدان‌شناختی و اصلاح‌طلبانه‌ی آموزه‌ی مسیحیت، به سبب هرچه حادث‌شدن تدریجی معضلات، تفاسیر مربوط به مسائل جامعه که با توسل به بینش علمی (پوزیتیویستی) صورت می‌گرفتند، بیشتر باب روز گردیدند. انقلاب فلسفی و دوران روشنگری (سده‌ی هفدهم و هجدهم) اساساً پیامد همین نیاز بودند. چون به‌جای چاره‌یابی‌ای که از انقلاب فرانسه انتظار می‌رفت،

⁵ Tarihsellik : تاریخی‌بودن، حیث تاریخی، تاریخیت

مسائل بغرنج‌تر گردیدند، تمایل به وضع جامعه‌شناسی به‌عنوان یک شاخه‌ی مستقل علمی را هرچه بیشتر قوی نمود. سوسیالیست‌های اتوپیک (سن سیمون، فوریه، پرودون)، آگوست کنت و دورکهایم در این مسیر نمایندگان پیشاهنگ فعالیت‌های مراحل پیشین جامعه‌شناسی بودند. همه‌ی آن‌ها نیز فرزندان [فلسفه‌ی] روشنگری بودند؛ ایمان بی‌پایانی نسبت به علم داشته و بر این باور بودند که خواهند توانست از رهگذر علم، جامعه را به دلخواه خویش بازآفرینی کنند. در پی جلوه‌گری در نقش خداوند بودند. هرچه باشد به گفته‌ی هگل خداوند بر روی زمین هبوط کرده بود؛ آن هم به شکل دولت-ملت. کاری که باید انجام می‌شد، قبل از هرچیز طرح پروژه‌های ویژه و ظریف «مهندسی جامعه» و برنامه‌ریزی برای آن بود. هیچ طرح‌ریزی و پروژه‌ای وجود نداشت که از طریق دولت-ملت قادر به اجرا و موفقیت در آن نباشند. تنها کافی است که «علمی-پوزیتیویستی» باشد و مورد پذیرش دولت-ملت!

اندیشمندان انگلیسی حوزه‌ی علوم اجتماعی (متخصصان اقتصاد سیاسی) از طریق راه‌حل اقتصادی، جامعه‌شناسی فرانسه را تقویت نمودند و ایدئولوگ‌های آلمانی از طریق فلسفی در پیشبرد آن مشارکت ورزیدند. آدام اسمیت⁶ و هگل، در زمینه‌ی این مشارکت، در صدر می‌آیند. برای حل مسائل ناشی از استثمار بسیار خوف‌برانگیز جامعه توسط کاپیتالیسم صنعتی در سده‌ی نوزدهم، نسخه‌های راست و چپ بسیاری یافته شده بودند. لیبرالیسم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی مرکزی انحصارگری کاپیتالیستی، پراکتیکی‌ترین راهی بود که با توسل به یک النقاطی‌گری تمام عیار، از هر فکری بهره می‌برد و نظام‌های وصله‌پینه‌شده‌ای را مطرح می‌نمود. جامعه‌شناسی‌های شماتیک⁷ راستی و چپی نیز در خصوص طرح پروژه‌هایی در مورد گذشته (جستجوی به تمام معنای عصر زرین) یا آینده (جامعه‌ی اتوپیک)، انگار به‌گونه‌ای بی‌خبر از طبیعت اجتماعی، تاریخ و روزگار کنونی عمل می‌کردند. در رویارویی‌شان با تاریخ و حیات کنونی، پی‌درپی تجزیه می‌گشتند. چیزی که جملگی اسیر آن بودند نیز «قفس آهنینی» بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آهسته آهسته ساخته و همه‌شان را از نظر ذهنی و سبک زندگی عملی در آن محبوس می‌نمود. افکار نیچه‌ی فیلسوف در ارزیابی همه‌ی آن‌ها به‌عنوان «متافیزیک‌باوران پوزیتیویست» و «کوتولگان اخته‌شده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی»، به حقیقت اجتماعی نزدیک‌تر بود. نیچه در رأس فیلسوفان نادری می‌آید که نخستین دقت و توجه را به خطر بلعیدن جامعه توسط مدرنیسم کاپیتالیستی جلب نمود. هرچند متهم به این می‌شود که با افکارش در خدمت فاشیسم قرار می‌گیرد، اما تفاسیر وی که از پیش‌آمدن فاشیسم و جنگ‌های جهانی خبر می‌دادند، جالب توجه بودند.

بحران‌های رو به تزاید و جنگ‌های جهانی، کافی بودند تا جامعه‌شناسی پوزیتیویستی را همراه با جناح‌های لیبرال راست‌محور و چپ‌محورش دچار ورشکستگی کنند. خود مهندسی اجتماعی علی‌رغم اینکه متافیزیک را بسیار مورد انتقاد قرار می‌داد، با [پیدایش] فاشیسم اتوریتر و توتالیتر، نشان داد که هویت راستینش سطحی‌ترین متافیزیک است. مکتب فرانکفورت همانند سند و مدرک رسمی این ورشکستگی بود. مکتب آنال⁸ و قیام جوانان در سال 1968؛ راهگشای رویکردهای جامعه‌شناسانه‌ی پست‌مدرنیستی بسیار و در رأس آن نگرش مبتنی بر نظام-جهان کاپیتالیستی امانوئل والرشتاین گردید. با سر برآوردن گرایشاتی نظیر اکولوژی، فمینیسم، نسبی‌گرایی، چپ نو و نگرش نظام جهانی، یک مقطع علوم اجتماعی آغاز شد که به بخش‌های بسیاری تجزیه گردیده بود. بدون شک، دستیابی سرمایه‌ی فاینانس به خصلتی هژمونیک در سال‌های پس از 1970، نقش مهمی را در این امر ایفا نمود. جنبه‌ی مثبت این رویدادها، فروپاشاندن هژمونی اندیشه‌ی اروپامحور بود. جنبه‌ی منفی آن نیز، اشکالاتی بود که یک علوم اجتماعی بسیار از هم‌گسیخته منجر بدان می‌شود.

⁶ Adam Smith : اقتصاددان انگلیسی اسکاتلندی‌الصل (1790 - 1723) و بنیانگذار اندیشه‌ی اقتصاد لیبرالی. او از اولین کسانی است که در باب اقتصاد سیاسی متونی را نوشت. تئوری اقتصادی وی به نظریه‌ی کلاسیک اقتصاد سیاسی و گاه تئوری لیبرالی شهرت دارد.

⁷ Şematik : تقلیل‌یافته به خطوط اصلی؛ نشان‌دهنده‌ی نظام عمومی یک ابزار یا ارگان و نظایر آن، جدول‌مانند (Schematic).

⁸ Annales : یک جریان فلسفی فرانسوی به پیشاهنگی فرناند برودل؛ مجله‌ای نیز به همین نام چاپ نموده‌اند. برودل و مکتب متنفذ آنال، با نظریه‌پردازی‌شان چپ‌گرا یا راست‌گرا که معتقدند سرمایه‌داری طی مراحل متعددی رشد کرده و ابتدا رقابتی و تابع نیروهای بازار بوده و تنها بعدها در قرن بیستم انحصاری شده مخالف‌اند. برودل بر این باور است که در تمامی سده‌ها سرمایه‌داری همواره با دست‌کاری عرضه و تقاضا به شیوه‌های مختلف به روش‌های غیررقابتی مبادرت کرده است.

انتقادات وارد بر جامعه‌شناسی اروپامحور را می‌توان این‌گونه برشمرد:

الف- پوزیتیویسم که انتقادات و مؤاخذاتی را متوجه دین و متافیزیک می‌نمود، خود نیز به نوعی دین و متافیزیک مبدل گشت. نباید این را امر غریبی شمرد. خود فرهنگ انسان ناچار است که متافیزیکی باشد. مورد مهم، تفاوت‌گذاری بین متافیزیک مطلوب و نامطلوب است.

ب- تعریف جامعه به‌صورت دوگانه‌های ابتدایی- مدرن، کاپیتالیست- سوسیالیست، صنعتی- زراعی، توسعه‌یافته- توسعه‌نیافته، طبقاتی- بی‌طبقه، و دولتی- غیردولتی، بیشتر در پی پرده‌افکنی بر تعریف نزدیک به حقیقت طبیعت اجتماعی است. دوگانه‌هایی از این دست، سبب دورگرداندن از حقیقت اجتماعی می‌شوند.

ج- بازآفرینی جامعه، بیانگر معنایی جز خداپرستی مدرن نیست. به عبارت صحیح‌تر، در پس هر اقدام به بازآفرینی، میل به آفرینش نوین انحصار قدرت- دولت و سرمایه نهفته است. همان‌گونه که خداپرستی قرون وسطی پیوندهایی ایدئولوژیک با موناشرشی‌های مطلقه (پادشاهی، شاهنشاهی، سلطانی) داشت، مهندسی جامعه‌ی مدرن به‌منزله‌ی بازآفرینی، اساساً گرایش و ایدئولوژی الوهی دولت- ملت است. از این حیث، پوزیتیویسم به معنای خداپرستی مدرن است.

د- انقلاب‌ها را نمی‌توان به عمل بازآفرینی جامعه تعبیر نمود. در غیر این‌صورت نمی‌توانند از خداپرستی پوزیتیویستی رهایی یابند. انقلاب‌ها به تناسبی که بار افراطی سرمایه و قدرت را از جامعه بزدایند، می‌توانند به‌عنوان انقلاب اجتماعی تعریف شوند.

ه- نمی‌توان وظایف انقلابیون را به‌صورت طرح‌ریزی پروژه‌ی مدل معینی از جامعه و آفرینش آن تعیین نمود. تنها به تناسب سهمی که در پیشبرد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی بر عهده می‌گیرند، می‌توان گفت نقش و وظیفه‌شان را به شایستگی ایفا نموده‌اند.

و- روش‌ها و پارادایم‌هایی که بر طبیعت اجتماعی پیاده می‌گردند را نمی‌توان با روش‌ها و پارادایم‌های مربوط به طبیعت اول همسان دانست. رویکرد جهانشمول‌گرای مرتبط با طبیعت اول، راهگشای نتایجی نزدیک‌تر به حقیقت می‌باشد (اما چیزی به‌نام حقیقت مطلق را نمی‌توانم تصور کنم) و نسبی‌گرایی مرتبط با طبیعت اجتماعی به واقعیت نزدیک‌تر است. کیهان را نه می‌توان از طریق روایت خطی- مستقیم جهانشمول‌گرای بی‌پایان توضیح داد و نه از رهگذر چرخه‌های مدور مشابه بی‌پایان⁹.

ز- رژیم حقیقت اجتماعی، بر پایه‌ی انتقاداتی هرچه بیشتر، مستلزم بازتنظیمی می‌باشد. بی‌شک، از یک آفرینش الوهی نوین سخن نمی‌گویم. اما به این نکته نیز اعتقاد دارم که قوی‌ترین خصوصیت عقل انسان این است که نیروی جستجو و برساخت حقیقت را داراست.

در رابطه با نظام‌مندی علوم اجتماعی که در پرتو این انتقادات می‌خواهم اقدام به تعریف آن نمایم، این پیشنهادات را ارائه می‌دهم:

آ) اگر به‌جای آنکه طبیعت اجتماعی از طریق الگوها و پوشش‌های معنایی میتولوژیک، دینی، متافیزیک و علمی (پوزیتیویسم)، به‌صورت حقیقت جهانشمول‌گرای مطلق تعریف گردد، آن را به‌صورت یکی از منعطف‌ترین اشکال هستی‌های جهان‌شمول بنیادین برخوردار از تفاوت‌های غنی مقید به شرایط زمانی و مکانی درک کنیم، راهگشای تعاریفی نزدیک‌تر به حقیقت خواهد بود. هر تفسیر، وضع علم اجتماعی و تغییر پراکتیکی که بدون شناخت درست کیفیات طبیعت اجتماعی صورت بگیرد، ممکن است منجر به نتایجی معکوس شود. ادیان تک‌خدایی و پوزیتیویسم که در طول تاریخ تمدن با ادعای چارمیابی ظهور کرده‌اند، قادر نگشته‌اند از اوج‌گیری انحصارات سرمایه و قدرت ممانعت به‌عمل آورند. وظیفه‌ی اعضاء‌ناپذیر آنها در جهت خدمت به جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی این است که از طریق یک خودانتقادی ریشه‌ای، به تفسیری انسانی‌تر دست یابند.

⁹ döngüler dairessel benzer Sonsuz / anlatım çizgisel düz evrenselci Sonsuz.

ب) عنصر اصلی‌ای که هم به حیث تاریخی و هم حیث کلیت‌مند طبیعت اجتماعی معنا می‌بخشد و وحدتِ ضمن متفاوت‌شدگی آن را به‌مثابه‌ی خصوصیت بنیادین هستی‌اش نمایندگی می‌کند، جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. تعریف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی عبارت است از آنچه به جامعه‌ی اجتماعی کارا کتر بخشیده، وحدتِ ضمن تفاوت‌مندی آن را تداوم داده و نقش عنصر تعیین‌کننده‌ی را ایفا می‌کند که بیانگر «تاریخیت» و «کلیت اصلی» است. هیچ یک از صفات ابتدایی، مدرن، فنودالی، برده‌داری، کاپیتالیستی، سوسیالیستی، صنعتی، زراعی، تجاری، پول‌پرست، دولتی، ملت‌دار، هژمون و نظایر این‌ها که در ارتباط با جامعه بسیار به‌کار می‌روند، کیفیت تعیین‌کننده‌ی طبیعت اجتماعی را بیان نمی‌کنند. بلکه برعکس، پرده‌پوش کرده و منجر به ازهم‌گسیختگی معنایی می‌گردد که این نیز جوهره‌ی رویکردها و اجرائیات نظری و عملی اشتباه‌آمیز مرتبط با جامعه را تشکیل می‌دهد.

ج) عباراتی نظیر نوسازی و بازآفرینی جامعه، به اعتبار محتوای ایدئولوژیک، با عملیات‌هایی جهت تشکیل انحصارات جدید سرمایه و قدرت در ارتباط می‌باشند. تاریخ تمدن، به‌مثابه‌ی تاریخ این نوسازی‌ها، عبارت است از تاریخ انباشت قدرت و سرمایه‌ی توده‌وار. به‌جای اعتقاد به آفرینندگی الوهی در مورد جامعه، عمل بنیادین لازمه بایستی مبارزه با عناصری باشد که از پیشرفت بافت اخلاقی و سیاسی جامعه و ایفای نقش‌ویژه‌اش جلوگیری به‌عمل می‌آورند. جامعه‌ای که ابعاد اخلاقی و سیاسی‌اش را آزادانه به‌کار می‌بندد، جامعه‌ای است که توسعه‌اش را به بهترین وجه تداوم خواهد بخشید.

د) انقلاب‌ها آشکالی از گُش اجتماعی‌اند که تنها در هنگام ممانعت قاطعانه از تداوم و ایفای آزادانه‌ی نقش‌ویژه‌ی اخلاقی و سیاسی جامعه، در پیش گرفته می‌شوند. انقلاب‌ها برای آفرینش جوامع، ملت‌ها و دولت‌های نوینی نیستند؛ بلکه تنها هنگامی که جهت رسیدن جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به کارایی و نقش‌ویژه‌ی آزادانه‌شان صورت گیرند، از جانب جامعه مشروع دیده شده و بایستی مشروع انگاشته شوند.

ه) قهرمانی انقلابی به تناسبی که برای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مفید واقع افتد، می‌تواند بامعنا باشد. هر کنشی که حاوی این معنا نباشد، فارغ از گستره و مدت‌زمان آن، نمی‌تواند به‌عنوان قهرمانی انقلابی جامعه تعریف گردد. این میزان مشارکت افراد در توسعه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است که نقش مثبت افراد را در جامعه تعیین می‌نماید.

و) علوم اجتماعی‌ای که باید با پژوهش و تحقیق ژرف درباره‌ی این خصوصیات اصلی توسعه داده شود، نه می‌تواند گرایش مبتنی بر پیشروی جهانشمول‌گرایانه در خطی مستقیم را مبنا قرار دهد و نه نسبی‌گرایی منفردگرایانه‌ی چرخه‌ای بی‌پایان را. در تحلیل آخر، باید به‌جای این رویکردهای قالبی دگماتیک که در خدمت مشروعیت‌بخشی به انباشت‌های توده‌وار سرمایه و قدرت موجود در تاریخ تمدن بوده‌اند، نوعی علوم اجتماعی ایجاد شود که بیانگر همخوانی هوش تحلیلی و عاطفی باشد، از قالب‌های مطلق سوپژکتیویته و ایزکتیویته گذار نماید و یک روش دیالکتیکی عاری از نابودکنندگی را مبنا قرار دهد.

در زمینه‌ی ارائه‌ی مجدد عناوین کلی خصوصیات مربوط به واحد اصلی نظام تمدن دموکراتیک که می‌توانیم چارچوب پارادایمیک و تجربی آن را با فرضیاتی اینچینی ارائه دهیم، می‌توان گفت:

1- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، خصیصه‌ی بنیادین جامعه‌ی انسانی است که از سرآغاز تا پایان‌گرفتن آن باید به‌طور مداوم مورد جستجو قرار گیرد. جامعه، اساسا اخلاقی و سیاسی است.

2- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در قطب مخالف نظام‌های تمدنی‌ای جای می‌گیرد که بر روی تثلیث شهر - طبقه - دولت (بیشترها ساختار هیرارشیک) ترقی یافته‌اند.

3- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به‌مثابه‌ی تاریخ طبیعت اجتماعی، در سازگاری با نظام تمدن دموکراتیک پیشرفت می‌نماید.

4- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، آزادترین جامعه است. نیروی تعیین‌کننده‌ی پویای دیگری مطرح نیست که به اندازه‌ی فعالیت بافت‌ها و ارگان‌های اخلاقی و سیاسی، جامعه را آزاد ساخته و آزاد نگه دارد. هیچ یک از انقلاب‌ها و قهرمانانش

نمی‌توانند به اندازه‌ی بُعد اخلاقی و سیاسی، قابلیت آزادسازی جامعه را از خود نشان دهند. چه آنکه، انقلاب‌ها و قهرمانانش نیز تنها به تناسبی که برای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مفید واقع گردند، می‌توانند نقشی تعیین‌کننده ایفا نمایند.

5 - جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، جامعه‌ی دموکراتیک است. دموکراسی، تنها بر پایه‌ی هستی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که جامعه‌ی باز و آزاد است، می‌تواند کسب معنا کند. جامعه‌ی دموکراتیکی که افراد و گروه‌هایش به حالت سوژه درآمده‌اند، مترادف پیشرفته‌ترین شکل مدیریتی است که می‌تواند جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را توسعه دهد. به عبارت صحیح‌تر، حیث کارکردی جامعه‌ی سیاسی را قاعدتا دموکراسی عنوان می‌نماییم. در معنای واقعی، «سیاست» و «دموکراسی» مفاهیم و اصطلاحاتی یکسان هستند. اگر آزادی، حوزه‌ی اقلیمی‌ای است که سیاست در آن نمود می‌یابد، دموکراسی نیز شیوه‌ی اجرای سیاست در همین حوزه است. تثلیث آزادی، سیاست و دموکراسی، نمی‌تواند فاقد بنیان اخلاقی باشد. می‌توانیم اخلاق را حالت سنتی نهادینه‌شده‌ی آزادی، سیاست و دموکراسی نیز بنامیم.

6 - جوامع اخلاقی و سیاسی، با دولت که نمود رسمی همه‌ی اشکال سرمایه، مالکیت و قدرت است، در تضاد دیالکتیکی به‌سر می‌برند. دولت همیشه می‌خواهد حقوق را جایگزین اخلاق، و اداره‌ی بروکراتیک را جایگزین سیاست نماید. در دو منتهی‌الیه این تضاد که در طول تاریخ تداوم یافته است، نظام تمدن رسمی دولتی و نظام تمدن غیررسمی دموکراتیک به‌وجود می‌آید. دو سنخ و تیپ معنایی جداگانه به‌وجود می‌آید. تضادها ممکن است یا با شدت گرفتن بسیار منجر به جنگ شوند یا با در پیش گرفتن سازش، راهگشای صلح گردند.

7 - صلح، از طریق اراده به همزیستی بدون اسلحه و کشتار میان نیروهای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی و نیروهای انحصار دولتی، میسر می‌گردد. به‌جای نابودی جامعه توسط دولت یا دولت توسط جامعه، وضعیت‌های صلح مشروطی که سازش دموکراتیک نامیده می‌شوند، در تاریخ بسیار پیش آمده‌اند. تاریخ نه تماماً به‌شکل تمدن دموکراتیک که نمود جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است، رقم می‌خورد و نه تماماً به‌شکل نظام‌های تمدنی که نمود جامعه‌ی دولتی‌اند. به‌صورت حالاتی که اوضاع جنگ و صلح در آن به‌شکل مناسبات و چالش‌های متراکم و درهم‌تنیده از پی هم‌دیگر می‌آیند، رقم می‌خورد. به تناسبی که از میان برداشتن فوری این وضعیت حداقل پنج‌هزار ساله از طریق انقلاب‌ها، امری اتوپیک است، پذیرفتن جریانی که از گذشته تاکنون ادامه داشته به‌مثابه‌ی تقدیر و عدم دخالت در روند این جریان نیز نمی‌تواند اوضاع اخلاقی و سیاسی صحیحی باشد. رویکردهای استراتژیک و تاکتیکی‌ای که با علم بر «به درازا کشیدن مبارزه میان سیستم‌ها»، بتوانند حوزه‌ی آزادی و دموکراتیک جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را توسعه دهند، بامعناتر و نتیجه‌بخش‌ترند.

8 - تعریف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی از طریق صفات کمونال، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی که به ترتیب از پی هم می‌آیند، به‌جای اینکه روشنگر [واقعیت] باشد، [آن را] پرده‌پوش می‌نماید. بدون شک برای نیروهایی که با صفات برده‌داری، فئودالی و کاپیتالیستی روایت می‌شوند جایی در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی وجود ندارد؛ اما می‌توان از طریق سازشی اصولی، رویکردی احتیاط‌آمیز، محدود و کنترل‌شده در قبال این صفات اتخاذ نمود. مورد مهم این است که نه آن‌ها را نابود کرد و نه از طرف آنان بلعیده شد و از رهگذر برتری جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، به‌طور مستمر حوزه و نیروهای آنان را محدود ساخت. نظام‌های کمونال و سوسیالیستی به تناسبی که دموکراتیک باشند، می‌توانند با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی همسان و مترادف دانسته شوند. اگر حالتی دولتی داشته باشند، نمی‌توان آن‌ها را با جامعه‌ی مذکور همسان انگاشت.

9 - جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نمی‌تواند اهدافی فوری نظیر مبدل‌شدن به دولت-ملت، ترجیح‌دادن یک دین، و شتاب در پی دستیابی به یک رژیم خارج از دموکراسی داشته باشد. حق تعیین اهداف و اوصاف جامعه را تنها اراده‌ی آزاد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌تواند تعیین نماید. همچنین همین اراده و گفتمان اخلاقی و سیاسی جامعه است که هم بحث و تصمیمات روزمره و هم تصمیمات استراتژیک را تعیین می‌نماید. مورد اساسی این است که بتوان به نیروی بحث و تصمیم‌گیری مبدل شد. جامعه‌ای که این نیرو را به دست آورد، به سالم‌ترین شکل می‌تواند ترجیح‌های خویش را تعیین

گرداند. هیچ فرد و نیرویی صلاحیت تصمیم‌گیری به نام جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را ندارد. در جوامع اخلاقی و سیاسی، مهندسی جامعه نمی‌تواند مصداق داشته باشد.

در پرتو این تعاریفی که از زوایای گوناگون و به‌طور همه‌جانبه ارائه دادم، دیده خواهد شد که نظام تمدن دموکراتیک و ماهیتا طبیعت اجتماعی به‌صورت یک کلیت اخلاقی و سیاسی به‌مثابه‌ی روی دیگر تاریخ رسمی تمدن همیشه وجود داشته و خود را استمرار بخشیده است. علی‌رغم تمامی فشارها و استثماری نظام جهانی رسمی، نتوانسته‌اند روی دیگر جامعه را نابود گردانند و نابود کردن آن ممکن هم نیست. همان‌گونه که کاپیتالیسم قادر نیست بدون جامعه‌ی غیرکاپیتالیستی موجودیت خویش را ادامه دهد، تمدن نیز به‌منزله‌ی نظام جهانی رسمی، بدون نظام تمدن دموکراتیک نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد. به‌صورت مشخص‌تر، تمدن انحصاری بدون تمدن غیرانحصاری نمی‌تواند موجودیت خویش را تداوم بخشد. عکس این صحیح نیست. یعنی تمدن دموکراتیک به‌مثابه‌ی نظام جریان تاریخی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، بدون تمدن رسمی می‌تواند موجودیتش را به‌شکلی بی‌مانع‌تر و راحت ادامه دهد.

به اقتضای تعریف، تمدن دموکراتیک را هم به‌منزله‌ی یک نظام‌مندی و اندوخته‌ی اندیشه و هم به‌منزله‌ی کلیت هنجارهای اخلاقی و ارگان‌های سیاسی بیان می‌نمایم. نه صرفاً از یک تاریخ اندیشه بحث می‌کنم و نه صرفاً از رئالیت‌های اجتماعی موجود در توسعه‌ی اخلاقی و سیاسی. بحث، هر دو موضوع را به‌شکلی مختلط دربر می‌گیرد. به سبب اینکه تمدن دموکراتیک، کلیت ساختارها و روایتی است که از طرف تمدن رسمی از آن ممانعت به‌عمل آمده است، از لحاظ تاریخی و عناصرش، اندکی دیگر تشریح روش را لازم و مهم می‌بینم. عناوین بعدی به این موضوعات اختصاص خواهد داشت.

سوسیالیسم و کاپیتالیسم

دفاع از اجتماعی بودن در برابر فردگرایی تحمیلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر جامعه، و پیونددهی این امر با مطالبه‌ی آزادی و برابری، ایده‌آل‌های بنیادین اتوپیای سوسیالیستی کلاسیک بوده‌اند. حسرت و رغبت کلاسیکی که در خصوص جامعه، آزادی و برابری احساس می‌شود، هم‌هنگام با کسب ویژگی هژمونیک توسط کاپیتالیسم، هرچه بیشتر شدت یافته است. هرچه هژمونی ایدئولوژیک لیبرال توسعه یافت، اتوپیاهای اجتماعی با تأثیرپذیری از علم در حال پیشرفت، خویش را سوسیالیست اعلان نمودند. جابه‌جایی هژمونیک روی‌داده در نظام تمدن مرکزی عصر نوین، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طولانی‌مدت جنبش‌های شهرنشینی اروپای غربی است. جابه‌جایی جدی «هژمونی تمدن» که در قبضه‌ی کشورهای اسلامی، چین و هندوستان بود، در سده‌ی شانزدهم تسریع یافت. جذب و درونی‌سازی موفقیت‌آمیز فرهنگ مراکز قدیمی تمدن از طرف فرهنگ شهری اروپا، نقش اساسی را در این امر بازی می‌نماید.

برعکس آنچه تصور می‌شود، تمدن اروپای غربی از نیروی فرهنگ مسیحیت و چارمسازبودن آن نشأت نمی‌گیرد بلکه با جستجوی فرهنگ نوینی پیوند دارد که از لاینحلی و بن‌بست موجود در برابر نیازهای حیات جدید شهری نشأت می‌گیرد. مسیحیت، در برابر رویدادهای سده‌ی شانزدهم تنها از طریق رفرم توانست به حیات خویش ادامه دهد. رفرم در دین، در مقیاسی بسیار محدود می‌توانست نیاز فرهنگی تمدن شهری نوین را برآورده سازد. ملی‌شدن کلیسا، یک تغییر شکلی بود نه ماهوی. اسلام خاورمیانه و تمدن چین و هندوستان، منابع اصلی برآورده‌سازی نیاز فرهنگی بودند. مواردی که از این مراکز انتقال داده شدند، در اواخر سده‌ی هجدهم منتج به انقلاب اقتصادی انگلیس و انقلاب سیاسی-اجتماعی فرانسه گردید. بدون شك عوامل بسیار دیگری نیز در این امر ایفای نقش نمودند. هرچند اکتشافات و اختراعات حاوی نوآوری‌هایی نیز بودند، ولی در تحلیل آخر اگر انتقال فرهنگی این مراکز قدیمی تمدن نمی‌بود، جابه‌جایی هژمونیک ممکن نمی‌گشت. بدون شك اروپا از رهگذر جنبش‌های رنسانس، رفرم و روشنگری‌اش، قابلیت نوآوری و سنتز عظیمی را نشان داد. در مقاطع پیشین تاریخ، چنین جنبش‌هایی را در هلال حاصلخیز، مزوپوتامیای سفلی، سواحل مدیترانه‌ی شرقی و دریای اژه می‌بینیم. در اصل، آخرین حلقه‌ی بزرگ نظام تمدن مرکزی که به ترتیب در این مراکز تاریخی تشکیل شده‌اند، در سواحل اروپای غربی ایجاد گردیده است. تمدن‌های شهری ایتالیایی نقشی تعیین‌کننده در این امر ایفا نمودند.

از منظر موضوع ما نکته‌ی مهم این است که این تمدن نوین یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پارادایم علمی جدید را تحت هژمونی خویش درآورده است. علم پراگماتیک¹⁰ نوین که جایگزین ذهنیت دینی و حتی فلسفی گردید، در اروپا به حالت ارزش رو به ترقی درآمد. انقلاب علمی که طی اواخر سده‌ی هجدهم در دانشگاه‌ها صورت گرفت، مکمل انقلاب‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گشت. بین علوم فیزیک تجربی و علوم مرتبط با طبیعت اجتماعی، نوعی متمایزسازی ریشه‌ای صورت گرفت. حوزه‌های تخصصی و شاخه‌های علمی بسیاری از میان آن‌ها پدید آمد. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال، به سرعت مهر خویش را بر علوم اجتماعی زد. نتایج مثبت انقلاب‌ها را به انحصار خویش درآورد، آن‌ها را رام خود نمود و با منافع خویش همخوان گردانید. اعلان اتوپیای سوسیالیستی به‌شکل سوسیالیسم علمی در حدود اواسط سده‌ی نوزدهم به پیشاهنگی کارل مارکس و فریدریش انگلس، تحت تأثیر علم‌گرایی لیبرال صورت گرفت. خود کارل مارکس و فریدریش انگلس صراحتاً اعلام کردند که سوسیالیسم علمی آن‌ها سنتزی از فلسفه‌ی آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسه می‌باشد.

سوسیالیسم علمی بهرغم ایده‌ی علمی بودن و انتقادی‌بودنش، همان‌گونه که آزمون‌های فراوان و به‌ویژه سوسیالیسم‌های رئال روسیه و چین نشان دادند، قادر نگشت از طریق ساختارهای فرهنگ مادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (نهادهای

¹⁰ Pragmatik: عمل‌گرایانه، مصلحت‌طلبانه، پراگماتیک (Pragmatic) / Pragmatism: عمل‌گرایی؛ آموزه‌ای که واقعیت و صحت را بطور یکجهدی تنها بر اساس نتایج و منافع حاصله از عمل‌ها ارزیابی می‌کند.

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی)، نیروی گذار از جهان ذهنیتی و علمی آن را به‌طور کامل از خود نشان دهد. البته که نمی‌توان ادعا نمود انقلاب‌های سوسیالیستی به‌تمامی شکست خورده و بر باد رفته‌اند. این نکته انکارناپذیر است که انقلاب‌های مزبور میراث بزرگی را برجای گذاشته و هنوز هم يك عنصر غیرقابل اغماض حیات روزآمد و امیدبخش‌ترین نیروی جهان ذهنیتی می‌باشند. اما قادر نگشتند با تمدن و مدرنیته‌ی آترناتیو، تفاوت خویش را قطعیت بخشیده و تحکیم نمایند؛ به نسبت فراوانی در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ذوب گشتند. در روزگار ما به اندازه‌ی کافی روشن شده است که رویداد مزبور يك تقدیر نبوده و در ارتباط با مسائلی است که سوسیالیسم مقطع کاپیتالیستی قادر به حل آن‌ها نگشت.

مباحثی که به‌طور توأمان در ارتباط با کاپیتالیسم صنعتی و جامعه انجام داده می‌شوند، حائز اهمیت‌اند. در این دوره به‌تدریج کوشش می‌گردد تا اتوپیا‌های سوسیالیستی بر يك پایه‌ی علمی و خطمشی عملی نشانده شوند. اما چیزی که در شالوده‌ی تمامی آن‌ها نهفته است، همان اندیشه‌ی روشنگری‌ای می‌باشد که به‌طور ریشه‌ای از گذشته گسسته است. شکل‌گیری اندیشه‌ی روشنگری به‌صورت گسست ریشه‌ای از گذشته و نه به‌صورت گذار دیالکتیکی از آن، مقطع دویست ساله‌ی بعدی را به‌شکلی قوی تحت تأثیر قرار داده است. هر پدیده چنان مورد بررسی قرار گرفته که گویی به تازگی ساختار بندی و ایجاد شده و هیچ پیوندی با گذشته و سنت ندارد. حتی هر چیز مرتبط با گذشته را به موضوع ارزیابی‌های منفی تبدیل نمودند. اگرچه این موضع به اقتضای پارادایم نوین دلایل قابل فهمی داشت، اما آشکار بود که واقعیت اجتماعی را با تحریف بازتاب خواهد داد. بدون شك ظرفیت حقیقت در اندیشه‌ی روشنگری از بسیاری جهات (و نه به‌تمامی) بالاتر از اعصار ماقبل خویش است. اگر آن‌گونه نمی‌بود، قادر به آفریدن عصر نوین نیز نمی‌گشت. اما تنها به صرف اینکه این‌گونه است، بدان معنا نیست که کل حقیقت را دربر بگیرد. اما ایده‌ی تمامی پیش‌فرض‌های آن در همین راستا بود. مسائل نیز از همین ایده سرچشمه می‌گیرند. می‌توان هگل را فیلسوف بزرگ اندیشه‌ی روشنگری نامید اما آن اندیشه را از صافی بازنگری گذرانده است. جایگاه به‌حق و شایسته را به تاریخ اجتماعی اختصاص داد و فلسفه‌ی علمی خویش را نیز چنان توانمندانه مطرح کرد که هنوز (به يك لحاظ) از آن گذار صورت نگرفته است.

کارل مارکس که از افکار هگل تغذیه نمود، تصور کرد که با ماتریالیسم خواهد توانست از جنبه‌ی قوی و افراطی ایده‌آلیستی موجود در فلسفه‌ی هگل گذار نماید و در این زمینه رویکردی منسجم اختیار نمود. چیزی که در اینجا مسئله است، عدم توان درك این نکته است که تمایز ایده‌آلیسم-ماتریالیسم چندان مهم نیست و ماهیتا هر دو نیز خصوصیات متافیزیک ایده‌آلیستی را در خود می‌پروراندند. تصور شد که دو فلسفه‌ی متضاد وضع شده‌اند. در این خصوص، مارکس بیشتر از هگل تحت تأثیر خطمشی روشنگری‌مدار است. مارکس گذشته را چنان محسوب می‌نماید که گویی نه‌تنها از آن گذار صورت گرفته بلکه حتی دیگر مصداق و اعتبار ندارد؛ آن را همچون يك رخداد و ظاهر سایه‌مانند ارزیابی نموده است. نتوانسته درك کند که گذشته با تمام حدت و وزن خویش، همین «زمان حال» است. در این زمینه، نامجهزتر از هگل است. می‌توان گفت که در سال‌های واپسین زندگی خود (1880-1883) پی به این نقص و خطای خویش برده و متوجه اهمیت هم پدیده‌ی دولتی که آن را روساخت می‌نامند و هم جامعه‌ی کمونال¹¹ قدیمی شده بود. علاقه‌ی او به جامعه‌ی شرق افزایش یافته و برخی از اندیشه‌هایش را تصحیح نمود. اما خطمشی روشنگری‌مدار در طول تاریخ سوسیالیسم رئال بر مارکسیسم حاکم گشت. خطای بنیادین موجود در تاریخ مذکور این است: اعتقادی به‌وجود آمد دال بر اینکه جامعه‌ی نوین یا کمونیسم به‌تمامی بر بستر کاپیتالیسم و به‌شکل گذار از جامعه‌ی کاپیتالیستی تحقق خواهد یافت و حتی تحت عنوان «سوسیالیسم علمی» ارزشی در سطح علم به این اعتقاد بخشیده شد.

خود این برخورد نیز حاوی دو خطای اساسی است: اولی؛ هرچند بعدها پی برده شد اما در آن دوران به این واقعیت پی برده نشد که نه در علوم فیزیکی و نه در علوم بیولوژیکی، «قطعیت علمی» نمی‌تواند به‌تمامی مصداق داشته باشد (درك پیوند این امر با اعتمادی که نسبت به علوم آن دوران وجود داشت مهم است)، بنابراین درك نگردید که طبیعت

¹¹ Komünal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ حالت کمون داشتن، همگانی؛ جمعی (Communal/Communalism)؛ کمونالیسم؛ کمون‌گرایی

اجتماعی را نمی‌توان تابع فرمولاسیون‌های قطعی علمی قرار داد. خود طبیعت اجتماعی، عبارت از فرهنگ است؛ در هر لحظه‌ای تأثیر غیرقابل لمس ذهنیت را با خود دارد. بنابراین در بنیان خطاهای‌شان این امر نهفته است که تحت نام رویکرد علمی، قوانین طبیعت اجتماعی را با قوانین فیزیکی یا قوانین بیولوژیک داروینستی همسان دانستند. دومین خطا مربوط به فلسفه‌ی تاریخ است؛ متوجه نشده‌اند که خود جامعه یک پدیده‌ی تاریخی است که ضمناً باید به‌عنوان یک طبیعت ثانوی و متفاوت مورد ارزیابی واقع گردد. حتی درک نکرده‌اند که «اکنون» اجتماعی به نسبت عظیمی عبارت از تاریخ اجتماعی است؛ اندیشه‌ی روشنگری این فرصت را نمی‌دهد. چیزی که باقی می‌ماند، ارزیابی‌هایی درباره‌ی کاپیتالیسم است که بر پایه‌ی یک جهان‌بینی محض پوزیتیویستی که لیبرالیسم درون‌مایه‌اش را تهی کرده، به‌عمل می‌آیند. در ارزیابی‌های مذکور، کاپیتالیسم جامعه‌ای محسوب شده که حاکم، یگانه و در مقایسه با دورانش مترقی‌ترین است. به‌جای اینکه کاپیتالیسم همچون شکلی از استثمار ارزیابی شود، با جامعه‌ای نوین همسان تلقی شده است. نظامی استثمار می‌ماند همچون کاپیتالیسم که تشکل میلیون‌ها و شاید هم میلیارد‌ها ساله‌ی جهان-جامعه را از طریق نانسائی‌ترین و بنابراین ناجهانی‌ترین روش‌ها به یغما می‌برد، همچون رسیدن جامعه به پیروزی محسوب شده است! ضعف اساسی موجود در پارادایم مارکسیستی در همین‌جا نهفته است. بنابراین عامل بنیادینی که در پس فروپاشی سوسیالیسم رئال نهفته است نیز همین می‌باشد. یک جنبش اصلاحی مبتنی بر مارکسیسم یا سوسیالیسم رئال باید از همین حقیقت آغاز به کار نماید.

اینکه سوسیالیسم در سطح اصطلاح، به‌عنوان جامعه‌گرایی اعلان گردد، صحیح است. موردی که غلط است، اصطلاح «جامعه‌ی کاپیتالیستی» و انگاره‌ی «گذار از این شکل جامعه به‌عنوان تنها راه رسیدن به کمونیسم» می‌باشد. قبل از هر چیز بدون اقدام به ترسیم دقیق چارچوب مفهوم یا اصطلاح جامعه‌ی کاپیتالیستی (باید مدل‌هایی همچون برده‌داری، فئودالی و نظایر آن را نیز بر این مدل افزود)، بایستی از ارزیابی آن همچون یک حقیقت اجتماعی عمومی اجتناب ورزید. صحیح‌ترین کار این است که کاپیتالیسم به‌عنوان یک بیماری اجتماعی مرگبار و رشد یک غده‌ی اجتماعی از نوع سرطان ارزیابی شود. تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری و از جمله فرم‌هایی که برده‌داری و فئودالی نامیده می‌شوند، هر شکل استثمار از نوع کاپیتالیسم را به‌عنوان بزرگترین بی‌اخلاقی تلقی نموده و کاپیتالیسم را مجبور کرده‌اند تا در شکاف‌های اجتماعی خود را پنهان نماید و به‌گونه‌ای حاشیه‌ای به‌سر ببرد. چون در جلد‌های قبلی سعی کرده بودم پیروزی هژمونیک این هیولا بر جامعه را تحلیل نمایم، تنها به جلب توجه بدان بسنده خواهیم کرد. پیش‌کشیدن ادعایی دال بر اینکه یک انگل و بیماری اجتماعی اینچینی همانا «مترقی‌ترین و پیروزمندترین جامعه‌ی نوین» است، تمامی علوم اجتماعی را معیوب نموده است. به همین سبب می‌گویم: فعالیت‌های ذهنیتی مربوط به کاپیتالیسم که هزار بار استثمارگرانه‌تر از رژیم‌های استثمار الوه‌ی شده توسط کاهنان سومری است، نوعی فعالیت ایدئولوژیک بوده و رژیم خدایان بی‌نقابی است که جلای قداست مصنوعی هزار بار بیشتر بر روی آن کشیده شده است. این‌ها به علم اجتماعی به‌مثابه‌ی حقیقت، هیچ ربطی ندارند. تنها اصطلاحات و مفاهیم علمی را استادانه به‌شکل سازوکارهایی (علوم اقتصادی و سیاسی) تحریف می‌نمایند و چنان ارائه می‌کنند که گویی علم هستند.

جامعه نتیجه‌ی تکامل میلیون‌ها ساله و تداوم عالم جانداران بسیار پیشین بوده و به‌عنوان محصول یک دنیای عالی عقل و احساس، یک طبیعت متفاوت است. دارای چنین کلیتی است. کیهانی با پانزده میلیارد سال (تاریخ کیهان) قدمت و تاریخ است که به خود پی برده و متوجه خویش گشته است. جامعه‌آفرینی استثمار کاپیتالیستی، فراتر از ادعایی همچون آفرینندگی خدایی نمرودها و فرعون‌ها، هیچ ارزشی ندارد. از این نظر «جامعه‌ی کاپیتالیستی» یک ادعای متقلبانه و فرعون‌ی است. صحیح این است که کاپیتالیسم به‌عنوان نوعی بیماری اجتماعی (که با فرم سرمایه‌ی مالی هرچه بیشتر شدت یافته است) مفهوم‌بندی شود. سخن گفتن از علمی سوسیالیستی که گویی در سطح نوعی علم بهداشت در حال رشد سعی بر رهانیدن انسانیت از چنگال کاپیتالیسم دارد، رویکردی درک‌پذیرتر و اخلاقی‌تر خواهد بود و باید آنچنان باشد. در غیر این‌صورت قادر به توضیح جنگ‌های پانصد سال اخیر، بمب هسته‌ای، افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت و تخریب محیط‌زیست نخواهیم بود. باید برای کلان‌ها، قبیله‌ها، قوم‌ها، امت‌ها و حتی موجودیت‌های اجتماعی دارای کیفیت ملی که دولت-ملت نیستند و از سوی هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال و هم نسخه‌ی سوسیالیستی رئال آن به‌عنوان پس‌مانده‌های

اجتماعی عقب‌مانده دیده می‌شوند، ارزش رفیعی قائل گشت. تمامی این فرم‌های تفاوت‌یافته‌ی جامعه‌ی ارزشمند می‌باشند. باید به اقتضای دیالکتیک بتوان حتی در پیشرفته‌ترین جامعه‌ی ملی نیز جوامع کلانی، قبیله‌ای، ایلی یا عشیره‌ای و خلقی را به حالت توسعه‌یافته و کلیت‌یافته مشاهده کرد. همان‌گونه که تشکیل يك عنصر صد اتمی به معنای از میان رفتن اتم نیست، و بالعکس به‌صورت توسعه‌یافتگی و کلیت‌یافتگی اتم‌ها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، اگر تفاوت‌یافتگی‌های پس از جامعه‌ی کلان نیز به‌شکلی مشابه مورد ارزیابی قرار گیرد، [جامعه را] به حقیقت اجتماعی هرچه بیشتری سوق خواهد داد.

بنابراین به اقتضای حقیقت جامعه‌ی سوسیالیستی، باید آن را به‌عنوان جامعه‌ی ارزیابی نمود که پادزهر کاپیتالیسم است، حتی تنها عبارت از این نیست و سعی دارد به‌عنوان جامعه‌ی توسعه‌یافته، کلیت‌یافته، آزادانه و برابر از میان تمامی جوامع گذشته تشکیل یابد. نه تنها بر بستر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رشد نمی‌یابد، بلکه حالت بیماری‌گونه‌ی این مدرنیته که در هیأت «لویاتان» مدرن و «قفس آهنین»ی بر گرد جامعه خودنمایی می‌کند را از جامعه‌ی تاریخی دور می‌گرداند و بدین ترتیب می‌تواند به‌شکلی متناسب با تعریف خویش تحقق یابد. سوسیالیسم در صورت پاک‌کردن خویش از پس‌مانده‌های انحصارات استثمار و سرکوب‌گر برده‌دارانه‌ای که در سرتاسر تاریخ تمام تمدن‌ها - حتی اگر به اندازه‌ی کاپیتالیسم نباشند - بر واقعیت اجتماعی تحمیل گشته‌اند، هم بر بنیان تاریخی خویش استوار می‌گردد و هم از طریق دستاوردهای روزآمد (متکی بر ارزش‌هایی که در مرحله‌ی مبارزه با کاپیتالیسم کسب گردیده‌اند) خود را تحکیم بخشیده و نوسازی خواهد نمود.

اگر توجه شود، در این رویکرد روشی میان‌بر و یا پیشروی‌انگار نظیر [دیالکتیک توسعه‌ی] جامعه‌ی کهن و نو یا جامعه‌ی برده‌دار، فئودال، کاپیتالیستی و سوسیالیستی را به‌کار نمی‌بریم. مفاهیمی نظیر پیشرفت، کلیت‌یابی، برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی‌ها، و آزادشدن اجتماعی را مبنا قرار می‌دهیم. مهم‌تر اینکه، سوسیالیسم را به‌شکل «حالتی از جامعه که در آینده، بعد از انقلاب یا تکامل تدریجی برقرار خواهد شد»، ارزیابی نمی‌کنیم. اساساً چنین رویکردی، با واقعیت حیاتی که در طبیعت جامعه جریان دارد، مغایر است. نوع انسان، همیشه اجتماعی است. گذشته - حال - آینده را با تفکیک‌نمودن از یکدیگر، نمی‌توان زیست. این سه حالت، در هم‌تنیده‌اند و باید آن‌ها را با همدیگر زیست. لحظه‌ی اکنون به اندازه‌ی که گذشته می‌باشد، آینده نیز هست. در اینجا به يك رویکرد فلسفی صحیح نیاز وجود دارد. اگر فلسفه‌ی زمان به‌صورت گذشته‌ی بی‌نهایت و یا آینده‌ی بی‌نهایت ارزیابی شود، چندان معنایی را بیان نمی‌کند. زمان را تنها می‌توان به‌عنوان تشکل¹² هستنده (موجود) تعریف نمود. یعنی تشکل هر موجودی، زمان آن است. زمانی از نوع دیگری هم وجود ندارد. در این‌صورت زمان جامعه، تشکل آن است. بر پایه‌ی اینکه جامعه نیز وضعیت يك تشکل مستمر را داراست، گذشته - حال - آینده نیز امری است درج‌گشته و نهفته در آن وضعیت. بنابراین تصویری دال بر وجود «جامعه‌ی در حال پیشرفت که مقاطعی را با فاصله‌های طولانی بر خطی مستقیم طی کند»، خطا بوده و منجر به ارزیابی‌های اجتماعی‌ای خواهد شد که بیرون آمدن از زیر بار آن ناممکن است.

همیشه مالا مال از واقعیت اجتماعی زیستن، در قلب تمام اندوخته‌ی گذشته‌ی آن به‌سربردن، با شور و هیجان تشکل لحظه‌ای که می‌گذرد زندگی‌کردن و با امید بی‌کران به آینده زیستن، نزدیک‌ترین حیات به حقیقت است. بسیار ارزشمند است که متحقق‌ساختن چنین شیوه‌ای از حیات به‌عنوان مسئله‌ی بنیادین تئوری و پراکتیک سوسیالیستی نگریسته شود. این تحقق‌یابی هم به‌شکل بیان حقیقت اجتماعی و هم زیستن صحیح آن، معنا پیدا می‌کند. به‌جای اینکه سوسیالیسم را صرفاً پروژه و برنامه‌ای جهت آینده ببینیم، باید آن را به‌مثابه‌ی شیوه‌ی زندگی اخلاقی و سیاسی‌ای که هر لحظه آزاد می‌نماید، ناظر عدالت و برابری است و ارزش زیبایی‌شناسانه دارد، به‌صورت حقیقت درآوریم. سوسیالیسم يك شیوه‌ی حیات آگاهانه است که حقیقت را بیان می‌نماید و متجلی می‌گرداند. باید به شیوه‌ی همانند فرزندانگان و مؤمنانی که در تاریخ نمونه‌هایشان به فراوانی دیده می‌شود، در مقام فرزندانگان و مؤمنان زمانه زندگی کرد. فردگرایی که بیانگر

¹² Oluşum : فرم‌اسیون، تکوین، تشکل، تشکیل، پیدایش (Formation)

فرومایگی اخلاقی لیبرالیسم است، آزادی نیست؛ بلکه پست‌ترین نوع بردگی است که حیات آن بر اساس آگاهی متقلبانه شکل داده شده است. سوسیالیسم به‌مثابه‌ی آنتی‌لیبرالیسم، ایدئولوژی «آزادی را در اخلاق و عمل جمعی زیستن» است. نباید در دیدگاه اجتماعی خویش کاپیتالیسم را اغراق‌آمیز نماییم. به‌ویژه ادعای اینکه «عصر ما عصری است که امپریالیسم و کاپیتالیسم به‌صورت مطلق بر آن حاکم می‌باشد و شکل حیات روزانه‌ی آن است»، بخشیدن معنایی به کاپیتالیسم است که مستحق آن نیست؛ صحیح نیست و اشتباهی است که بیش از حد تحت تأثیر تبلیغات شکل گرفته است. جنگ ایدئولوژیکی است که از تبلیغات هراس‌افکنانه تغذیه می‌نماید. واقعیت این است که کاپیتالیسم نظامی می‌باشد که همیشه محکوم به حاشیه‌ای‌ماندن است، راهزنی و سرقتی اجتماعی‌ستیز است که همیشه از طریق زورگویی فاشیستی سعی بر حاکم‌سازی خویش داشته و به عبارتی يك نظام «چهل حرامی»¹³ است. همان‌گونه که در اعصار قدیم از طریق تقدیس و الوهی‌سازی مدیران مستبد، انسان‌ها به حالت برده‌هایی کوتوله درآورده می‌شدند، در عصر ما نیز کاپیتالیسم نوعی هژمونی ایدئولوژیک را داراست که نتایج مشابهی را به‌بار می‌آورد. پای نوعی بردگی و کوتولگی در میان است که این هژمونی از طریق جنگ‌های سرد و گرم آن را تغذیه می‌نماید.

تلقی سوسیالیسم به‌عنوان جامعه‌ای که همیشه از طریق انقلاب‌ها و جنگ‌ها می‌توان به آن رسید نیز اشتباه است. بدون شك هنگامی که شرایط ایجاد شوند، جنگ‌ها نیز جهت دگرگونی‌ها و تحولات انقلابی امکان‌پذیرند. اما سوسیالیسم تنها به معنای انقلاب نیست؛ بلکه مشارکت دموکراتیک در جامعه و حیات آگاهانه و کنش‌مند در برابر کاپیتالیسم می‌باشد. گفتن اینکه «انقلاب صورت خواهد گرفت، سپس حیات سوسیالیستی شکل می‌گیرد»، نوعی خودفروبی است و خود را به آغوش انتظاراتی بیهوده افکندن. گذشته به چه اندازه با اتکا به آگاهی، نیرومندان زیسته شود و اکنونی‌سازی¹⁴ گردد، به همان میزان می‌توان توانمندان و آگاهانه به استقبال آینده رفت و آن را زیست. بدون شك در تمامی این مراحل، رهبران استراتژیک و تاکتیکی لازم هستند. اما تلقی سوسیالیسم به‌عنوان حالت کنش‌مندان‌های که از طریق چنین عبارت و اصطلاحات نظامی‌ای مدیریت می‌شود، راه را بر خطاهای بزرگی می‌گشاید. سوسیالیسم رئال از يك لحاظ اینچنین مدیریت شد. هنگامی که خسته شد نیز وامانده و از ناافتاده برجای ماند! بیشتر از هر زمانی به جنبش‌ها، احزاب و بلوک‌های سوسیالیستی‌ای نیاز وجود دارد که عموماً در چارچوب پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک، جامعه‌ی تاریخی را مبنا قرار دهند، همچنین در برابر تخریب «محیط‌زیست»ی که پیوندهای میان جامعه و آن بریده شده و جامعه‌ی مصرفی‌ای که کاپیتالیسم با توسل به صنعت‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی تحت محاصره‌اش درآورده، از طریق مدیریت‌های «محیط‌زیست‌گرا، اقتصادی و کنفدرال دموکراتیک» خود را تجهیز نمایند. لزوم وضع نظریه‌ی سوسیالیستی در چارچوب چنین پیش‌طرحی و انتقال آن به حوزه‌ی پراکتیک و عمل، همچنان جایگاه خویش را حفظ می‌نماید و چیزی از اهمیت آن کاسته نشده است. کما اینکه این يك جنبش پیشاهنگ آگاهی‌محور و سازمان‌مند که صرفاً در برابر هژمونی کاپیتالیستی توسعه یافته باشد، نیست؛ بلکه جنبش اجتماعی‌شدنی راستین است که در طول تاریخ با يك ماهیت همسان اما وجوه ایدئولوژیک-پراکتیکی متفاوت ادامه داده شده است. جامعه‌ی راستین، سرشت این جنبش است، خود کارکرد اجتماعی‌شدن است. در نزدیکی تمامی نظام‌های تمدنی اما به‌صورت متضاد با آن‌ها، و به همان اندازه هم به‌صورت نظام‌مند جریان دارد. اینکه درک چندانی درباره‌ی آن به‌وجود نیامده است، در ارتباط با توان تبلیغات ایدئولوژیکی طرف مقابلش می‌باشد. حقیقت‌های اجتماعی، خود سوسیالیسم هستند و هرچه جامعه‌ی مداوم می‌یابد به‌عنوان شیوه‌ی حیات راستین همیشه‌تداوم خواهند داشت. از این لحاظ، تاریخ تنها عبارت از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه‌ی است در راه آزادی و برابری جامعه و محافظت از آن در برابر قدرت و دولت هژمونیک. سوسیالیسم، تاریخ این مبارزه‌ی اجتماعی است که رفته‌رفته علمی می‌گردد.

¹³ Kirk haramiler : راهزنان بسیار؛ با اصطلاح چهل حرامی در داستان‌های بسیاری نظیر «علی بابا و چهل دزد بغداد» برمی‌خوریم.

¹⁴ Şimdileştirme : به حالت زمان حال و اکنون درآوردن؛ به اکنون کشاندن؛ به‌روزمسازي

اقتصاد

تعریف اقتصاد

ارائه‌ی تعریفی از اقتصاد که دارای خطوط و مرزهای مشخصی باشد، حائز اهمیت فراوانی است؛ خاصه از آنجا که اقتصاد به حالت بت‌واره در آورده شده است. لیبرالیسم که به واسطه‌ی تقلیل‌دهی هرچیزی به اقتصاد، تعریف اقتصاد را بی‌معنا کرده است، هر پدیده‌ی مغایر با اقتصاد را نیز اقتصاد محسوب می‌نماید. در معنای عام کلمه، می‌توان اقتصاد را به شکل عمل برآورده‌سازی نیازهای مادی ضروری جامعه و حالت نهادینه و مقرراتی آن توضیح داد؛ در معنای محدودتر کلمه نیز می‌توان اقتصاد را به عنوان مبادله‌ی نیازهای مادی در پیرامون بازار، تعریف نمود. تعریفی دال بر اینکه اقتصاد بازار نوعی اقتصاد است که به جای ارزش کاربستی، ارزش مبادله‌ای را مبنا قرار می‌دهد تعریفی مقبول است؛ اما این واقعیت هم باید بسیار به‌خوبی درک شود که کاپیتالیسم دقیقاً همانند فاسدگرداندن حوزه‌ی دموکراتیک، حوزه‌ی اقتصادی را نیز تحت سلطه‌ی انحصارات دولت-ملت و سرمایه درآورده و آن را از درون‌مایه‌اش تهی نموده است. اقتصاد چنان تعریف می‌شود که گویی گنش ماهوی انحصارات سرمایه‌ای است که از رهگذر بازارهای برساخته‌شده در زیر سقف دولت-ملت عمل می‌کند. اقتصاد در این تعریف نفی می‌گردد و نظام سود افراطی انحصارات تجاری، صنعتی و مالی جایگزین آن می‌شود که نه تنها عبارت از اقتصاد نیست بلکه نافی اقتصاد مبتنی بر نیازهای واقعی است؛ نظام مذکور تحت نام علم اقتصاد با چنان مشروعیت‌بخشی شدیدی عرضه می‌گردد که گویی فعالیت ازلی و ابدی اقتصادی عبارت از فعالیت‌های همین انحصارات است. این فعالیت که می‌توان آن را «تروار اقتصادی» نیز نامید، یعنی فروپاشاندن جامعه از نظر اقتصادی، محاصره نمودن بازار و تبدیل آن به حوزه‌ی سودبری، حذف کامل روابطی که انحصارات کاپیتالیستی در حوزه‌های صنعتی و تجاری با اقتصاد داشته‌اند از راه توسل‌جستن به ابزارهای مالی و بدین ترتیب مبدل کردن «کسب پول از طریق پول» به اساسی‌ترین مقوله‌ی اقتصادی، بزرگ‌ترین فاجعه و بلای اجتماعی است که در تاریخ نظیری برایش یافت نمی‌شود.

عصر سرمایه‌ی مالی، اوج فروپاشی اقتصادی و نابودی جامعه است. با هیولای دیوانه‌ی جامعه‌ستیز، انسان‌ستیز و طبیعت‌ستیزی روبه‌رو هستیم که تقریباً نیمه‌ی جامعه را بیکار نموده، تحت نام اقتصاد تسلیحاتی تولید ابزارهای نابودکننده را به حالت بخش¹⁵ بنیادین اقتصادی درآورده، تنها در راستای سودبری هدفمند است، ارتباطی با نیازهای ضروری جامعه ندارد، محیط‌زیست را تخریب کرده و تمامی منابع طبیعت و جامعه را به منبع سود تبدیل نموده است. نکته‌ی مهم در اینجا، این است که زنان و جوانان - که نخستین قربانیان این نظام بوده و از کار و رنج آن‌ها کارکردزایی شده - به حیاتی فاقد اقتصاد ناگزیر گردانده شده‌اند و در مقابل این، مدیر عامل‌های (CEO)¹⁶ - که ارتباطی با اقتصاد ندارند و هرکدام یک‌گرگ مدیریتی «پر کرّ و فرّ» قدرت‌اند - به عنوان بنیان‌گذاران اقتصاد نشان داده شده‌اند و علی‌رغم این چالش نامعقول، فعالیت‌های این‌ها به شکل فعالیت اقتصادی اصلی معنا یافته است! فعالیت‌های انحصارات الیگارشیکی¹⁷ که اکثریت قریب به اتفاق جامعه را از اقتصاد واقعی دور نموده، سود را به صورت یگانه‌ی غریزه درآورده و جز برساخت

¹⁵ Sector : بخش، شاخه، شعبه، قطعه؛ فصل

¹⁶ CEO : Chief Executive Officer به معنای «مدیر عامل یا مدیر ارشد اجرایی شرکت». مدیر عامل، مدیریت تام شرکت سهامی یا بنگاه را برعهده دارد و در پیشبرد نظام شرکت‌های جهانی نقش مهمی را ایفا نموده و در حوزه‌ی سیاست تأثیرگذار است.

¹⁷ Oligarşik : الیگارشیک؛ الیگارشی (Oligarchy) یعنی گروه‌سالاری، جرج‌سالاری، اندکسالاری. حکومتی که در آن اقلیتی کم‌شمار بر اکثریت حکم می‌راند؛ هر سازمانی که در آن عده‌ای محدود کنترل امور را در دست داشته باشند.

و تداوم بخشی انحصارات استثماری هیچ ربطی به جامعه پیدا نمی‌کنند، در سطحی حتی فراتر از قدرت دولتی، راه بر سرطان اجتماعی گشوده است؛ نکته‌ی حائز اهمیت حیاتی این است که نه تنها چنین مقوله‌ای را اقتصاد به‌شمار نیآوریم بلکه به همان میزان به‌عنوان نفی اقتصاد مورد قضاوت قرار دهیم. باید آشکارا دید که کاهنان مدرن عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هزار بار بیشتر از کاری که کاهنان عصر سومر جهت مشروعیت بخشی به نظام خویش از طریق اسطوره‌ها انجام می‌دادند را انجام می‌دهند و بدین ترتیب منافع نیروهای خارج از جامعه را تحت نام علم اقتصاد سیاسی به‌صورت اسطوره درمی‌آورند؛ بایستی این امر در ارتباط با نقش ویژه‌ی واقعی‌شان به‌خوبی تعریف گردد.

باید مدیر عامل شرکت‌ها را نیز بر این دسته‌بندی (کاتاگوری) افزود. نباید به هیچ وجه از نظر دور بداریم که دولت-ملت اساساً سیستم زورمدار این نظم کاهنان مدرن می‌باشد. تحلیلاتی که کارل مارکس درباره‌ی کاپیتالیسم انجام داده به بازتفسیر نیاز دارند؛ زیرا وی که به‌نام علم پیش از هر کسی به مقابله با کاپیتالیسم پرداخت، اثر خود یعنی «کاپیتال» را به‌منظور توضیح علمی این سیستم به‌گونه‌ای نوشته که گویی سیستم مزبور زمینه‌ی مشروع داشته است. هر چند که مارکس سعی داشته در بسیاری از حوزه‌ها نقاب کاپیتالیسم را فرو بیاندازد، اما معرفی کاپیتالیسم به‌عنوان یک نظام تاریخی ناگزیر، در تحلیل نهایی دلیل بنیادین نوب‌شدن مارکسیسم در درون مدرنیته می‌باشد. اینکه سوسیالیسم رئال - نظیر آنچه در آزمون‌های اتحاد شوروی و چین دیده شد- با ارائه‌ی بزرگ‌ترین خدمت به لیبرالیسم، در چارچوب نظام جای گرفت، ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد. تقلیل‌دهی جامعه‌شناسی به اقتصاد و نیز تخصیص اقتصاد به تجزیه و تحلیل نظام کاپیتالیستی‌ای که خود به معنای انکار مستمر اقتصاد است، جوهره‌ی بحران موجود در حوزه‌ی علمی را تشکیل می‌دهد. بدون گذار از بحران اقتصاد سیاسی که تمامی علوم اجتماعی را به‌سوی بحران می‌کشاند، امکان ندارد بتوان از بحران موجود در کلیه‌ی علوم که رهنمود نهادی (دانشگاه‌ها)، فکری و فلسفی خویش را از دست داده‌اند، گذار نمود. بدون گذار از بحران پیش‌آمده در علوم و بدون برساخت مجدد معنایی و نهادین علم، ممکن نیست بتوان از بحران عمومی اجتماعی و جنون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کرد.

تمدن شهری و اقتصاد

این مسئله نیز بسیار مهم است: خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد، از مدت‌ها پیش به غصب و دزدی تعبیر شده است. کارل مارکس این مسئله را با بیانی «علمی» تر، به‌صورت دزدی ارزش افزونه¹⁸ (به‌عنوان سود) موجود در «ارزش-کار»¹⁹ مطرح می‌سازد. این موضوع نیازمند تفسیر عمیق‌تری است. به نظر من، خصوصی و دولتی‌شدن اقتصاد، موضوعی است که می‌تواند به‌عنوان غصب و سرقتی غیر از غصب و سرقت «ارزش افزونه» و پیش‌تر از آن «تولید مازاد» ارزیابی گردد. تمامی اشکال ایجاد مالکیت، از جمله مالکیت خصوصی و دولتی بر اقتصاد که به‌منابهی بافت بنیادین جامعه است، غیر اخلاقی می‌باشند و در چارچوب غصب و دزدی قرار می‌گیرند. همان‌گونه که خصوصی یا دولتی‌کردن قلب یا ارگان دیگری از انسان، بی‌معنا و حتی خطرناک می‌باشد، برای اقتصاد نیز همان مورد مصداق دارد. امیدوارم که در جلد دوم دفاعیاتم یعنی **تمدن کاپیتالیستی** به‌صورت ژرف‌تری به این مسئله بپردازیم.

می‌بینیم که در جامعه‌ی متمدن، کالاشدگی همچون پدیده‌ای بسیار مهم رواج یافته است. یعنی بین کالاشدگی و جامعه‌ی متمدن (جامعه‌ای با مالکیت خصوصی، طبقاتی، شهری و دولتی) رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. کالا و کالاشدگی از مقولات اساسی جامعه و متمدن‌شدن هستند. بنابراین تعریف کالا بسیار مهم است. به‌طور ساده اگر یک شیء مورد نیاز انسان غیر از استفاده (یعنی جز برآورده‌سازی مستقیم یک نیاز و فایده‌رسانی) ارزش مبادلاتی (ارزش تجاری و دادوستد) پیدا نماید، آنگاه می‌توان از کالاشدگی آن بحث نمود. جامعه تا مدت زمانی بسیار طولانی از ارزش مبادلاتی

¹⁸ Arti-değer : ارزش اضافی، ارزش افزونه، ارزش افزوده (Surplus value)

¹⁹ Emek-değer : واژه‌ی ترکی Emek به معنای «کار»، دسترنج، زحمت، کوشش و رنج است (Labour value).

بیگانه بوده؛ حتی بدان نمی‌اندیشد و آن را عیب می‌شمارد. ابژه‌ی ارزشمند را به جماعت یا افرادی هدیه می‌دهد که ارزشمندشان می‌شمارد. اینکه «مبادله» جای هدیه را گرفته است، کاملاً ساخته‌وپرداخته و حیل‌های تمدن است. از نظر جامعه‌ی پیشاتمدن یا خارج از تمدن، مبادله عیب شمرده می‌شود و در صورتی که ضرورت بسیاری به آن نباشد باید از آن دوری جست. جامعه به‌واسطه‌ی تجربه‌ی عمیق خویش می‌داند که اگر یک ابژه‌ی کاربردی از نهاد اقتصاد (بنیادین‌ترین بافت) خارج شده و مورد مبادله قرار گیرد، ممکن است هر نوع بلایی را بر سرش بیاورد. بنابراین نسبت به مبادله حساسیت بسیاری به خرج می‌دهد.

هنگامی که کالا ارزش مبادلاتی کسب نمود، تجارت و تاجر به‌صورت یک مقوله و رده‌ی بسیار مهم تمدن درآمدند. بایستی به‌طور خلاصه بگویم که من کالا را همچون کارل مارکس تفسیر نمی‌نمایم. یعنی ادعایی مبنی بر «امکان سنجش ارزش مبادلاتی کالا از راه کار کارگر» را به‌منزله‌ی سرآغاز مرحله‌ای از اصطلاح‌پردازی که خطرات سهمناکی را دربر دارد، ارزیابی نمی‌نمایم. اگر بنگریم که امروزه جامعه‌ای که تمامی ارزش‌ها در آن کالایی شده‌اند به‌سرعت فرومی‌پاشد، بهتر می‌توانم مقصودم را توضیح دهم. پذیرش کالاشدگی جامعه از نظر ذهنی، به معنای دست‌کشیدن از انسان‌بودن و موردی بدتر از بربریت است! با تشبیهی می‌توان گفت که چنین پذیرشی به معنای آن است که همچون فروش حیوانی تکه‌تکه‌شده در کشتارگاه، تمامی جامعه تکه‌تکه گشته و به معرض فروش گذارده شود. در بنیان بدی و شرّ اجتماعی، «بهره» (ربا) و در بنیان بهره، «تجارت» و در بنیان تجارت، «کالا» وجود دارد. بین تخریب اکولوژی و تجارت نیز رابطه‌ی نزدیکی هست. خارج‌شدن اقتصاد از حالت بافت اجتماعی، سرآغاز گسست ریشه‌ای از طبیعت نیز می‌باشد. زیرا در وحدت ارزش‌های مادی آن و ارزش‌های زنده‌اش شکافی ریشه‌ای ایجاد می‌گردد. به دیگر سخن، بذر متافیزیک نامطلوب پاشیده می‌شود. ماده را «بی‌روح» و روح را «عاری از ماده» می‌کنند؛ و این‌گونه در تاریخ اندیشه راه بر دوآلیته‌ای می‌گشایند که بیشترین ابهام ذهنی را می‌آفریند. متمایزسازی و بحثی جعلی به‌شکل ماده‌گرایی و معنویات‌گرایی، در تمامی طول تاریخ تمدن، به خدمت نابودی حیات اکولوژیک و آزاد درمی‌آید. یک روح‌گرایی که ماهیت آن معلوم نیست از طریق نگرش مبتنی بر کیهان و ماده‌ی بی‌جان، گویی ذهن انسان را به اشغال و استیلا درآورده و مستعمره‌اش می‌نماید.

می‌خواهم شبهه‌ی خود را درباره‌ی مسئله‌ی دیگری نیز بر زبان برانم: شک دارم بتوان ارزش‌های اجتماعی (و حتی کالاها) را مورد سنجش قرار داد. نه‌تنها سنجش ارزش کار موجود زنده، بلکه اگر ماده‌ای که محصول زحمات شمارش‌ناپذیر است نیز به‌منزله‌ی ارزش کار و زحمت یک شخص محسوب گردد، خود رفتاری است که می‌تواند راه را بر لغزش، غصب ارزش و دزدی بگشاید. دلیل آن روشن است: چگونه می‌توان مابه‌ازای زحمات بزرگ غیرقابل شمارشی را سنجید که در شخص زحمتکش انباشته شده‌اند؟ مهم‌تر اینکه، چگونه می‌توان ارزش سنجش‌ناپذیر کار و زحمت مادری که کارگر را زاییده و بزرگ کرده و نیز خانواده‌ای که او را پرورش داده، به سنجش درآورد؟ حق تمامی جامعه‌ای که ابژه (ارزش) در آن ایجاد گشته، چگونه سنجیده خواهد شد؟ پرسش‌های بیشتری را نیز می‌توانیم بپرسیم. بنابراین اصطلاحاتی نظیر «ارزش مبادلاتی، ارزش افزونه، ارزش-کار، بهره، سود و رانت»²⁰، مساوی با دزدی‌ای هستند که از راه نیروهای رسمی و دولتی صورت می‌گیرند. یافتن معیارهای متفاوت‌تری برای مبادله یا ایجاد آشکال نوین هدیه، می‌تواند بامعنا باشد. در صدمم بعداً این موارد را در بخش «مدرنیته و حیات آزاد» توضیح دهم.

حتی در فرهنگ یونانی نیز با دیده‌ی تحقیر به پیشه‌ی تجارت می‌نگریستند. یونانیان متوجه ارتباط تجارت با دزدی بودند. در جامعه‌ی رومی نیز تاجر جایگاه چندان شرافتمندانه‌ای نداشت. ابژه‌های بسیار محدودی کالایی شده بودند. اهتمام بر این بود که سطح کالاشدگی موجود در جامعه، همواره محدود نگه داشته شود؛ از اخلاق جامعه‌ی نئولیتیک سخن می‌گویم. کاپیتالیسم قبل از اینکه به نظام حاکم تبدیل شود، به‌رغم اینکه در برخی کانون‌ها فضای لازم را به‌دست می‌آورد، حتی جوامع متمدن نیز به افشاندن بذر آن و توسعه‌اش راه نمی‌دادند. همیشه آن را در سطحی منفعل و حاشیه‌ای

²⁰. رانت: دریافت سرمایه‌ی مالی یا پول در زمانی معین بدون اینکه هیچ‌گونه زحمتی برای آن کشیده شود.

نگاه می‌داشتند. یافتن محیط لازم برای رواج کاپیتالیسم در سده‌ی شانزدهم، در هلند و انگلستان امروزین، به سبب شرایطی بسیار ویژه بود. شاید هم برای اینکه به‌صورت هلند و انگلستان درآیند، نیاز به نظام کاپیتالیستی وجود داشت؛ آن‌گونه هم شد. طی چهارصد سال، نظام کاپیتالیستی در سرتاسر جهان اشاعه یافت. این دوره‌ی تمدن را با عنوان مدرنیته، در بخشی جداگانه مورد تحلیل و تفسیر قرار خواهیم داد.

عصر فاینانس- فرمانده پول²¹

بی‌گمان مبدل‌شدن پول به نیروی فرمان‌دهندگی اجتماعی، رویدادی مهم است. بدون تحلیل و واشکافی این امر، نیل به درک جامعه بسیار ناقص باقی خواهد ماند. پول شاید هم همانند خونی که جهت ایجاد انرژی مورد نیاز تمامی جسم، غذا را از طریق رگ‌ها به سلول‌ها می‌رساند، ارزشی است که در حیات اقتصادی سیالیت به‌وجود می‌آورد. جدی‌ترین پدیدار (فنومن) اجتماعی است که باید چپستی آن و چگونگی رسیدنش به این موقعیت درک گردد. این وسیله‌ای که آلودگی عظیم انکارناپذیری را به‌همراه دارد، در نتیجه‌ی کدام فاکتورهای تاریخی و اجتماعی به این موقعیت دست یافت؟ حقیقتاً چه چیزی را در جامعه تحقق می‌بخشد؟ اشخاص و گروه‌هایی که از آن منتفع شده یا دچار زیان گشته‌اند کدامند؟ آیا بی‌آن می‌توان به‌سر برد یا نه؛ به‌جای آن چه چیزهایی می‌توان قرار داد؟ می‌توان پرسش‌های بسیاری از این دست پرسید.

پول به‌منزله‌ی ابزار مبادله، در مقام یک ابزار پردازش ساده، به‌غایت قابل درک است. باز هم باید دقت به خرج داد؛ چیزهایی که مبادله می‌شوند چه هستند؟ آیا پول می‌تواند ابزاری باشد که معیاری عادلانه را بین دو چیز مبادلاتی، برقرار نماید. آشکار است که مسئله از همان ابتدا دشواری‌های بزرگی را در بطن خویش دارد. فرض کنیم در ساده‌ترین مسئله‌ی داد و ستد، نظیر مبادله‌ی یک سیب و یک گلابی، تناسب 1 به 2 باشد: 1 سیب = 2 گلابی؛ و پول نیز چنین کارکردی در بازار داشته باشد. چرا نسبت 1 به 2 باشد و نه 3، یا چرا 1 به 1 نباشد؟ آنگاه ارزش کار به ساده‌ترین شکل وارد مسئله می‌گردد. پرسش‌هایی پی‌درپی می‌توانند مطرح شوند. آن چیزی که ارزش و بهای کار و زحمت را می‌دهد، چیست؟ می‌توان گفت کار و زحمتی دیگر، و پرسش تا بی‌نهایت می‌تواند تکرار شود. آشکار است که در مسئله‌ی داد و ستد، ایجاد معیاری عادلانه از طریق پول، دشوار دیده می‌شود. به احتمال بسیار نیرو و اعتبارش را از یک گزینش به‌دست خواهد آورد. چون آن‌گونه مقبول دیده می‌شود، مورد پذیرش واقع می‌گردد. بیهوده است که معیارهایی همچون عدالت، ارزش، و کار و رنج را در بنیان آن جستجو کنیم. روزگاری در یک جایی، کسانی می‌گویند جهت تسهیل کارهایمان بهتر است یک واسطه انتخاب نماییم. نام ابژه‌ی واسطه را پول عنوان کرده‌اند. از طریق این روایت کوتاه، سعی بر تعریف پول می‌نماییم. اما با چنان ابزار واسطه‌ای مواجهیم که وقتی این موقعیت را رها سازد و به نقش‌های دیگری بپردازد، ممکن است همه‌چیز زیرورو شود.

با یک مثال مسئله را قابل فهم نماییم: در هنجارهای جامعه، یک زن تنها هنگامی مقبول خواهد بود که در یک خانه، به‌گونه‌ای وابسته به یک مرد و به‌شیوه‌ای که آن را ناموس‌دار می‌نامیم، زندگی کند. اگر زن از آن موقعیت خارج شود و چند مرد را به خانه بیاورد یا برعکس اگر مرد چند زن را به خانه بیاورد، اوضاع به چه صورتی درمی‌آید؟ به ساده‌ترین شکل می‌توان گفت که زیرورو می‌گردد. در خصوص پول، اوضاع بغرنج‌تر است. مثال خویش را ادامه دهیم. به سبب اینکه زن، عرف عمومی را پایمال نموده، ممکن است با طرد او از خانه مسئله حل شود. اما در مسئله‌ی پول، کارها ممکن است به این آسانی نباشد. شخصی که پولی در دست دارد، اگر ناموس‌دار نباشد، شاید بگوید «هرچقدر بر میزان آن پول افزوده شود، می‌پذیرم». حال آنکه جامعه دقیقاً همانند مورد موجود در مسئله‌ی زن، پول را برای چنین پذیرشی واسطه قرار نداده است. احتمال قوی این است که جامعه، پول‌اندوزی را بزرگترین بی‌ناموسی محسوب کرده است.

²¹ Komutan para : پولی که فرمانده و سالار است!

به اعتقاد من، مسئله دقیقاً همین‌گونه بوده است. به هیچ وجه پذیرفته نشده این واسطه‌ای که به یک زمان و مکان فوق‌العاده نسبی محدود است و [تنها] جهت تسهیل مطرح شده است، در تمامی مکان‌ها و زمان‌ها شیوع یابد. سوءاستعمال (کار بست نامطلوب) بزرگی رخ داده است. جامعه می‌تواند بگوید به هیچ وجه قبول ندارم، اما از مدت‌ها پیش شاید کار از کار گذشته باشد. آنگاه نیز نیرویش کفاف آن را نمی‌دهد. بنابراین دیگر بار احتمال قوی این است که پول به صورت آن فاحشه‌ای درآید که مطابق شرایط به بازی می‌پردازد و هرگز نظیرش دیده نشده است. می‌تواند خویش را به بهای یک دلار به کسی، و به هزار دلار به دیگری کرایه دهد. دیگر هیچ نیرویی وجود ندارد که در مقابلش بایستد و مانع این عمل شود. این وضعیت چگونه پیش آمد؟ اندکی نیز با بهره‌گیری از زبان اقتصاد، به تفهیم آن ادامه دهیم.

اگرچه «آغاز کردن اقتصاد از مبادله» معنا و مفهوم چندانی نداشته باشد، اما خود مبادله یک فاکتور اقتصادی مهم است. دو چیزی را که با همدیگر مبادله می‌شوند، جنس یا کالا می‌نامند. وقتی جامعه هنوز ارزشی غیر از ارزش کاربردی نمی‌شناخت، مبادله‌ی متقابل را تا مدت‌زمانی طولانی، از نظر اخلاقی تأیید ننمود. به سیستمی وابسته ماند که آن را اقتصاد مبتنی بر هدیه می‌نامیم. ابژه‌ی بسیار ارزشمند تولیدشده یا به‌دست‌آمده را به کسانی که در نظرشان ارجمند و لایق محسوب می‌گشتند، هدیه می‌دادند. فرهنگ هدیه بیانگر گرایش به متعالی‌سازی است. به شخص تعالی‌یافته، هدیه پیشکش می‌گشت. بدین‌گونه ارزش کسی که ارجمند و لایق بود، اثبات گردیده و صاحب افتخار می‌شد. ابژه‌ها یا اشیاء باقی‌مانده جهت زندگی روزمره مصرف می‌گشت. به دید مطلوبی هم به انباشت نگریسته نمی‌شد. اجتماعات انسانی میلیون‌ها سال توانستند این‌گونه زندگی کنند. به سبب نبود مبادله‌ی کالا، اخلاق و وجدان جامعه به هیچ وجه راضی به مبادله‌ی پایاپای²² یا مبادله در ازای پول نمی‌شد. زیرا تصور نمی‌کرد برای ارزشی که تولید کرده، قیمت و مابه‌ازایی وجود داشته باشد. تصور چنین چیزی را از نظر اخلاقی مناسب نمی‌یافت. شاید هم عقل سلیم یا آگاهی اخلاقی‌اش این را راهی فریبکارانه می‌شمرد.

اگر آستانه‌ی مبادله، آستانه‌ی اقتصاد باشد، آغازیدن اینچینی اقتصاد، به نظر من شروعی نیک محسوب نخواهد گشت. زیرا برخلاف سنت اصلی صورت گرفته است. اینکه مبادله به‌مثابه‌ی ارزش اساسی مناسبات اقتصادی محسوب گردد، می‌تواند یک فرضیه باشد. اما معتقدم، اگر در مقام فرضیه‌ی یگانه شمرده شود، صحیح نخواهد بود. وضع علم اقتصاد از رهگذر فاکتورهایی غیر از مبادله یا به عبارت صحیح‌تر آشکالی متفاوت‌تر از مبادله، و حتی آشکالی که مبادله را می‌پذیرند ولی تاب واسطه‌گری‌ای نظیر پول را نمی‌آورند، به‌راحتی قابل تحقق است. تئوری و پراکتیک، در زمینه‌ی گسترش‌دهی این آشکال، از خلاقیت باز نمی‌ماند. مقوله‌ی مهم‌تر از مبادله، مسئله‌ی به حالت کالا درآمدگی دارایی و سامان است. وابسته‌سازی ارزش کاربردی به مبادله، تحت عنوان کالا شدگی و متاع‌شدگی تعریف می‌شود. ظهور پدیده‌ی کالا در جامعه، در دوران نزدیک به مرحله‌ی تمدن رخ داده است. کالا، عامل اساسی در امر پذیرفته‌شدن تجارت است. خود کالا، مصادف با دورانی است که از دست اولین شخص به‌دست‌آورنده‌ی آن خارج می‌شود. پذیرفتن خارج‌گردانی از دست او، سرآغاز کالا است. وقتی کس دیگری در ازای یک چیز، آن را بستاند، روند و پروسه‌ی کالا کامل می‌شود. مثال دیگری ارائه دهیم: فرض کنیم کسی آهویی را که سال‌ها پرورش داده با بز شخص دیگری که سال‌ها آن را پروار نموده، مبادله کند. هیچ‌گاه برابری و عادلانه‌بودن این معامله را نمی‌توان اثبات نمود. زیرا به هیچ وجه معلوم نیست که کدامین عرق جبین برای هر یک از این‌ها چقدر ریخته شده است. مهم‌تر اینکه، بز و آهو هیچ‌گاه نمی‌توانند برابر و یکسان باشند. بی‌شک، این آنالوژی‌ها (تمثیل‌ها)²³ جهت درک چالش و تناقض موجود در منطق مبادله‌اند. همچنین این‌گونه چالش‌ها همیشه وجود دارند.

²² مبادله‌ی کالا به کالا

²³ Analoji : حکم و نتیجه‌ای که به کمک تشبیه بیان شود، تمثیل، اثبات از طریق تشبیه، یعنی وقتی دو شیء یا پدیده در یک یا چند جنبه به هم شبیه باشند آن‌ها را با هم مقایسه کرد و حکم ثابت و یکسانی را در مورد هر دو صادر نمود (Analogy).

وقتی بر پایه‌ی قبول این چالش‌ها مجدداً به موضوع پول برگردیم، حیل‌هایی را که در بطن خود پنهان می‌سازد، بهتر درک می‌کنیم. در امر شناخت جوامع، درک بهتر یک نکته حائز اهمیت بسیار است، و آن اینکه: پدیده‌های اجتماعی، پدیده‌هایی فیزیکی نیستند. H_2O در شرایط جهان، همیشه - حتی اگر مطلق نباشد نیز- مولکول آب است. نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. اما جامعه پاکت پدیده‌هایی است که انسان اقدام به برساخت آن‌ها نموده؛ هرچند موارد ناشناخته‌ی عظیمی را نیز در بطن خود داشته باشد. جامعه می‌تواند چیزی را که خود برساخته است، تغییر دهد و مقولات نوینی را برسازد. این قاعده رخ می‌نمایاند: **واقعیات اجتماعی، واقعیتی هستند که برساخته شده‌اند؛ واقعیتی عطاشده از جانب طبیعت یا خدادادی نیستند.** بنابراین می‌توان گفت پول نیز واقعیتی است که به‌راحتی برساخته شده است. مقولات مبادله و کالاها نیز واقعیتی هستند که برساخته شده‌اند. خدادادی یا عطاشده از جانب طبیعت نیستند.

بزرگ‌ترین گناه پوزیتیویست‌ها این است که واقعیات اجتماعی را با توسل به کیفیت پدیده‌ها، همانند واقعیات فیزیکی، در یک رده (کاتگوری) قرار می‌دهند. وقتی پدیده‌ی اجتماعی را با واقعیت تغییرناپذیر یکسان تلقی نماییم، آنگاه در را تا به آخر بر روی پارادایم‌های اجتماعی حاوی اشتباهات بزرگ می‌گشاییم. وقتی از نظرگاه پوزیتیویستی به اقتصاد می‌نگریم، ممکن نیست این اشکالات و خطرات را نبینیم. وانگهی وقتی ملی‌گرایی‌ها به‌منزله‌ی بیان واقعیت ابژکتیو درک شوند، به وضعیت هیتلر و استالین که اگرچه در موقعیت‌های متفاوتی‌اند اما از نظر فلسفی مشابه هم هستند، دچار خواهی شد. هر دوی آن‌ها نیز، یعنی تمامی پوزیتیویست‌ها و ماتریالیست‌های محض، به‌گونه‌ای گریزناپذیر، به واقعیتی که در جامعه پذیرفته‌اند ارزشی در مقام پدیده‌ی مطلق بخشیده‌اند. عامل دیگری که موضوع پول را فوق‌العاده ظریف می‌گرداند، سرچشمه در نگرشی دارد که با این رویکرد پوزیتیویستی به جامعه می‌نگرد: پول را واقعیت تمام و کمال شمردن! بنابراین دست‌به‌دست شدن با واسطه‌گی پول، به‌تدریج به ادراکی مبتنی بر واقعیت تمام و کمال، متحول می‌گردد. تحقیق در باب ورود پول به اقتصاد که توأم با مبادله صورت گرفته و پیشرفت‌هایی که در طول تاریخ نشان داده، موضوع بحث ما نیست؛ اما اینکه رفته‌رفته به‌صورت مقوله‌ی اغماض‌ناپذیر اقتصاد درآمد، به معنای رشد در دسرهایی که در پی دارد نیز هست. هنگامی که آن را با چالش موجود در مبادله مقایسه نماییم، درک می‌شود که کسب نیروی نامحدود مبادله از جانب پول، راه بر چه اوضاع شوم و دردسرسازی خواهد گشود. به حالت ملموس هزاران معضل درمی‌آید، و این موردی سهل و آسان نیست. وقتی پول با این وضعیت پرچالش و تناقضش، در مسیر اقتصاد پیش رفت و به عصر سرمایه‌ی مالی رسید، ادعای اینکه بدون مشاهده‌ی تمامی وخامت اوضاع می‌توان جامعه را درک کرد، غیر از خودفریبی معنای دیگری نخواهد داشت. چیزی که وخامت می‌نامیم، رسیدن پول به پیشرفته‌ترین عصر خویش همراه با چالش‌ها و تناقضات بزرگ موجود در بطن آن است. این چیزی همانند انتصاب شخص زورگوی فوق‌العاده بدسابقه‌ای، در مقام سرفرمانده‌ی ارتش بسیار بزرگی است. موقعیت بسیار موقتی ابزار مشکوکی که در سرآغاز تنها مورد پذیرش آنی از سوی بخشی از جامعه بود که حاضر بودند، تدریجاً به رده‌ی خدا تعالی داده می‌شود؛ با قبضه‌کردن کاراترین نیروی صدور فرمان.

تحقیق در باب تاریخ پیدایش و پیشرفت پول، بسیار جالب خواهد بود. می‌گویند اولین سکه‌ی طلای تاریخ، توسط کروزوس²⁴ لیدیایی ضرب شد. کروزوس در شهر سارد مانیساً²⁵ - که هنوز هم جستجوی طلا در آن مسئله‌ساز است- ساکن بوده و هم‌نوع بلایی بر سر او آمده است. پول چنان چیزی است که هم داشتن و هم نداشتن آن، وضعیتی بسیار دشوار را موجب می‌گردد. چیزی که می‌دانیم این است: «مبادله» و «ارزش پولی یافتن» کالا دست‌به‌دست هم داده، به سرعت پیشرفت کرده و بالاترین جایگاه اقتصاد را به چنگ آورده‌اند. از صدها نوع سکه‌ای که تا امروزه یافت شده، پیداست که در تمدن پارس و یونان- روم استفاده از پول، امر بسیار رایجی بوده است.

Kreuzus.²⁴

Manisa: در منطقه‌ی اژه و نزدیکی شهر از میر ترکیه واقع است.²⁵

ریال در تمدن اسلامی به موقعیتی رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی سلاطین اعتبار داشت. تخت پول، در شهرها استوار و پاینده بود. به‌ویژه صرافان یهودی اهمیت فوق‌العاده‌ای یافته بودند. صرافان و تاجران یهودی و ارمنی، در شهرهای واقع در مسیر راه‌هایی تجاری که از اروپا تا هندوستان ادامه می‌یافتند، یک خط موازی پول و انحصار تجاری برقرار ساخته بودند. این خط کاپیتال [یا سرمایه] به موازات حاکمیت سیاسی، بسیار تأثیرگذار بود. سلاطین و امیرنشین‌ها را بسیار به خود وابسته کرده بود. به‌طور مستمر بر دامنه‌ی فعالیت‌هایشان در اروپا و آسیا افزوده می‌شد. این واقعیت، سهم مهمی در واکنش جوامع در قبال قوم یهود و قوم ارمنی دارد. این نکته‌ای است که حین تحقیق در باب نسل‌کشی (پوگروم) یهودیان و ارمنی‌ها، بایستی با اهمیت بدان توجه نمود.

در اواسط سده‌ی سیزدهم پیشاهنگی پول و تجارت، از جهان اسلام به شهرهای ایتالیا انتقال یافت. به‌ویژه ونیز، جنوا و فلورانس به‌مثابه‌ی معجزه‌ای در عرصه‌ی پول و تجارت پای به عرصه نهادند. این شهرها، ستاره‌شهرهایی بودند که تا قرن شانزدهم از هر حیث به‌ویژه در زمینه‌ی مسئله‌ی رنسانس، پیشاهنگی اروپا را برعهده داشتند. شهرهای ایتالیا نه‌تنها به متحقق‌گردانیدن انقلاب رنسانس بسنده نکردند، بلکه از بانیان مهم انقلاب پول نیز بودند. هرچند اولین پیشاهنگ‌های آن‌ها در جهان اسلام باشند نیز، سهم آن‌ها در این زمینه بسیار عظیم است. تمامی ابزارهای پولی غیرقابل چشم‌پوشی مدرنیته نظیر بانک، سند بهادار، اسکناس، اعتبار و حسابداری، توسط این شهرها ایجاد و نهادینه گشتند. این رویدادها نقش بسیار بزرگی در تاریخ پول دارند. هر کدامشان نقش یک انقلاب را در امر پیشرفت بازار و تجارت، ایفا نموده‌اند. شاید هم بیش از صدها بار بر سرعت روند تشکیل کالا و پول افزودند. از مراحل مهم و بایسته‌ی تأمل در مسیر توسعه‌ی حاکمیت پول محسوب می‌گردند.

به‌تدریج جامعه را برای تحکم این ابزارها آماده می‌نمودند. چیزی که تحقق بخشیده می‌شد، ظاهراً یک رویکرد فنی ساده بود. بانک‌ها به محل‌های انباشت پول تبدیل شدند. اوراق بهادار، تکه‌کاغذهایی معادل پول بودند. اسکناس نیز به‌نوعی سند بهادار عمومی بود. سبک بود؛ کارها را آسان‌تر می‌ساخت و به آن‌ها شتاب می‌بخشید. وام یا اعتبار، پولی قرضی بود که در ازای «بازپرداخت همراه با بهره‌ای مناسب در آینده» در اختیار مشتریانی که در تنگنا و گرفتاری به‌سر می‌پردند، قرار داده می‌شد. آن نیز کارها را تسریع می‌نمود؛ مانع از عطالت می‌شد؛ منجر به این می‌گشت که شخص ذیربط تنبل و تن‌پرور ننشیند، و به تداوم سریع کارها و پرداخت قروضش از طریق سودی که حاصل می‌کند، خدمت کرده و نقش مفیدتری بازی می‌نمود. اوراق حسابداری، اسنادی بودند که جدول «سود- زیان» و «درآمد- مصرف» امور را مشخص می‌ساختند. این‌ها به‌صورت ادواری، وضعیت اشخاص یا شرکت‌ها را همانند آینه بازتاب می‌دادند. این‌ها انقلاب‌هایی ساده اما دارای نتایجی حیرت‌انگیز بودند. شهرهای اروپا و در رأس آن‌ها سویل، لیسبون، لندن، آمستردام، هامبورگ، لیون، آنورس و پاریس، که محصولات این انقلاب ایتالیا را همراه با محصولات رنسانس به سرعت در کشور خویش انتقال دادند، انقلاب‌های مذکور را در کل قاره اشاعه و رشد دادند.

پیش‌تر به‌صورت پیش‌نویسی گفتیم که هلند و انگلستان چگونه با یاری مؤثر محصولات این انقلاب، در قرن شانزدهم یک انقلاب عمومی کاپیتالیستی را ابتدا در عرصه‌ی زراعت و تجارت و سپس در صنعت تحقق بخشیدند. کاپیتال، کاپیتالیست و کاپیتالیسم پله‌های نخستین سلطنت پول هستند. آن‌ها شاهانی واقعی بودند که این پله‌ها را طی کردند: شاهانی عریان. عصر تجارت، سودی که همراه با سرعتی فوق‌العاده افزایش یافته بود را به میزان عظیمی مدیون این «ارزش پولی یافتن» و «ابزار پولی» بود. حاکمیت پول، بی‌صدا و در اعماق پیش می‌رفت. نه‌تنها در پی پادشاهی، بلکه در پی دست یافتن به خداوندی و الوهیت، ایفای نقش می‌نمود. آن‌هم برای اولین بار به‌شکلی بی‌نقاب و قائم به ذات. عصر صنعتی هم موارد بسیاری را مدیون پول بود و هم فرصت‌های بزرگی را در اختیار آن نهاد. بدون «شهرنشینی، تکوین بازار، کالایی‌شدن و تراکم‌یابی تجارت» در جامعه، انقلاب صنعتی نمی‌توانست روی دهد. بدون پول، تمام این مراحل و فرآیندها تحقق نمی‌یافتند. سرعت‌گرفتن «جریان پول و ارزش پولی یافتن»، به نقشی نظیر گردش خون در ارگان‌های بدن دست یافت. بند آمدن آن به معنای ناکارآمدی ارگان‌ها و از دست دادن نقش‌ویژه‌شان بود. این نیز به معنای مرگ ارگان‌ها بود.

وقتی به واشکافی و تحلیل مناسبات کارخانه کارگر می‌پردازیم، وضعیت بهتر قابل فهم می‌شود. راه‌اندازی کارخانه با اتکا به برده‌ی قدیمی و رعیت روستایی، ممکن نیست. بدون گسست از ارباب، سینیور و اراضی، نمی‌توان به‌صورت کارگر درآمد. مبدل‌شدن به کارگر کامل، از طریق دستمزد مطلق تحقق می‌یابد. دستمزد نیز ارزشی نیست که بدون پول قابل پرداخت باشد. محکومیت قطعی کارگر به پول، تحقق یافت. پول به موقعیتی دست یافته بود که بدون وجود ارباب و سینیور می‌توانست برده‌ی نوین را تحت حاکمیت مطلق خویش بگیرد. این گامی عظیم در تکوین قدرت است. جامعه‌ی صنعتی نوین، اولین شکل بزرگ جامعه بود که از این طریق، حاکمیت پول را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناخت. پیش‌تر، هیچ جامعه‌ی تمدنی‌ای تا به این حد حاکمیت پول را به رسمیت نشناخته بود. در جامعه‌ی صنعتی، «پول» دیگر یک فرهنگ است. همه‌چیز در پیرامون آن معنا می‌یابد. اگرچه راه بر رویاهای بزرگی می‌گشود، اما هیچ پروژه‌ی بزرگی بدون پول قابل آغازیدن نبود. از اهالی دورافتاده‌ترین روستا گرفته تا ساکنان پیشرفته‌ترین محله‌های شهری، هر خانواده از مسئله‌ی خرید کفشی کوچک برای کودکش گرفته تا روشن‌نمودن لامپ خانه، متوجه ضرورت مطلق پول برای هر چیزی بود. جهت تأمین آن، کاری که انجام نشود و برنامه‌ای که اجرا نگردد، قابل تصور نبود. همه مجبور شده بودند هر آنچه را که برای کسب پول لازم بود، به خدای نوین‌شان پیشکش نمایند.

ظاهراً، کار که ارزشی مقدس بود، فروخته می‌شد. این یکی از تئییکی‌ترین اشتباهاتی است که پول منجر به آن شده است. چیزی که در ازای پول فروخته می‌شد یعنی از دست می‌رفت، تنها «کار» نبود. جهت تأمین آن ابتدا یک بدن سالم مورد نیاز بود؛ جهت تأمین بدن نیز به یک مادر و جهت تأمین مادر به یک زن احتیاج وجود داشت. این «جهت»ها تا بی‌نهایت می‌روند. همچنین بایستی کار با مهارت توأم می‌گشت. بدون آن قابل خرید و فروش نبود. جهت آن نیز به استاد و گرداننده‌ی کارگاه، برای آن‌ها نیز به تجربه‌ی کاری هزاران ساله و زحمتکشان آن نیاز بود. بدین‌گونه دستمزد اندک - اندکی بیشتر از سیرنمودن شکم - بازی‌ای بود برای به باد دادن تمامی این ارزش‌های مقدس. تاریخ و جامعه به فروش می‌رفت. این‌گونه بود که انسان و فرد به حالت ابزار درآورده شدند. تاکنون هیچ خدای اجتماعی‌ای، در چنین سطحی بر بندگانش حاکمیت برقرار ننموده بود.

یک مرحله‌ی مهم و قابل تأمل تاریخ پول این بود که از پشتوانه‌ی خود یعنی فلزات ارزشمندی نظیر طلا و نقره که برای آن همچون نمود معادلی بود، رهایی یافت. این انقلاب بزرگ - انقلاب پول سیاه²⁶ - در دهه‌ی 1970 تحقق یافت. پول، دیگر به‌تمامی آزاد شده بود. اولین آزادی آن از طریق پیونددهی‌اش با ابزاری نظیر کاغذ، سند بهادار و وام از طرف آزادشهرهای ایتالیا، تحقق یافت. دومین انقلاب بزرگ آن نیز با رهایی رسمی دلار ایالت متحده‌ی آمریکا از وابستگی به طلا و نقره، متحقق شده بود.

با این انقلاب، عصر سرمایه‌ی مالی یا فاینانس، به‌طور رسمی آغاز شد. در پشت پرده‌ی رویداد تاریخی‌ای که سومین حمله‌ی بزرگ جهانی‌شدن (گلوبالیزاسیون) نامیده می‌شود، همین پدیده نهفته است. همان‌گونه که می‌دانیم اولین حمله‌ی بزرگ جهانی‌شدن کاپیتالیسم، جریان مستعمره‌سازی و نیمه‌مستعمره‌سازی قاره‌ای در عصر تجارت (سده‌های پانزدهم الی هجدهم) بود. دومین جریان بزرگ جهانی‌شدن، حمله‌ی امپریالیستی عصر صنعتی (به برآورد کلی، از اوایل سده‌ی نوزدهم تا ربع آخر قرن بیستم) و دوران جنگ‌های بسیار وسیع طبقاتی و ملی ناشی از آن بود. این واقعیتی بحث‌ناپذیر است که پول از جمله آفرینندگان اساسی این دوران‌هایی بود که حدود چهارصد سال ادامه یافتند. اگر همه‌ی آن‌ها به‌طور توأمان «عصر پول» نامیده شوند، اشتباه نخواهد بود. دولت - ملت، خدای بزرگ (زئوس، ژوپیتر) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و در عین حال خدای قدرت و جنگ آن (آرس و مارس)²⁷ بود، پول نیز خدای نوین در حال تعالی اقتصاد و عصر

²⁶ Kara para : سودی که خارج از چارچوب مالیات و قوانین حاصل گردد؛ درآمد حاصل از فساد مالی و فعالیت‌های نامشروعی نظیر قاچاق و مواد مخدر؛ پولی که طی معاملات غیرقانونی به بازار تزریق می‌شود (پول‌های کثیف).

²⁷ Ares : آرس رب‌النوع جنگ در نزد یونانیان باستان است که رومیان آن را مارس (Mars = مریخ) می‌نامند.

نویسی بود که در کل تاریخ همتایی نداشت. خدایی که تمامی خدایان قدیمی را سرکوب ساخت و هژمونی خویش را برقرار نمود!

ویژگی بنیادین عصر سرمایه‌ی مالی، این بود که نهاد پول به‌همراه تمامی ابزار و ادواتش به موقعیتی سرآمد گذار نمود. انحصارهای صنعتی و تجاری را به‌طور کامل تحت کنترل گرفت. انحصار دولتی (به‌ویژه دولت-ملت) را نیز به‌خوبی به خود وابسته گردانید. پلاتفرم‌های مصرف (استفاده‌کننده) و تولید-مبادله را که از رده‌های اساسی اقتصاد بودند، کاملاً تحت نظارت پول قرار داد. لیستی طولانی از ابزارهای مورد استفاده‌ی آن را می‌توان برشمرد: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی²⁸، تمامی بانک‌های مرکزی جهان، بانک‌های گلوبال، اسناد اعتباری²⁹ گوناگون، بازارها و بورس‌ها، اوراق بهادار-سفته و اوراق قرضه³⁰، کارت‌های اعتباری مصرفی³¹، بهره‌ها و نرخ‌های تبدیل ارز³² و نظایر آن. از طریق این نهادها، پول دیگر به حالت موجودی خیالی درآمد. به عبارت صحیح‌تر، در موقعیت مدیر هیرارشیک قدیمی خانواده‌ی پدرسالار ابقا شده است. به‌جای آن، نهادهای تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ی مذکور، نقش اولاد را بازی می‌کنند. اما این نیز یک واقعیت است که همه‌شان از تخمه‌ی جدشان پول‌اند.

این نهادها در درون خویش شبکه‌ی عظیمی را تشکیل می‌دهند. در حد غایی سازماندهی شده‌اند؛ ثانیه‌به‌ثانیه از همدیگر باخبرند. بر همدیگر تأثیرگذارند. تحرکات خویش را به‌صورت مقاطع مدت‌دار کوتاه، میانی و بلند تنظیم می‌نمایند. به اقتضای مُد، تحرکات کوتاه‌مدت را «پولِ داغ»³³، میان‌مدت را «اوراق بهادار-سفته و اوراق قرضه» و بلندمدت را «سند بهادار طولانی‌مدت»³⁴ می‌نامند. نام و مدت می‌توانند به‌طور پیاپی تغییر داده شوند. در میان برساخته‌های اجتماعی، از جمله سریع‌ترین موارد تحقق‌یافته می‌باشند. ابزار بنیادین امور محاسباتی، واحدهای پولی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا یعنی دلار و یورو می‌باشد. با اینکه نظام هنوز هم به‌سوی پختگی و کمال سوق داده می‌شود، کامل‌شده محسوب می‌گردد. با این حساب، سودها به‌منزله‌ی غایت و مقصود اساسی، تحت این نظام نوین، چگونه کسب و متحقق می‌گردند؟

همه‌ی روابط و چالش‌های جهان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به‌طور کامل به این سیستم مجازی انتقال داده شده‌اند. حتی عناصر و مباحث ایدئولوژیک، آکادمیک و سایر عناصر و مباحث فرهنگی نیز جهان‌هایی هستند که این نظام، در چنگ خود گرفته است. مشاهده‌ی هرچه نزدیک‌تر حقایق، بر نیروی معنا[شناسانه]ی ما خواهد افزود.

اینکه دلار (و یورو نیز به‌صورت یدکی) واحد اساسی امور محاسباتی است، به چه معناست؟ تغییر و تحولات نرخ میان حوزه‌های انباشت دلار و پول‌های ملی؛ اوراق بهادار و اوراق قرضه، تحرکات موجود در بازار اوراق سهام³⁵،

WTO .²⁸

senetleri Kredi : اوراق وام، اسناد اعتباری .²⁹

senetleri Tahvil ve Bono : اوراق بهادار و قرضه (معادل Bill و Bono در انگلیسی). ورق بهادار، سند یا برگه‌ای دارای ارزش پولی است و قابل دادوستد می‌باشد. سفته سندی است که طبق آن شخص صادرکننده سفته تعهد می‌دهد که مبلغی معین را در زمان معین به دیگری یعنی گیرنده سفته بپردازد. اوراق قرضه نیز از جمله اوراق بهادار است که طبق آن شرکت انتشاردهنده متعهد می‌شود بهره‌ی مشخصی را در زمان‌های مشخص به خریدار این اوراق پرداخت کند. خریدار اوراق قرضه همانند یک قرض‌دهنده است و اوراق قرضه همچون سهام، یک نوع سرمایه‌گذاری می‌باشند. با این تفاوت که سهام نوعی مالکیت در شرکت است اما اوراق قرضه نوعی وام است.

Tüketici : کارت‌های مصرفی .³¹

Döviz : نرخ تبدیل ارز، نرخ برابری ارز؛ نرخ مبادله‌ی پول رایج یک کشور با ارز خارجی (Exchange Rate) .³²

Sıcak para : پول سرگردانی که جهت کسب سود کوتاه‌مدت بالایی به سرعت از یک بازار به بازار دیگری به گردش انداخته می‌شود؛ پول داغ؛ پول گرم، وام‌های گِلان مستقیم، پول‌های نقد تزریق‌شده و به گردش افتاده (Hot money) .³³

senet vadeli Uzun : سند یا ورقه‌ی بهادار بلندمدت .³⁴

senetleri Hisse : سند سهام؛ برگه یا ورقه‌ی سهام نوعی سند است که توسط شرکت منتشر شده و نشانگر مالکیت سهام‌دار در سرمایه‌ی ثبت‌شده‌ی شرکت است. برگه‌ای قابل معامله که نشانگر ارزش بخش مشخصی از سرمایه‌ی مشترک یک شرکت سهامی است.

تغییرات مربوط به بهره و قیمت، کدامین روابط و چالش‌ها و بنابراین همپیمانی‌ها و جنگ‌های موجود در جهان ملموس را بازتاب می‌دهند؟ آیا احتمال دارد جنگ جهانی سوم که هر روز بیش‌تر از پیش درباره‌ی آن داد سخن می‌دهند، عمدتاً در درون همین جهان سمبلیک و مجازی جریان داشته باشد؟ آیا احتمال نمی‌رود جنگ‌هایی که در حوزه‌های واقعی روی می‌دهند نیز، همانند بیرون جهیدن گاه و بیگاه این امر از گسل‌ها باشند؟

این دیدگاهی عامه‌پذیر است که ایالات متحده‌ی آمریکا، نیروی هژمون بعد از جنگ جهانی دوم است. اهمیت جهانی واحد پولی دلار، نتیجه‌ی همین هژمونی است. مسئله‌ی دقت‌برانگیز این است که دقیقاً هنگامی که این هژمونی اوج می‌گرفت، دلار از پشتوانه‌ی خود یعنی طلا رهایی یافت. بسیار آشکار است که این امر گویای نوعی هژمونی جهانی بی‌حساب و بدون احساس مسئولیت است. می‌دانیم که ایالات متحده‌ی آمریکا بعد از دهه‌ی 1980 تریلیون‌هایی هنگفت از دلار بلاعوض [یا بدون پشتوانه] را در جهان پخش می‌کند. این یک رخداد وحشتناک است. تنها به‌کار انداختن چاپخانه‌ی اسکناس³⁶ به معنای کسب تریلیون‌ها دلار سود در سال است. پول در هیچ عصر و در هیچ جایی، این همه خودبه‌خود افزایش نیافته است. آیا ابزاری بهتر از این پدیده می‌تواند بازتابیابی هژمون بودن بر روی پول برای اولین بار یا هژمون بودن خود پول را به‌شکلی اعتراف‌گونه توضیح دهد؟ اگر این نکته را مد نظر قرار دهیم که تمامی دولت-ملت‌ها در وضعیت بدهکاری به‌سر می‌برند (بسیار عجیب و مضحک است که بزرگ‌ترین دولت-ملت مقروض خود ایالات متحده‌ی آمریکا است) آنگاه نیروی ادراک‌مان در زمینه‌ی چرایی هژمون بودن تمام و کمال پول، هرچه بیشتر خواهد گشت. همچنین به لرزه افکندن شدید جهان توسط بازی‌های کوچک و کوتاه‌مدت بانک مرکزی ایالات متحده‌ی آمریکا (عملکردهای مبتنی بر کاهش و افزایش بهره-قیمت) برقراری مستحکم سیستم سرمایه‌ی مالی را بسیار به‌خوبی نشان می‌دهد. یعنی پدیده‌هایی که نیروی پول را اثبات می‌نمایند، بسیارند.

پیوند بحران‌ها با نظام، از آن هم جالب‌تر است. بحران‌های دوره‌ای که با تأثیرگذاری زنجیروار در کشورهای آسیایی، روسیه و آمریکای لاتین پخش می‌شوند، به‌تمامی در عرصه‌ی پولی جریان دارند. بازتاب آن‌ها بر اقتصاد رئال، همیشه بعدها نمود می‌یابد. بحران‌های پیش‌تر، در دنیای رئال روی می‌دادند و در دنیای پول به نتیجه می‌رسیدند؛ اما بحران‌های عصر فاینانس دقیقاً عکس آن روی می‌دهند. اقتصاد رئال برای آخر کار وانهاده می‌شود؛ اما بعد از اینکه کشور یا بلوک کشورهای ذیربط مطابق خواست حاکمان دنیای فاینانس رویکرد خویش را تغییر دادند، بحران بدون اینکه چندان شدت بخشیده شود، پایان داده می‌شود. مثال روسیه آموزنده خواهد بود. وقتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به‌طور رسمی در سال 1991 فروپاشید، وارد یک دوره‌ی بحران مالی شد که به‌تدریج سنگین می‌گشت. بحران در سال 1998 به اوج رسانده شد.

رخداد بسیار عجیبی بود؛ در همین دوران و در پیوند با رویدادهای خروج از دمشق، من نیز در مسکو بودم. دست‌اندرکاران روسیه می‌گفتند که باید بسیار فوری از آنجا خارج‌گردم و برای این امر هرکاری از دستشان برآید انجام خواهند داد. رئیس بزرگ سازمان اطلاعات و جاسوسی می‌گفت: «اگر شش ماه بعد می‌بود، همه‌چیز آسان می‌شد، ما نیز چنین رفتاری با تو نشان نمی‌دادیم.» بله، روسیه در مقابل بحران 1998 تسلیم شد و دست‌اندرکاران تراز اول، بدین امر اعتراف نمودند. بسیار خوب به یاد دارم که آریل شارون وزیر امور خارجه‌ی اسرائیل و مادالین آلبرایت وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا که عملیات مربوط به دستگیری مرا اداره می‌نمودند، با عجله به مسکو آمدند و در ازای ده میلیارد دلار وام، زمینه‌ی اخراج از مرزهای روسیه را فراهم آوردند. با این هدف معاهده‌ای با IMF امضاء شده بود. همچنین در ازای من، معاهده‌ی موسوم به «جریان آبی»³⁷ بین ترکیه و روسیه امضاء شده بود. یک شرط روسیه، به‌رغم مخالفت آمریکا، همین بود. بعد از اینکه روسیه به درون سیاست‌های نئولیبرالیستی³⁸ مورد

³⁶ Banknot : پول کاغذی

³⁷ Mavi Akim : به معنای جریان آبی، جریان آبی‌رنگ، پروژه‌ی گازرسانی روسیه از طریق ترکیه

پسند هژمونی نظام کشانیده شد، اندک‌اندک از حالت فلج‌شدگی خویش بیرون آمد و با نظام یکپارچه گردید. در عصر ضد انقلاب‌های مجازی و مالی، یک ضد انقلاب نیز همین‌گونه تحقق می‌یافت!

تحلیل «مدیریت دنیای رئال از سوی عصر فاینانس» بسیار آموزنده خواهد بود.

الف- به‌طور مکرر گفتیم که مدیریت جهان اقتصادی رئال از طرف پول، در پیوند با ازدیاد نیروی فرمان‌دهندگی‌اش می‌باشد. اغلب، پروژه‌هایی مبنا قرار داده می‌شوند که در خدمت سیاست‌های اصلی نیروی هژمون باشند. اقتصاد دنیا، چگونه مطابق عصر سرمایه‌ی مالی طراحی و ترسیم خواهد شد؟ کدام منطقه بر روی کدامین اجناس مشغول به کار خواهد گشت؟ سهم آن چقدر خواهد بود؟ سیاست‌های اساسی کشورها چگونه باید تنظیم شوند؛ ساختار بندی‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان را بایستی چگونه نوسازی نمایند؛ قرض‌هایشان را چگونه باید پرداخت نمایند و از منابع‌شان چگونه بایستی استفاده کنند؟ همچنین کشورها و اقتصادهایی که نافرمان و یاغی نامیده می‌شوند، چگونه باید به مسیر دلخواه کشیده شوند؟ بلوک قدیمی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، چین و سایر کشورهای که جهان سوم نامیده می‌شوند را چگونه با نظام هژمونیک یکپارچه خواهند کرد؟ رابطه با اسرائیل چگونه باید تنظیم شود؟ بر اساس پارامترهایی که کل جهان، کشورها، دولت‌ها و خلق‌ها از راه آن‌ها با ملاک‌های عمومی نئولیبرالی عصر نوین سرمایه‌ی مالی، سازگاری و هم‌آهنگی ایجاد نمایند، پروژه‌هایی در دستور کار هر کشور، شرکت، دولت و فرد قرار داده می‌شوند. بعد از اینکه این پروژه‌ها را با سرمایه‌گذاری‌های مناسب به چندین شرط سیاسی و نظامی منوط و مقید می‌گردانند، بودجه‌ی مالی یعنی ابزارهای پولی را فراهم می‌آورند. همچنین آنانی را که سر ناسازگاری دارند، از راه تحمیل‌گرداندن بحران، به ورشکستگی می‌کشاند. خود عصر فاینانس یا سرمایه‌ی مالی، به معنای عصر اعطای اعتبار و وام مشروط به پروژه‌هاست.

سیستم، بر این اساس راه‌اندازی می‌شود. حتی همین توصیفات مختصری که ذکر نمودیم نیز به‌شکلی بسیار آشکارا نشان می‌دهند که کاپیتالیسم عصر سرمایه‌ی مالی، اقتصاد نیست. بازی‌هایی که با کاغذ صورت می‌گیرند به اندازه‌ای که اقتصاد نیستند و تحمیل‌هایی غیراقتصادی هستند، بهترین ابزارهای اثبات نکته‌ی مذکورند. رسیدن انحصارات به سطح بیشینه‌ی سودآوری، از طریق همین کاغذها تحقق می‌یابد. آیا غیراقتصادی‌بودنی آشکارتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ هیچ بخش و مقطعی به اندازه‌ی «سیستم و عصر» فاینانس، نمی‌تواند گویای سودی بادآورده و بسیار فراتر از عصر تجاری و صنعتی باشد. همگان را در ازای کوپن‌های³⁸ کوچک، به سود آلوده می‌گردانند؛ بدین ترتیب هم به‌صورت شریک جرم نظام درمی‌آیند و هم اینکه نظام، خویش را قوی‌تر می‌سازد و نجات می‌یابد. عصر سرمایه‌ی مالی، به نسبت صنعت‌گرایی، غیراقتصادی‌بودنی دامن‌دارتر است. شکلی از جامعه است؛ فرهنگ آن است.

بسیار آشکار است که با انحصاری‌شدنی پولی مواجهیم که در سطح بسیار بالا جریان دارد. مرحله‌ی آبر-انحصاری‌شدنی موضوع بحث است که دولت‌ها (حتی دولت ایالات متحده‌ی آمریکا) را نیز در درون خویش نوب می‌گرداند. به موقعیت چنان نیرویی دست یافته که تمامی فرآیندهای قدرت را تحت کنترل درآورد، پیشبرد دهد، برهم زند و بازآفرینی نماید. جوهره‌ی جهانی‌بودن یا گلوبالیته‌ی نوین همین است. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، عصر ارتباطات، کیفیت جهانی‌شدن را تعیین نمی‌نماید. درهم‌تنیدگی اقتصاد با سیاست و انحصار سیاسی در سطح گلوبال - آن‌هم به میزانی که تاکنون نظیر آن دیده نشده- ماهیت آن را تشکیل می‌دهد. بیانگر آن است که تمامی اراده‌های محلی، ملی، سیاسی و اقتصادی تحت کنترل نیروهای آبر-انحصاری گلوبال است. این، وضعیتی نوین است و مقتضی ژرف‌اندیشی بسیار.

ب- تأثیرش بر روی رئالیته‌ی اجتماعی، به‌طور کامل در جهت فتح آن هدفمند است. هدف، ایجاد جامعه‌ای مجازی و عجین‌گشته با پول است. مؤثرترین راه کاپیتالیزه‌نمودن جامعه این است که آن را از راه ابزارهایی همچون اوراق

³⁸ Kupon : کالابریگ؛ فیش بهاداری؛ برگه‌های بهاداری که هنگام پرداخت منافع آن را از ورقه‌ی اصلی جدا می‌کنند (Coupon).

بهادار و اوراق قرضه، توافق‌نامه‌ی بازخرید³⁹ و برک‌های سهام، در سود شریک نمود. بدین ترتیب، جامعه و در رأس آن طبقات متوسط، با جهان سرمایه‌ی مالی یکپارچه و عجین می‌گردند. در ازای سودی اندک، به‌صورت نیروی محافظ نظام درآورده می‌شود. واکنش‌هایش در برابر نظام به میزان مهمی در هم‌شکسته می‌شوند. در پی آنند که با توسل به جامعه‌ی مصرفی، وام مصرفی، خُرده وام، و هزار و یک نوع پروژه-وام جامعه را به‌گونه‌ای خلاصی‌ناپذیر و ادا به تسلیم‌شدن نمایند. روش، ساده است. ابتدا با تحمیل بحران‌ها، جهانی از بیکاران تازه به دنیای بیکاری اضافه می‌گردد. طبقه‌ی متوسط به زانو درآورده شده و ناگزیر از امان‌خواهی می‌گردد. گرسنگی و فقر، تا سرحد مرگ تحمیل می‌شود. بر شدت بلوا افزوده و کائوس تعمیق می‌گردد. بعدها جامعه جهت برساخت مجدد، در ازای برخی شروط به وام‌ها وابسته می‌شود.

در دوران‌های قدیم، سعی می‌کردند جوامع را با توسل به انقلاب‌ها و جریان‌های روشنگری-فرهنگی متحول نمایند. اکنون با روش‌های فاینانسی به‌گونه‌ای کامل‌تر، برنامهریزی‌شده و بدون دست‌زدن به آتش، از طریق انبر مخصوص برگرفتن آتش، به نتیجه‌ی دلخواه دست یافته؛ و می‌خواهند که دست یابند. علیه تمامی جوامع همسان‌سازی‌ای جهانی، گذراندن از بوت‌های فرهنگی واحدی جهت ایجاد جامعه‌ی توده‌ای و رمه‌آسا و اقدام به چنان برساخت‌هایی مطرح می‌نمایند که در نتیجه‌ی آن‌ها کوچک‌ترین اعتراضی به نظام نداشته باشند. پروژه‌های اجتماعی، در جایگاه انقلاب‌ها و اتوپیا‌های گذشته قرار می‌گیرند. دیگر نیازی به اتوپیا‌ها و انقلاب‌ها وجود ندارد. هرچیز می‌تواند به‌صورت پروژه درآید. همچنین تأمین‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی آن حاضر است. این باید همان چیزی باشد که ضد جامعه، جامعه‌ی شبیه‌سازی‌شده، جامعه‌ی مجازی یا خیالی، و جامعه‌ی تک‌ذهنی نامیده می‌شود. آیا مواردی که تحمیل می‌گردند، «پروژه‌ی تحقیقاتی و جهان‌فاشیسم در بُعدی گلوبال و با نقاب نوین نیست؟ باید جامعه‌ی عصر فاینانس را از هر نظر شناخت و تعریف نمود.

ج. سیاست عصر سرمایه‌ی مالی و سیاست‌های دولتی، تا اندازه‌ای خصوصیات متضادی با عصر صنعتی دارد. اندوستریالیسم، اساساً در سیاست‌های دولت-ملت و ملی‌گرایی تمرکز می‌یابد. در پی ایجاد انحصاراتی است. نیاز عصر سرمایه‌ی مالی به جهانی‌بودن، دیگر انحصارات مذکور را به‌صورت مانعی در برابر خود می‌بیند. ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی یک نظام-جهان نیز نمی‌تواند تا به آخر، از انحصار دولت-ملت پشتیبانی به‌عمل آورد. انحصارات دولت-ملت که متمایل به درخودفروست‌گی‌اند، در برابر انحصاراتی که می‌خواهند در سطح جهانی عمل نمایند، به حالت مانع درمی‌آیند. به‌ویژه عصر سرمایه‌ی مالی تنها وقتی ابزارهایش را در سطح گلوبال به‌کار ببرد، می‌تواند سود را افزایش دهد. در این وضعیت، دولت-ملت به‌منزله‌ی مانعی جدی در برابرش می‌ایستد. یا با وضعیت جدید سازگاری و مطابقت نشان خواهد داد یا فرو خواهد پاشید. همچون کره‌ی شمالی، لیبی، سوریه، ایران، عراق و نظایر آن. وقتی لیبی انطباق‌یابی را پذیرفت، موجودیت خویش را حفظ نمود. عراق به دلیل آنکه قبول نکرد، به‌گونه‌ای سمبلیک به غضب عصر سرمایه‌ی مالی دچار گشت. عراق نوینی ساخته می‌شود؛ به‌تمامی در وضعیت فروپاشی قرار ندارد. به‌ویژه کشورهای همچون برزیل، ترکیه، آرژانتین، چین، هندوستان و روسیه به سبب اینکه در متمرکزترین شکل «دولت-ملت» گرایی به‌سر می‌برند، در رأس کشورهای جای دارند که باید از طریق بحران‌ها تأدیب شوند و مجدداً به سیستم الحاق گردند.

مهم‌تر اینکه، دولت-ملت تک‌استانداردی، عمیقاً مانع جهانی‌شدن یا گلوبالیزاسیون می‌گردد. جهانی‌بودن، به‌جای واحدهای⁴⁰ سیاسی محلی‌ای از سنخ دولت-ملت، تپیی از دولت را که گستره‌ی کوچک‌تری داشته باشد و به قدرت‌های محدود و وابسته کفایت نماید، مطرح می‌گرداند. هژمونی جهانی در صدد است دولت‌های نیمه‌بزرگ را با توسل به واحدهای محلی متحول نماید. محتملاً در گلوبالیته‌ی عصر سرمایه‌ی مالی تا مدت‌زمانی طولانی با دولت-ملت در چالش

³⁹ Repo: ریپو؛ فروش اوراق بهادار هم‌زمان با توافق بر سر بازخرید همین اوراق یا مشابه‌شان با قیمت و بهره‌ی مشخص در آینده.

⁴⁰ Unite: واحد، یکا (Unity)

به‌سر برد. وجود عناصر ضد کاپیتالیستی محدودی در بدنه‌ی آن‌ها نیز این امر را اجباری می‌گرداند. در پی آنند از طریق سیستم حائلی که جامعه‌ی مدنی نامیده می‌شود ولی از حیث ماهوی به‌تمامی باز نمود جامعه‌ی مدنی نیست، از بی‌کفایتی‌های عمیقی گذار نمایند که عموماً دول کلاسیک و بیشتر از همه دولت-ملت‌ها منجر به بروز آن‌ها می‌شوند. در صددند جامعه‌ی مدنی که از محتوای دموکراتیکش تهی گردانده شده را در جهت تخفیف‌دهی شدت تنگنا و بن‌بست دولت-ملت لیبرالیستی به‌کار گیرند. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ای سیاسی است که بیشترین کشاکش تمدن کلاسیک و تمدن دموکراتیک، بر سر آن صورت می‌گیرد. دموکراتیک‌شدن جامعه‌ی مدنی، مسئله‌ای اصولی بوده و از اساسی‌ترین وظایف سیاست دموکراتیک است که باید تحلیل گردد و بر روی آن کار شود.

موضوعاتی همچون ستیز و برخورد تمدن‌ها، رادیکالیسم، تروریسم، برساخت مجدد دولت، گلوبالیسم و تعالی‌بخشیدن به دین، از نظر ایدئولوژیک در رأس موضوعات و مسائل اساسی‌ای می‌آیند که عصر سرمایه‌ی مالی آن‌ها را مطرح نموده است.

تزویر برخورد تمدن‌ها از دو لحاظ حائز اهمیت است. می‌توان انتظار داشت که نیروی هژمون نظام، تمدنی را که بدان منسوب است تحمیل نماید. برخلاف آنچه تصور می‌شود یا برخی محافل سعی بر انعکاس آن دارند، تمدن سفیدپوستان مسیحی آنگلساکسون⁴¹ موضوع بحث نیست. به سبب اینکه تمدن سوسیالیستی‌ای که می‌خواستند از طریق سوسیالیسم رئال بیافرینند، نتوانست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید و خصوصیات گذار را نشان دهد، تلفیق مجدد با نظام، گذار از بحرانی تمدنی - که به ظاهر وجود داشت- را میسر گرداند. با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و کاپیتالیستی‌شدن چین آشکار شد که درگیری بین دو بلوک، به‌واقع درگیری بین دو تمدن نبود بلکه جدالی بود که در میان دو نیروی هژمونیک (بازنمودهای یک مدرنیته) جریان داشت.

اما حوزه‌ای که جهان اسلام نامیده می‌شود در کنار اینکه یک حوزه‌ی بسیار قدیمی تمدن بود، در موقعیت نوعی ملی‌گرایی منطقه‌ای به‌سر می‌برد و با اسرائیل نیز اختلافات و چالش‌هایی داشت؛ این موارد مسئله‌ی تمدن‌ها را مطرح ساخت. خاورمیانه در هر سه عصر سرمایه‌داری نیز به هیچ وجه با نظام، یکپارچه و عجین نمی‌شد. دولت-ملت نیز نه‌تنها به رهیافتی چاره‌یاب منجر نمی‌گشت، بلکه مسئله را هر چه بیشتر بغرنج می‌نمود. توسعه‌ی ملی‌گرایی دینی هم در عربستان سعودی و هم در جناح شیعی ایران، مطرح‌شدن خشونت با تمامی شدت خویش و تأثیرات ماندگار مسئله‌ی فلسطین-اسرائیل، بر ابعاد گفتگو در باب تمدن می‌افزود. این نیز بُعد داخلی تمدن در مسئله بود. بُعد دیگر آن، مطالبه و خواست خلق‌های منطقه و جوامع متنوع موزاییک‌گونه برای حفظ موجودیت خویش، دفاع از هویت فرهنگی‌شان و رهایی از دولت فاشیستی متشکل از دسپوتیسم و دولت-ملت بود. به‌نوعی بازتاب منطقه‌ای درگیری بین تمدن دموکراتیک - که پتانسیلی نیرومند داشت- و تمدن مستبد کلاسیک بود. آشکار است که از این منظر، می‌توانیم به‌واسطه‌ی تأثیرگذاری مسئله‌ی نفت و آب، از یک مسئله‌ی جدی «بین تمدنی» در خاورمیانه سخن بگوییم.

ماهیت رادیکالیسم، واکنشی «دولت-ملت» گرا در برابر گلوبالیسم عصر سرمایه‌ی مالی است. رویکردهایی ایدئولوژیک-سیاسی است که با رنگ‌های دینی و نژادپرستانه‌ی خویش، در راستای درخودفروسته‌شدن بیشتر دولت-ملت هدفمند می‌باشند. در هر منطقه‌ای به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در کنار هر جریان دینی نظیر اسلامی، مسیحی، هندو و آنیمیزم آفریقایی، عناصر دست‌راستی ملی‌گرا-نژادپرست در هر دولت-ملتی، دیگر جناح رادیکال را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های بسیاری از انطباق‌یافتگی و تلفیق هر دو دیده شده است. شکل عقب‌مانده‌ی محلی‌گرایی⁴² را در برابر گلوبالیسم بازنمایی می‌کنند. از طرف دیگر جریانات «دموکراتیک، فرهنگی و فمینیستی» محلی و «چپ نو»⁴³

⁴¹ Anglo-Saxon .

⁴² Yerelcilik : محل‌گرایی، بومی‌گرایی (Localism)

⁴³ Yeni sol : جنبشی که در دهه‌های 1950 و 1960 در کشورهای نظیر آمریکا، ژاپن و اروپا شکل گرفت (New left). این گرایش از چپ کهن اظهار ناخشنودی می‌کند، بیشتر به عمل مستقیم باورمند است تا عمل سازمانی. همچنین حالت یک جنبش دانشجویی را دارد.

در برابر گلوبالیسم صف‌آرایی می‌نمایند و به‌ویژه در پلتفرم‌هایی نظیر سوسیال فورم جهانی⁴⁴، در یکجا گرد می‌آیند و توان گفتگوی محدودی در زمینه‌ی تمدن دموکراتیک را از خود نشان می‌دهند. تروریسم به احتمال بسیار یک اقدام پرووکاتیو⁴⁵ نظام است. نشانه‌هایی قوی وجود دارند دال بر اینکه این‌ها ابزارهایی هستند که عصر سرمایه‌ی مالی به‌صورت آگاهانه جهت توجیه مشروعیت قدرت خویش، بدان‌ها متوسل می‌گردد. مثلاً القاعده هنوز هم اسرارآمیز است. خود عصر فاینانس، حامل ویژگی‌های قوی تروریستی است.

روابط اجتماعی‌ای که پول آن‌ها را دچار تخریبات گردانیده، به‌تنهایی یک مسئله‌ی عظیم تروریستی است. هیچ تروری نمی‌تواند به اندازه‌ی هژمونی پول که جامعه را از عمیق‌ترین پیوندهایش دور می‌گرداند، مؤثر باشد. بخش بزرگی از فعالیت‌هایی که نظام جهت برساخت و تداوم موجودیت خویش در تمامی حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انجام می‌دهد، در چارچوب تروری است که در طول تاریخ به‌ندرت با نمونه‌ی آن مواجه می‌گردیم. در پی آن است که ترور بزرگ را با توسل به عناصر پرووکاتور [یا اخلاک‌گر] پنهان نماید. تحقق مسئله‌ی کسب پول از راه پول در سطحی عظیم و خارج از اقتصاد رئال، به حالت سیستم درآمد دست‌نیرومند و حقه‌بازی که همیشه در تاریخ با آن مواجه می‌گردیم، و قرارگرفتن آن بر فراز جامعه است. راهزنی چهل حرامیان، حتی نمی‌تواند یک‌میلیاردم سرقت‌های انحصارگرایانه‌ی عصر سرمایه‌ی مالی باشد. چنین چپاول‌هایی با ابعاد بزرگ، تنها در یک نظام کاملاً تروریستی می‌تواند تحقق یابد. از این حیث، پدیده‌ای که عصر ارتباطات نامیده می‌شود، تنها می‌تواند برای لاپوشانی تروریسم فاینانس الزامی باشد. شاید هم اصطلاح «ترور رسانه‌ای» که با همین هدف اطلاق می‌نماییم، بتواند معنا و مفهوم یابد. خلاصه اینکه، خود نظام، بزرگ‌ترین تروریستی است که در طول تاریخ به‌وجود آمده و خواهد آمد.

تعالی‌بخشیدن به دین نیز در ارتباط با لاپوشانی و پرده‌کشی بر واقعیت، می‌تواند بیانگر معنایی باشد. شیوه‌ی استثمار، به نیروی مشروعیت‌بخش فوق‌العاده‌ای همانند دین، احساس نیاز می‌کند. خارج‌سازی جامعه از نظام تولیدی مبتنی بر نیازها، که پیش‌تر آغاز گردیده بود، در عصر سرمایه‌ی مالی به اوج خود می‌رسد. بیکاری توده‌ای پدید می‌آید. تنها از طریق دین می‌توان مراحل و فرآیندهایی را که ایضاً آن‌ها با علم دشوار است (مقولاتی که پذیرفتنی نیستند) منعطف گردانید و زیستنی نمود؛ کاری که انجام شد نیز همین بود. مقوله‌ی موضوع بحث، فرهنگ دینی تحت فشار قرارگرفته نیست؛ بلکه رویدادی است که دینی‌شدن دوباره نامیده می‌شود. این واقعیت ایدئولوژیکی است که هر عصری هنگام محافظه‌کارشدن بدان گرفتار می‌آید. بدین ترتیب جامعه به‌راحتی توسط حلقه‌های «رانت اقتصادی، جامعه‌ی رمه‌آسا، برخورد تمدن‌ها، ترور و محافظه‌کاری دینی»، وابسته می‌گردد. وقتی قفس آهنین و سیستم مراقبت بزرگ قادر به کنترل کامل جامعه نمی‌شوند، فاکتورهای ایدئولوژیکی اینچنینی را ضمیمه گردانیده و وارد میدان می‌کنند.

عصر سرمایه‌ی فاینانس که ظاهراً قوی‌ترین عصر کاپیتالیسم است، با تمامی خصوصیات خویش بیانگر فروپاشی است. نشان می‌دهد که نظام، پتانسیل تداوم‌یابی خویش را از دست داده است. یک عصر به اندازه‌ای که پوچ گردد، به همان اندازه اجبار به محافظه‌کارشدن را احساس می‌کند. این اجبار نشان از توانمندی آن نیست، بلکه حکایت از ناتوانی آن دارد. تولید، فعالیت اساسی انسان و جامعه است که بدون آن نمی‌تواند زندگی کند. عصر سرمایه‌ی مالی نیز اعتراف به عدم تحقق آن است. نظامی که تولید را متحقق نگرداند، نظام بیکاری است. موردی که وجود دارد نیز همین است. تنها شانس حیات سیستمی که این‌همه در چالش با کار و تولید باشد، ترور است. این همان چیزی است که درباره‌ی آن بسیار سخن رانده می‌شود، دچار تحریف می‌گردد و از راه اخلاک‌گری‌ها مدیریت می‌گردد.

با حمله به نیکارگونه و جزایر مالویناس (فالکلند) در اوایل 1980 توسط رونالد ریگان و مارگارت تاچر که در رأس دولت‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان - به‌منزله‌ی دو نیروی هژمون سیستم - بودند، موج ترور آغاز گشت.

44. Dünnya Sosyal Forumu : سوسیال فورم، نشست جهانی کلوب فقزای پورتو - آگره (Porto - Allegre) است که در مقابل نشست کلوب ثروتمندان داووس صورت می‌گیرد. سوسیال فورم کوشش می‌کند که به استراتژی‌هایی مقاومت‌گرانه در برابر برنامه‌ها و پروژه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول دست یابد / Forum : تریبون؛ مجمع

45. Provokatif : تحریک‌آمیز، اخلاک‌گرانه، فتنه‌انگیز، آشوب‌گرانه، پرووکاتیو (Provocative).

دو قدرت کودتایی موجود در پاکستان و ترکیه نیز نزدیکترین دستیاران آن بودند. آمریکای لاتین، به‌طور کامل تروریزه شده بود. رقابت‌های تسلیحاتی که از طریق «جنگ ستارگان»⁴⁶ ادامه داشتند، روسیه را از مبدل‌شدن به نیروی هژمونیک بازداشته بود. در چین نیز فرم‌های «دنگ شیائو پینگ»⁴⁷ امتیازاتی بودند که به نظام داده می‌شدند. به امتیازاتی که از طریق جنگ‌های رهایی ملی و دولت رفاه فراهم شده بودند نیز پایان داده شد و در هر حوزه‌ای، طوفان تروریسم عصر سرمایه‌ی مالی وزیدن گرفت. بیل کلینتون این کار را با توسل به سیاست‌های منعطف‌تر اما مؤثرتری ادامه داد.

تنها خاورمیانه مانده بود که کاملاً فتح نشده بود. آن نیز به گرم‌کور مسائل ناشی از تمدن، رادیکالیسم، ترور و دین تبدیل شده بود. نظام اگر نمی‌خواست پسرقت کند، ناچار بود به هر شکل ممکنی فتح خویش را کامل نماید. همچنین معضل حیاتی نفت مطرح بود. نفت، بخشی بود که در عصر سرمایه‌ی مالی بیشترین ارزش سهام را به خود اختصاص می‌داد. نظام این را تشخیص داده بود که یک سده‌ی دیگر به آن نیازمند است. مسئله‌ی اعراب- اسرائیل همانند شمشیر دم‌وکس⁴⁸ بر سر نظام آویزان بود. ایران شیعی، همچنان تهدیدی بزرگ بود.

حجم عظیم معضلات منطقه، از فرانسه و انگلستان به ارث مانده بود. در واقع جنگ جهانی اول در منطقه به پایان نرسیده بود. کودتا، شورش، جنگ داخلی و گریلا جملگی نشانه‌های این وضعیت پایان‌نپذیرفته بودند. مرزها، صرفاً به‌منظور افزودن بر حجم معضلات، با خطکش ترسیم گشته بودند. می‌توان حدس زد که ایالات متحده‌ی آمریکا به سبب همین مسائل، مدت‌زمان درازی بود که در پی یک پروژه بود. اگر مسائل جنگ سرد، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، آمریکای لاتین و معضلاتش با اروپا نمی‌بودند، مدت‌ها پیش ناچار می‌شد در منطقه دخالتی صورت دهد. مسائلی که ذکرشان رفت، اگرچه نه به‌صورت کامل، اما از اوایل 1990 نسبتاً برای سیستم وارد مسیر چاره‌یابی و حل گشته بودند. مسئله‌ی خاورمیانه نیز به‌صورت قانع‌ار یا درآمده و ادامه داشت. یا به‌طور کامل از آن دست می‌شست، یا به‌تمامی ناچار از مداخله در آن بود. در صورت عدول‌ورزی، نفت و اسرائیل از دست می‌رفت و شانس هژمون‌شدن ایران پدید می‌آمد. صدام، در سودا و هوس آن بود که بیسمارک⁴⁹ عرب‌ها گردد.

عصر تجاری از راه جنگ‌های بزرگی برای غارت مستعمرات، به پیش برده شد. عصر صنعتی از دو جنگ بزرگ جهانی، جنگ طبقاتی داخلی و جنگ رهایی‌بخش ملی خارجی، مآل‌آمال گشته بود. سرمایه‌ی فاینانس نیز به جنگ قدرت میان تمامی اعضای جامعه با یکدیگر، متحول شده بود. این آخرین انحصار از میان انحصارات تمدنی، با از دست رفتن کامل خاورمیانه ممکن بود در عمق کائوس ساختاری غرقه گردد. آنچه در حال وقوع بود نیز، وضعیتی نزدیک به همین بود. شانس نظام، در سطحی مهم به رویدادهای منطقه‌ای پیوند خورده بود. به همین دلیل، آن رویدادی که با شرایط مختص به خویش در حال جریان بود، یک جنگ جهانی سوم بود. رخدادهای بعدی، مصداقی بر صحت این مسئله گشتند.

چنین می‌اندیشم که رابطه‌ی حساس و استراتژیک این مرحله با من، در آینده به‌گونه‌ای واضح‌تر درک خواهد شد. موضوع به‌تدریج در حال روشن‌شدن است. شنیدم که نیمی از موضوع بحث دو دیداری که میان رهبران پرنفوذ سوریه و آمریکا یعنی حافظ اسد و بیل کلینتون صورت گرفته بود، در رابطه با من بوده است. پیدا بود که به موقعیتی

⁴⁶ Yıldız savaşları : پروژه‌ی ابتکار دفاع استراتژیک (SDI) که به پروژه‌ی جنگ ستارگان شهرت یافت. این پروژه در زمان ریاست‌جمهوری ریگان پیشنهاد گردید. هدف از پروژه‌ی یادشده آن بود که با استفاده از تکنولوژی فضایی و لیزری، موشک‌های دوربرد دشمن را در فضا و پیش از رسیدن به مناطق مسکونی مورد اصابت قرار دهند و نابود سازند.

⁴⁷ دنگ شیائو پینگ (Deng Siao Ping) دست به فرم‌هایی نظیر خصوصی‌سازی شرکت‌های کوچک، و صنعتی‌سازی چین زد.

⁴⁸ Demokles'in kılıcı : در افسانه‌ای یونانی چنین آمده که حاکم دولت شهر سیراکوز یک شب دم‌وکس که منبج‌سرا بوده را به ضیافتی فرامی‌خواند و وی را زیر شمشیری آخته می‌نشاند که به مویی بند بوده و هر لحظه بیم آن می‌رفته که سقوط کند؛ در سیاست این اصطلاح را برای نشان‌دادن تهدیدی دائمی و خطری قریبالوقوع به‌کار می‌برند.

⁴⁹ Otti Von Bismarck : صدراعظم آلمان (1815 - 1898) بیسمارک ملقب به صدر اعظم آلمانی، نماینده‌ی سوسیال‌کنسرواتیسم آلمانی در نیمه‌ی قرن نوزدهم بود که به وحدت آلمان و توسعه‌ی بورژوازی منجر شد. طبق این گرایش پیشرفت و توسعه‌ی سرمایه‌داری اگر توسط رهبری ملی هدایت شود یک موهبت ارزشمند است.

بن‌بست‌ساز رسیده بودم. در پروژهای خاورمیانه‌ی بزرگ، نقشی استراتژیک و طولانی‌مدت به‌گُردها داده شده بود. در حل مسائلی که منطقه با سرمایه‌ی فاینانس دارد، بر آن بودند تا گُردها و گُردستان را همچون ابزار و چماق به‌کار برند. در دورانی پیش‌تر، از ارمنی‌ها و خلق‌هایی نظیر هلنی‌ها، آشوری‌ها، حتی یهودی‌ها، اعراب و فلسطینیان به‌همین منظور استفاده شده بود. در مقابل نیروهای محافظه‌کار و «دولت-ملت» گرای افراطی که به‌جای یاری در زمینه‌ی حل مسائل، برای نظام مانع‌سازی می‌کردند و دست از سودای هژمون‌شدن در منطقه نمی‌شستند، چماق گُردها می‌توانست تأثیری گره‌گشا داشته باشد.

در این طرح و برنامه‌ای که پیدا بود از دهه‌ی 1970 بدین‌سو آماده شده بود، من به‌مثابه‌ی عنصری نامنتظره اما بن‌بست‌ساز وارد شده بودم. یا به یکی از سربازان کاملاً فرمان‌پذیرشان مبدل می‌شدم، یا مرا از میان می‌بردند. ساختار شخصیتی‌ام جهت اینکه سرباز نظام شوم، مساعد نبود. از همین رو، این مورد قابل درک است که به آن عنصری مبدل گُردم که باید در اولین گام و به ساده‌ترین شکل از میان برداشته شود. جنگ جهانی اول با کشته‌شدن ولیعهد اتریش به‌دست یک مبارز صرب آغاز شده بود. اما جنگ در خاورمیانه ادامه داشت. با شدت و حدت‌یافتگی بیشتری ادامه پیدا می‌کرد؛ ولی به‌عنوان جنگ جهانی سوم. قربانی آن نیز این‌بار دقیقاً برعکس [جنگ جهانی اول]، با برنامه‌ای که تمامی نیروهای سازمان‌یافته‌ی نظام ترتیب داده بودند، من بودم. در اینجا، تشابه، نوشتن و تکرار تاریخ، بسیار جالب توجه است. در دفاعیات خود برای دعوی‌ام در دادگاه تجدیدنظر آتن، نوشته بودم: «بسان مثال پرومته که خدا-زئوس و دستیارش ایزدبانو آتنا، هادس و آرس دست به دست هم دادند و او را در صخره‌های قفقاز به غل و زنجیر کشیدند، نوادگان انسانی آن‌ها نیز مرا به زنجیر کشیدند و به صخره‌های جزیره‌ی امرالی بستند.» پیداست که این ارزیابی‌هایم اندکی ناقص مانده است.

از رهگذر این تحلیلاتم بهتر درک می‌گردد که مرا یک خدای واقعی به زنجیر کشید. این فرزند خُرد خدا که در دهلیزهای تاریخ، به‌گونه‌ای پنهانی اندک‌اندک قد کشیده و به هیأت پول درآمده بود، هم‌زمان با عصر کاپیتالیستی در میان جامعه به صحنه آمد. خویشتن را چنان مقبول گردانید که تمامی خدایان اعصار پیشین از میان برداشته شدند؛ شاهان بر حوض خاک کشیده شدند و سر از تنه‌ایشان جدا گردید. خونین‌ترین روزگاران و استثماری تا به مغز استخوان‌ها را علیه انسان‌ها تحمیل نمود. روی و زیر زمین را آلوده گردانید و برهم زد و آشفت. به‌راستی نیز انسان و شمار نامحدودی از دیگر جانداران را به ورطه‌ی نابودی و نیستی درانداخت. خدایی‌شدن پول، در قیاس با واقعیت آن، پدیده‌ای بسیار وحشتناک‌تر است. اگر توانسته باشم از طریق این سطور، نظامی را که بر آن متکی است و به دنبال خود می‌کشد، بیان نمایم، آنگاه شاید پدیده‌ای که خوشبختی نامیده می‌شود به‌نوعی تنها پاداشی باشد که نصیب من گشته است. اسپینوزا گفته بود: «معنا، آزادی‌ست». من هم معتقدم که آزادی‌ای غیر از آن وجود ندارد. آزادشدنم به تناسب توان دریافتن و درکم، قوه‌ی نیرومند من برای زندگی است. بزرگترین خدای عصر سرمایه‌ی مالی و تمامی دستیاران و چاپلوسان همدستش یکی گشته و مرا به صخره‌های امرالی بستند. اما در کوهستان‌های زاگرس و توروس که تخت و اورنگ تمامی ایزدان و ایزدبانوان مقدس تاریخ را در آن گسترده‌اند، برافروزندگان مشعل آزادی را در برابر خویشتن یافتند؛ مشعلی که دیگر باره به هیچ روی خاموش نخواهد شد!

آپولون خدای روشنایی و دفاع⁵⁰ است. او را تا حدی دوست دارم. دیونیسوس خدای عشق، نشاط و شراب کوهستان‌هاست؛ فرهنگ او را نیز دوست می‌دارم. هر دو نیز شکل و نمود خدایان کهن‌تر زاگرس-توروس هستند که به آناتولی انتقال یافته‌اند. آشکار است که بیانگر هویت پالوده‌ی هزاران ساله‌ی خلق‌هایند. روشنایی و نشاط، زیباترین تعبیر زندگی‌اند. در مورد دو خدای قدیمی منطقه‌مان گودا و آلاه⁵¹ نیز می‌اندیشم و سعی بر تحلیل‌شان می‌نمایم. در پی

⁵⁰ لقب آپولون، نگاهبان جاده‌هاست.

⁵¹ در متن دو واژه‌ی «Gudea» و «Lah-El» آمده‌اند. از منظر نویسنده‌ی کتاب، واژه‌ی Ellah (آلاه) که از واژه‌ی آل برگرفته شده و در تورات آمده است، بعدها به الله (Allah) مبدل گشته. گودا نیز همان «خدا» در زبان‌های آریایی است.

آنم که بدانم چرا خلق‌هایمان را در برابر «پول‌الله»⁵² بی‌روشنایی و بی‌دفاع و انهداده و رضایت داده‌اند که در لجهی خون و رنج باقی بمانند. از آن روی که چونان فرزند عاشق منطقه، سرنوشت خلق‌هایمان را به دست خدای حیل‌گر، متقلب و تاریک‌اندیش پول‌نسرادم، خوشبختم. همیشه اعتقاد دارم که دوستانم و جوامعی که تشکیل داده‌اند نیز با من تا ابد خوشبخت خواهند ماند.

عناصر ذهنیتی و اقتصادی:

بنیان اقتصادی تمدن دموکراتیک، با انحصارات سرمایه‌ای که بر روی افزونه‌ی اجتماعی برقرار شده‌اند، در تضاد دائمی به‌سر می‌برد. اقتصاد تمدن دموکراتیک در امر توسعه‌ی زراعت، تجارت و صنعت، به شرط توجه به نیازهای بنیادین اجتماعی و عناصر اکولوژیک، برای هم‌نوع فعالیت آزادانه باز و مساعد است. سود را به‌جز نوع سودی که برآمده از انحصار است، مشروع می‌شمارد. مخالف بازار نیست؛ برعکس، به سبب محیط آزادی که ایجاد می‌نماید، یک اقتصاد بازار آزاد راستین است. نقش خلاقانه و رقابتی بازار را انکار نمی‌کند. چیزی که مخالف آن است، روش‌های کسب سود سفته‌بازانه می‌باشد. معیارش در مسئله‌ی مالکیت، بازدهی‌داشتن است. نقش انحصار که آن نیز نوعی مالکیت می‌باشد، همیشه با بازدهی در چالش است. نه نگرش مبتنی بر مالکیت فردی افراطی و نه نگرش مبتنی بر مالکیت دولتی، هیچ‌کدام در چارچوب تمدن دموکراتیک قرار نمی‌گیرند. در طبیعت اجتماعی، اقتصاد همیشه به حالت اجتماعات پیش‌برده داده شده است. فرد یا دولت، به‌خودی خود جز انحصارگری، پیوند دیگری با اقتصاد ندارد. اقتصادهایی که افراد یا دولت‌ها در آن صلاحیت دارند، به‌طور جبری یا ناچار از سودآوری‌اند یا ورشکستگی. اقتصاد، همیشه کار گروه‌هاست؛ حوزه‌ی دموکراتیک راستین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. اقتصاد، دموکراسی است. دموکراسی، بیشتر از هر چیز برای اقتصاد ضرورت دارد. از این منظر، اقتصاد را نه می‌توان تعبیر به زیرساخت نمود و نه به روساخت. تعبیر آن به بنیادی‌ترین عمل و کنش دموکراتیک جامعه، واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد.

آنالیزهای اقتصادی اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی و تفسیر مارکسیستی آن که مناسبات اقتصادی را مجرد نموده‌اند، بسیار پُر ایراد می‌باشند. کنش کارفرما-کارگر، به هیچ وجه نمی‌تواند اقتصاد باشد. من شخصا ناچارم که دوگانه‌ی کارفرما-کارگر را به‌شکل سارقان انحصارگر اقتصاد یعنی اساسی‌ترین کنش دموکراتیک طبیعت اجتماعی، ارزیابی نمایم. اگر دوران کلان و قبیله را نیز به حساب آوریم، عنوان‌گذاری آن به‌صورت فعالیت بنیادین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مناسب خواهد بود. در اینجا مقصودم از کارگر، کارگر امتیازی است که بخش ناچیزی از ارزش دزدیده‌شده از سایر محرومان جامعه، به‌ویژه دختران و زنان خانه‌دار بدون دستمزد، تحت نام دستمزد به آنان پرداخت می‌شود. همان‌گونه که برده و سرف عمدتاً در موقعیت ضمایم ارباب و بیگ قرار دارند، کارگر امتیازی نیز همیشه ضمیمه‌ی کارفرما می‌باشد. شرط اساسی اخلاقی و سیاسی بودن، نگرستن شبه‌انگیز به مقوله‌ی برده‌شدن، سرف‌شدن و کارگر‌شدن، مخالفت با آن و گسترش‌بخشیدن ایدئولوژی و کنش خویش بر این مبناست. همان‌گونه که سه‌گانه‌ی ارباب-بیگ-کارفرما شایسته‌ی ستایش نیست، سه‌گانه‌ی برده-سرف-کارگر را نیز به لحاظ اینکه ضمایم این‌ها هستند، به هیچ وجه نمی‌توان به‌عنوان اقشار اجتماعی مطلوب تعالی داد. صحیح‌ترین موضع این است که به‌منزله‌ی اقشار به‌انحطاط‌کشیده‌شده‌ی جامعه، بر وضعیت‌شان تأسف خورد و هرچه زودتر سعی بر آزادسازی‌شان نمود.

اقتصاد از حیث ماهیت بنیادین‌اش، یک کنش جامعه‌ی تاریخی است. هیچ فرد (ارباب، بیگ، کارفرما، برده، سرف و کارگر) یا دولتی نمی‌تواند بازیگر کنش اقتصادی باشد. به‌عنوان مثال هیچ کارفرما، بیگ، ارباب، کارگر، دهقان و فرد شهری نمی‌تواند بهای کار مادر بودن را، که «تاریخی-اجتماعی»‌ترین نهاد می‌باشد، پرداخت نماید. زیرا مادر بودن، دشوارترین و بایسته‌ترین عمل جامعه و تداوم حیات را تعیین می‌نماید. نمی‌خواهم تنها از بچه‌زایی بحث کنم؛ از زاویه‌ای وسیع به مادر بودن همچون «یک فرهنگ، پدیده‌ای که با دل و جان خویش در حال کار و قیام مستمر است و

⁵². در متن ترکیب Parallah به‌کار رفته است.

موجودی که صاحب عملی هوشمندانه است» می‌نگرم. امر صحیح نیز همین است. اینکه با زن همواره در حال قیامی که چنین زحمت‌کش، گُنشگر، سرشار از احساس و عقل است، همچون رنجبری بی‌مزد رفتار شود، با کدام خرد و وجدان می‌تواند در تطابق باشد؟ یک علم اقتصادی که کار مادران (که حتی مارکسیسم نیز به‌مثابه‌ی ایدئولوژی‌ای که بیش از همگان طرفدار رنجبران است، از او یادی نمی‌کند) و اقشار اجتماعی مشابه را مشمول دستمزد قرار نداده و سرآمدترین نوکر و پادوی کارفرما محسوب می‌کند، چگونه می‌تواند رهیافتش را به‌عنوان راه‌حلی اجتماعی ارائه نماید؟ اقتصاد مارکسیستی به نحوی ناگوار، یک اقتصاد سیاسی بورژوایی است و نیاز به خودانتقادی بزرگی دارد. جستجوی سوسیالیسم در حوزه‌ی منافع بورژوازی و سخن گفتن از پایبندی به مبارزه در راه سوسیالیسم بدون انجام یک خودانتقادی جسورانه، همانند موردی که در ورشکستگی و فروپاشی خودبه‌خودی جنبش هفتاد ساله‌ی سوسیالیسم رئال دیده شد، بزرگ‌ترین خدمت بلاعوض به نظام کاپیتالیستی است. لنین چه درست می‌گفت که «مسیر جهنم با سنگ‌های حُسن نیت مفروش شده است»! آیا می‌توانست بیانیدش که در گُنش او نیز این جمله مصداق خواهد داشت؟ امیدوارم که در بخش مربوطه، این تحلیل‌ها را انجام دهم.

می‌توان موضوع اقتصاد را به‌عنوان عمده‌کنش اخلاقی و سیاسی جامعه‌ی تاریخی تلقی کرد، در صورت لزوم مجرد گردانید و به حالت علم درآورد. اما علم‌انگاشتن اقتصاد سیاسی اروپامحور، بدان معناست که خرد به اسارت یک میتولوژی درآمده که بعد از میتولوژی سومری، دومین استعمارگرانه‌ترین میتولوژی محسوب می‌گردد. یک انقلاب علمی رادیکال، نقشی حیاتی جهت این حوزه ایفا خواهد نمود.

به اصرار باید بگویم که هیچ‌کنش اجتماعی‌ای نمی‌تواند به اندازه‌ی «اقتصاد»، اخلاقی و سیاسی باشد. اقتصاد با این وصفش، باید به‌عنوان اولویت‌دارترین موضوع سیاست دموکراتیک معنا شود. نظام تمدن دموکراتیک، در زمینه‌ی اقتصاد جامعه‌ی تاریخی که جهت سلامت جامعه هزار بار ضروری‌تر از طب می‌باشد، هم تفسیر صحیحی را انجام داده و هم یک انقلاب واقعی را نوید می‌دهد.

ذهنیت، عنصر روساختی است که برخلاف آنچه تصور می‌شود، از اقتصاد به‌دور نمی‌باشد. انفکاک‌های زیرساخت-روساخت مشابه، فرآیند درک طبیعت اجتماعی را بغرنج‌تر می‌نماید. خود طبیعت اجتماعی، هستی‌ای است که متمرکزترین هوش موجود در طبیعت در آن نمود می‌یابد. شاید اندیشیدن به عناصر ذهنیتی دیگری بیهوده انگاشته شود؛ اما گسستن علم از جامعه‌ی تاریخی، قرار گرفتن در خدمت تمدن رسمی و در افتادن آن به موقعیت مفیدترین سرچشمه‌ی نیرو برای [نظام] قدرت، بررسی دوباره‌ی ذهنیت و ساختاربندی حیات تمدن دموکراتیک را حائز اهمیت می‌نماید. در تمامی طول تاریخ همیشه در برابر ذهنیت و ساختاربندی تمدن رسمی، به‌منزله‌ی هژمونی ایدئولوژیک و علم آن، یک ایستار مخالف و عمل در راستای تشکیل آلترناتیو ادامه داده شده است. مبارزه‌ی ایدئولوژیک و جنبش‌های علمی آلترناتیو همواره وجود داشته‌اند. تمدن‌های کلاسیک، نظام‌هایی بوده‌اند که بیشترین استثمار را در زمینه‌ی پیشرفت تحلیلی هوش انجام داده‌اند. جهت لاپوشانی واقعیت استثمارگرانه‌ی خویش، از همه نوع مکانیسم‌های تخیلی و نمادین فریب‌دهنده، رعب‌برانگیز و بی‌منطقی که افراد را خیال‌پرست می‌کند، بسی بهره برده‌اند. در حوزه‌ی میتولوژی، دین، فلسفه و علم‌گرایی، واقعیات مادی خویش را همچون واقعیت اجتماعی عموم عرضه کرده و همیشه خواسته‌اند این را ترویج دهند که جستن حقیقت‌های دیگر تلاشی بیهوده می‌باشد.

ایده‌آل «تک‌گرایانه»ی فوق‌حامل ردپای انحصار سرمایه‌ای است که خود را به‌عنوان «تنها راه صحیح» تحمیل می‌نماید. نیروهای دولتی-قدرت‌گرا خواسته‌اند رنگ‌های بسیار متفاوت اولین و دومین طبیعت را با رنگ خاکستری ببوشانند و خاکستری را به‌مثابه‌ی یگانه رنگ به اثبات برسانند! مقداری جزئی از آنچه را که از ارزش افزونه جمع‌آوری نموده‌اند، به‌عنوان سرمایه‌ی انتلکتوئلی به‌کار برده و اجازه نداده‌اند که هژمونی ایدئولوژیک برقرارگشته توسط آن‌ها، دچار نقص شود. نظام‌های مدرسه-آموزش خویش را به مکان‌هایی مبدل کرده‌اند که شیوه‌های حیاتشان در آن‌ها به‌صورت حفظی یاد داده می‌شوند. از دانشگاه نه به‌مثابه‌ی حوزه‌ی فراگیری و درونی‌سازی «حقیقت» و «هویت اجتماعی»، بلکه به‌مثابه‌ی حوزه‌ی طرد و انکار [آن‌ها] استفاده می‌نمایند. برای اینکه واقعیت جامعه‌ی تاریخی را تحت

نام ابژکتیو بودن به حالت ابژه درآوردند و از نقش سوژه خارج گردانند، مضمون و ساختار علم را با اهتمام سامان بخشیده‌اند. سازوکارهایی که در یک خطمشی تمدن‌گرای مطلق قرار دارند، به‌عنوان مقررات و فرم‌های جهان‌شمول ایده‌آل عرضه گشته‌اند.

هم‌آهنگی تمدن دموکراتیک با طبیعت اجتماعی، در توسعه‌ی ذهنی نیز بازتاب می‌یابد. حتی کلان‌هایی که دارای کودکانترین ذهن بودند نیز متوجه پیوندهای زنده‌ی خویش با طبیعت بودند. ایماژ «طبیعت مرده»، نوعی خیانت نیروهای تمدنی است که دارای ذهنیتی هستند که به‌تدریج از طبیعت گسسته شده است؛ «طبیعت مرده» عنوانی است که آن‌ها برآزنده دیده‌اند. با توجه به اینکه زنده‌بودن و خدابودنی که عصر سرمایه‌ی گلوبال امروزین [آن را] در «پول» می‌بیند، در تکوین هیچ طبیعت دیگری دیده نشده است، می‌بینیم این کلان است که در موضوع زنده‌بودن و قداست طبیعت پیشرفته می‌باشد، نه انحصارگری روزگار ما. قبیله، عشیره، قوم و سایر ساختارهای ملی دموکراتیک، در نقش حوزه‌های موجودیت یک ذهنیت زنده بوده‌اند. در این تشکل‌ها، هوش و ساختار در پیوند با حیات می‌باشند. هوش تحلیلی و عاطفی تنها در نظام تمدن دموکراتیک می‌توانند به وحدت دیالکتیکی دست یابند.

ذهنیت تمدن دموکراتیک که با شک و گمان به نظام‌های مدرسه، آکادمی و دانشگاه رسمی می‌نگرد، در طول تاریخ از ایجاد آلترناتیوهایش احتراز نورزیده است. از نظام‌های پیامبری گرفته تا مکاتب فیلسوفانه از تصوّف تا علوم طبیعی، مقام⁵³، درگاه⁵⁴، کانون، طریقت، مدرسه، مذهب، صومعه، تکیه، مسجد، کلیسا و معابد بی‌شماری ایجاد شده‌اند. می‌بینیم که حالت دوگانه و نه منفرد تمدن، خویش را در هر عرصه‌ی طبیعت اجتماعی جلوگر می‌سازد. مسئله این است که بتوان بدون غرق‌شدن در ساختار رسمی منفرد، در طرف طبیعت‌گرای دوگانه، چاره‌یابی کرد و تفاوت‌مندی حیات آزاد را به‌عنوان گزینه‌ی تمدن دموکراتیک ایجاد نمود.

مسئله‌ی اقتصادی و ایدئولوژیک در جامعه‌ی خاورمیانه

به‌واقع سعی کردیم تا کلیه‌ی روایاتی که در گستره‌ی مسائل و مشکلات قرار می‌گیرند، با جنبه‌ی ایدئولوژیک و اقتصادی خود نیز بازتاب دهیم. از منظری محدود، جهت آنکه مسائلی از این دست به‌مثابه‌ی عناصر فرهنگ مادّی و معنوی رویت‌پذیرتر شوند، ادامه‌دهی به طرح‌واره‌ی خویش را مناسب دیدیم. عناوین مهم آن را خواهم آورد. اقتصاد سیاسی غرب، انحرافات و پیش‌گویی‌های علمی‌ای را که در ارتباط با جامعه در سایر شاخه‌ها ایجاد نموده، به‌گونه‌ای اولویت‌دار در دستور کارش قرار می‌دهد. به این امر نیاز دارد. انباشت سرمایه و میزان سود متفاوت اما پیشرفته‌تری مطرح است. علم اقتصاد سیاسی بیشتر از توضیح این واقعیت، به وساطت جهت پنهان‌سازی آن می‌پردازد. می‌توان آن را به‌عنوان نسخه‌ی معاصر روایت اسطوره‌ای ارزیابی نمود.

مسئله‌ی اقتصادی، اساساً با طرد زن از اقتصاد آغاز می‌گردد. خود اقتصاد نیز مشتمل بر همه‌ی آن چیزهایی است که موضوع تغذیه را تشکیل می‌دهند. اما به نظر اقتصاد سیاسی (و از جمله کاپیتال کارل مارکس) سود، رانت، بهره و دستمزدی که بر حسب بازارها و بر پایه‌ی تولید به دست می‌آیند، موضوع اصلی اقتصاد را تشکیل می‌دهند. این علم نیست؛ بلکه رشته‌ای است به‌تمامی مطابق با حیات بورژوازی که بر روی سود برقرار گشته است. حیات اقتصادی‌ای که بر پایه‌ی سود تنظیم گشته، معضلی است که در عمیق‌ترین لایه‌ی جامعه قرار دارد. تنظیم حیات انسان بر پایه‌ی سود، به معنای وحشیانه‌ترین قدرت است. مفهوم «بیوقدرت»⁵⁵ اندکی نیز بیانگر همین واقعیت است. کلیه‌ی جوامع در طول تاریخ همیشه به انباشت‌های کالایی و پولی که خارج از نیازهای انسانی و با هدف ثروتمندشدن صورت گرفته‌اند،

⁵³ Makam: مقام، اصطلاحی در تصوّف؛ مرحله‌ی که سالک باید با مجاهده و ریاضت طی کند. هفت مرحله‌ی معروف به سلوک عبارتند از توبه، ورع، زهد (ترک دنیا و پرداختن به عبادت)، تقوی (پرهیزکاری)، صبر، توکل (کار خود را به خدا واگذاشتن)، رضا.

⁵⁴ Dergâh: درگاه، محل عبادت و مراسم طریقت‌ها؛ تکیه

⁵⁵ Biyo-iktidar: زیست‌قدرت، بیوقدرت (Biopower)

با دیده‌ی شك و گمان نگریده و در اولین فرصتی که یافته‌اند از توزیع این اندوخته‌ها در میان صاحبان‌شان دوری نجسته‌اند. بیهوده نیست که همواره انباشت‌هایی که نه با هدف مقابله با بلایا بلکه جهت ثروتمندشدن برخی گروه‌ها و شخصیت‌ها صورت گرفته‌اند، به‌شکل يك اخلاق زشت و ناپسند مورد قضاوت قرار گرفته‌اند. گرو گرفتن حیات انسانی - به‌مثابه‌ی ارزشی که باید تقدیس شود- توسط انباشت‌کنندگان، بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی به شمار رفته است. این پدیده‌ای است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب از طریق هزار و يك دستگاه حقوقی و اعمال نیرو، خواهان مشروعیت‌بخشی بدان می‌باشد. لویاتان که در کتاب مقدس به‌صورت هیولایی در برابر جامعه نمادینه شده، ماهیتا اشاره‌ای به همین پدیده است. انبوه پدیده‌هایی که اقتصاد نبوده بلکه برعکس دشمن جان‌ستان اقتصاد می‌باشند، تحت نام اقتصاد سیاسی، همچون علم ارائه می‌گردند. تلاش نه چندان اندک مارکس در امر عقلانی‌سازی⁵⁶ اقتصاد سیاسی انگلیسی، بیانگر اقتصاد نبوده بلکه بیانگر اقتصادستیزی است. اطلاق عنوان اقتصاد بر این مقوله، نه‌تنها در جامعه‌ی سوسیالیستی بلکه در هیچ جامعه‌ی دیگری نمی‌تواند اخلاقی⁵⁷ باشد. مارکس که می‌خواست [دیالکتیک] هگل را روی پا بایستاند، آن را سرنگون نمود! خلاصه اینکه، انباشت‌های سرمایه و عملیات‌های مربوط به سود که فراتر از بازار صورت می‌گیرند، بنیان معضلات اقتصادی‌ای می‌باشند که همتایشان در تاریخ دیده نشده است.

بار دیگر باید بگویم تا زمانی که بازار در خدمت تأمین نیازهای ضروری انسان‌ها اعم از تغذیه، پوشاک، حمل‌ونقل و مسکن باشد، مخالفت با آن و ارزیابی آن به‌عنوان ابزار بت‌واره‌پرستی کالایی⁵⁸، هیچ جنبه‌ی معقول و منسجمی ندارد. از این منظر، بازار يك ابزار بایسته و مطلوب اقتصادی است. موردی که با آن مخالفت داریم، این نیست. با نظام سود افراطی - که از يك سو از طریق بازی با قیمت‌ها و از سوی دیگر به سبب فواصل دور، بر روی بازارها تشکیل می‌شود- یعنی با «کاپیتالیسم»، مخالفت می‌نماییم. ضدکاپیتالیست‌بودن، به معنای مخالفت با این نظام و صدا البته مخالفت با هر چیزی است که این نظام را سر پا نگه می‌دارد. واقعیت بازار، خارج از این گستره می‌باشد. برعکس، انحصارات سرمایه به سبب بازی مستمر با قیمت‌ها و بدین ترتیب زنده‌نگهداشتن فرصت‌های سودآور، از شکل‌گیری يك مبادله‌ی سالم و عادلانه در بازارها ممانعت به‌عمل می‌آورند. یعنی کاپیتالیسم تنها اقتصادستیز نیست، بلکه بازارستیز هم می‌باشد. اگر این‌گونه نمی‌بود، آیا ممکن بود به‌طور مستمر با بحران‌ها و بازی‌های فاینانس یا سرمایه‌ی مالی، حیات اجتماعی را زیر و رو نماید؟ آیا با وجود این همه علم و فناوری، مسائلی که انسانیت را مورد تهدید قرار می‌دهند و در رأس آن‌ها افزایش افراطی جمعیت، بیکاری، شیوع فقر و تخریب محیط‌زیست، امروزه می‌توانستند تا بدین حد رشد نمایند؟

نقش‌آفرینی زن در مرکز اقتصاد، موردی قابل درک می‌باشد. زیرا بچه به دنیا می‌آورد و به تغذیه و نگهداری‌اش می‌پردازد. با این وجود، اگر زن از اقتصاد سر درنیآورد، پس چه کسی سر درمی‌آورد؟! به دلیل اینکه زن عموماً در تاریخ تمدن و خاصه در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طرد گردید، اقتصادی که گنده‌مردها⁵⁹ بیشتر از هرچیزی آن را به بازی گرفتند، به کلافی از معضلات تبدیل گردید. این دسیسه که هیچ پیوند ارگانیکی با اقتصاد نداشته و تنها با طمع دست‌یابی به سود و نیروی افراطی جهت تحت کنترل درآوردن تمامی نیروهای اقتصادی و در رأس آن زنان به صحنه آمده است، نتیجتاً به دلیل منجرشدن به رشد غده‌آسای هم‌نوع نیروهای هیپراسیک، قدرت‌مدار و دولتی بر بدنه‌ی جامعه، به مرحله‌ای مداوم‌ناپذیر و اجرانشدنی رسیده است.

آنانی که بعد از زنان به اقتصاد واقعی می‌پرداختند و از جمله بزرگان، دامداران، صنعت‌کاران و تاجران کوچک، گام به گام توسط دستگاه‌های انحصار قدرت و سرمایه از اقتصاد طرد گردیده و بدین ترتیب يك محیط کامل جهت

⁵⁶ Rasyonelleştirme : راسیونالیزه؛ راسیونال‌کردن؛ موافق دلایل عقلی نمودن (Rationalize)

⁵⁷ Etik : اتیک؛ اخلاقی؛ فلسفه‌ی اخلاق (Ethics)

⁵⁸ Meta fetişizmi : بت‌واره‌پرستی کالایی، با دید بت‌واره به کالا نگرستن/ فتیسیزم (Fetishism) : شی‌واره‌پرستی

⁵⁹ kocaman / Kocaman erkeklerin : گنده، خیلی بزرگ، عظیم‌الجثه

غنیمت ایجاد شده است. با موضوعی روبه‌رو هستیم که بیش از هر موضوع دیگری مستلزم روشن‌سازی است. مراحل تمدنی که از يك لحاظ به معنای غارت حوزه‌ها و ابژه‌های حیات اقتصادی‌اند، چگونه مشروعیت یافته و تا به روزگار ما تداوم داده شدند؟ نیروهایی که اقتصاد را پاکسازی و نابود کردند، چگونه به‌عنوان فاکتورهای بنیادین اقتصادی ارائه گشتند؟ اگر بگوییم خدایانی که در جامعه‌ی سومری ایجاد می‌گشتند از این‌ها واقع‌گرایانه‌تر بودند، دچار اشتباه نخواهیم شد. با وجود همه‌ی این انتقادات، کارل مارکس متوجه بود که چه دهشت و فلاکتی تحت نام اقتصاد کاپیتالیستی ارائه می‌گردد. اما صحیح این خواهد بود که بگوییم در دورانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تا حد ممکن هژمونی خویش را برقرار نموده است، تحلیل و عمل انقلابی تنها می‌توانست در همین سطح باشد و بس.

يك تفاوت مهم در جامعه‌ی خاورمیانه، ربودن افزونه‌های اقتصادی توسط دولت می‌باشد. به‌واقع اگر این نکته مدنظر قرار داده شود که در تمدن اروپا نیز «سود بدون دولت، يك خیال است»، آنگاه مشاهده می‌شود که دولت در آخرین تحلیل، یگانه صاحب مشروع افزونه‌های اجتماعی می‌باشد. خویش را صاحب و خداوندگار مُلك دیدن، به‌خودی‌خود دلیلی کافی برای این امر است. بحث از سود خارج از دولت، نمی‌تواند از يك فریبکاری فراتر رود. نتیجه آنکه تاریخ تمدن، تاریخی ضداقتصادی است. تمامی معضلات اقتصادی در نتیجه‌ی این تضاد پدید می‌آیند. هر اندازه طبقه، شهر و دولت حاکم دست از اقتصاد بشویند، به عبارت دیگر هر اندازه کوچک گشته و اقتصاد را به مسئولان واقعی‌اش واگذارند، مسائل اقتصادی به همان میزان وارد مسیر حل می‌شوند. این نکته‌ی مشخص که جهت اقتصاد گلوبال مصداق دارد، جهت حیات اقتصادی خاورمیانه بیش از پیش صحت دارد.

جامعه نمی‌تواند بدون ایدئولوژی باشد، یعنی جامعه نمی‌تواند عاری از نیروی فرهنگ معنوی باشد. هر چند ایدئولوژی با ذهنیت در ارتباط می‌باشد، اما مفهومی متفاوت است. می‌توان از ذهنیت حیوانات، حتی گیاهان و اتم‌ها نیز بحث کرد؛ اما ایدئولوژی يك امر مختص به جامعه‌ی انسانی است. وظیفه‌ی اساسی‌اش، سامان‌دهی و معنابخشی به زندگی است. بدون وجود این معنابخشی و تنظیمات، جامعه نمی‌تواند پابرجا بماند؛ دچار دهشت و سرگشتگی می‌شود. به همین دلیل، ایدئولوژی مسئله‌ای بسیار شایان توجه و دقت‌برانگیز است. از نظر لغوی به معنای منطق افکار است. جامعه‌ی انسانی به‌واسطه‌ی منطق افکارش، همچون طبیعتی بسیار منعطف، جهت شکل‌پذیری و آزادشدن مساعد است. اما به‌واسطه‌ی این خصوصیت خود، جهت برده‌شدن نیز مساعد می‌باشد. اینکه هم حلال مسئله است و هم سرچشمه‌ی مسئله، با ساختاربندی آن در پیوند است.

ایدئولوژی‌ها نقش بزرگی در تمدن‌های خاورمیانه ایفا نموده‌اند. خود تمدن موارد بسیاری را مدیون آفرینش‌های اسطوره‌ای کاهنان سومری است. پانتئون خدایانی که ساخته شده، بر تمامی ادیان تأثیر نهاده است. همیشه يك تمدن معنوی به‌گونه‌ای مختلط با تمدن مادی بر ساخته شده است. نیروی پادشاهی و خاندانی‌ای که در زمین ترقی یافته، وظیفه‌ی اساسی ایدئولوژی‌اش را چنین تعیین نموده که خود را تحت نام خدا به‌گونه‌ای نمادین تعالی بخشد و عرصه بدارد. پادشاه زمینی، به‌صورت ایماژهای خدایی در آسمان‌ها بازتاب پیدا کرده است. از آن دوران بدین‌سو فلسفه، علم، هنر و ادیان همیشه در پی یافتن این خدایان بوده‌اند. چیزی که قادر به یافتنش شده‌اند، از يك طرف جهان واقعیات است و از طرف دیگر جهانی خیالی که در آن واقعیات تحریف شده‌اند.

چیزی که جهت جهان ایدئولوژیک خاورمیانه اهمیت دارد، مشاهده‌ی نحوه‌ی تحول ایدئولوژی اسطوره‌ای به ایدئولوژی دینی، ایدئولوژی دینی به ایدئولوژی فلسفی و در نهایت ایدئولوژی فلسفی به تئوری‌های علمی، همچنین دریافت و مشاهده‌ی این امر است که پاسخی برای کدامین جهان مسائل مادی‌اند. مسائل حیات اقتصادی و اجتماعی، قطعاً معادل و پاسخ خویش را به‌صورت واقعی یا تحریف‌شده در ایدئولوژی می‌یابند. تشکل‌های قدرت، دولت و خاندان به‌گونه‌ای بسیار تیپیک خود را در جهان ایدئولوژی به‌شکل الوهیت‌ها بر ساخته و عرصه می‌دارند. اگر از این جنبه‌ها تحلیلاتی ایدئولوژیک صورت گیرند، آگاهی و روشنگری صحیح‌تری درباره‌ی جامعه میسر می‌گردد. جهان تمامی ادیان و خدایان اعصار اولیه و قرون وسطی، اثر منعکس‌شده و مشروعیت‌یافته‌ی جهان هیرارشی‌ها و خاندان‌ها، قدرت‌ها، دولت‌ها و سرمایه‌داران مترقی را با خود حمل می‌نمایند. مسائل و منازعاتی که در بین خود آن‌ها رخ می‌دهد، عیناً در ردپاها و

اثر آنان نیز پیش می‌آیند. به اندازه‌ای که حوزه‌ی ایدئولوژیک جهت درکِ نیکوی مسائل مادی لازم باشد، عکس آن نیز به همان میزان مصداق دارد. به اندازه‌ی تشخیص هر دو بُعد یا هر دو رو، باید پیوندهای بین‌شان را نیز همیشه جست و مشاهده کرد.

در برهه‌های تمدن، نیروهای مؤسس کاملاً متوجه و ملتفت خصلت ایماژین (خیالی) ایدئولوژی بودند. هنگامی که این جهان خیالی را تحت عنوان واقعیات به جهان بردگان عرضه می‌کردند، بردگان را هم دست‌آموز می‌کردند و هم بر آرزوهایشان لگام زده و امید داشتند با ایماژی که جهان دیگر نامیده می‌شود، آن‌ها را تسلی خواهند داد. بنابراین این وضعیت، جهان ایدئولوژیکی بسیار مسئله‌داری بود که حالتی سنتی پیدا می‌کرد. عرضه‌ی همیشگی تاریخ تمدن در سایه‌ی ادیان و خدایان، ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد.

امروزه نیز مسائل حاد اجتماعی به چنین مسائل ایدئولوژیکی متحول می‌گردند. شاید مورد مذکور به سبب آن است که معتقدند بدین شیوه آسان‌تر می‌توان آن‌ها را حل نمود. احیای ایدئولوژی اسلامی، وجود مسائل فزاینده‌ی اجتماعی را بازتاب می‌دهد. اینکه ایدئولوژی‌های مدرنیته به ابزار حل مسائل تبدیل نشدند، ناشی از این است که نتوانستند پیوندی واقع‌گرایانه با مسائل اجتماعی برقرار نمایند. شکستی که هم در ایدئولوژی‌های سنتی (دینی) و هم مدرن (لیبرالیسم، ملی‌گرایی، سوسیالیسم و نظایر آن) روی داد، با عدم بازتاب صحیح مسائل اجتماعی از سوی آنان در ارتباط است. چاره‌یابی و حل به شیوه‌های تحول تدریجی و انقلابی، رویکرد صحیح را هم در گفتمان و هم در عمل اجباری می‌گرداند.

بُعد اقتصادی در واقعیت‌گردها

تلاش برای درک طبیعت اجتماعی از طریق تفکیک آن به حوزه‌ها یا ابعاد مختلف، محصولی از نگرش علمی مدرنیته است. این روش با ترقی نظام هژمونیک کاپیتالیسم در ارتباط است. در زمینه‌ی تبدیل اقتصاد سیاسی به برگزیده‌ترین حوزه‌ی علم اجتماعی، فعالیت و نفوذ کاپیتالیستی بر روی اقتصاد نقش مهمی را داراست. فعالیت کاپیتالیستی که در ظاهر خود را چنان جلوه می‌دهد که گویی حوزه‌ی مستقل از سیاست و قدرت است، ماهیتاً تمرکز یافته‌ترین نمود سیاست و قدرت و بنابراین زور می‌باشد؛ نمود خشونت، زور و پدیده‌ای است که آن را مفیدترین سود می‌نامیم و اکثراً در پول محسوس گشته و بیش از همه چیز بر جامعه حکم می‌راند. مبدل شدن کاپیتالیسم به نظامی که بیشترین تأثیر از خودبیگانگی‌ساز را در جامعه داراست، پیوند تنگاتنگی با رابطه‌ی موجود در میان «پول و خشونت» دارد. پول، پالایش‌یافته‌ترین فرم خشونت و زور و حالت تقطیرشده‌ی آن است. هرچند از نظر ایدئولوژیک به شکل مخالف قدرت و دولت ارائه شود نیز، عنصری است که در بنیان قدرت و دولت وجود دارد. کاپیتالیسم نظامی نیست که تنها متکی بر غصب محصول مازاد باشد؛ بلکه جوهره‌ی موجود در بنیان تمامی نظام‌ها و بنابراین ساختار بندی‌های قدرت‌محور غارتگر، غاصب و مصادره‌کننده است. اینکه صرفاً با صنعت‌گرایی، سودگرایی بیشینه، تولید معاصر و بازار اقدام به توصیف آن شود، راه بر خطاهای بزرگی خواهد گشود. آن، عنوان نظامی است که از پیشرفته‌ترین روش‌های فشار آور و استثمارگرانه بهره می‌برد، بر خود نقاب می‌زند و از طریق هژمونی ایدئولوژیک مشروعیت می‌بخشد، با شکلی از قدرت که خشونت را در ابعاد بیشینه به جامعه تزریق می‌کند (دولت-ملت) خویش را سازماندهی می‌نماید و از طریق صنعت‌گرایی (یورش تکنولوژیک) علیه محیط زیست طبیعی در حال هجوم می‌باشد. نظامی است که جامعه را در «قفس آهنین» محبوس نموده و به اسارت درآورده است. ایدئولوژی و پراکتیک نوعی زور است که تا وسیع‌ترین اشکال نسل‌کشی رسانده شده است.

مواردی که واقعیت‌گرد به‌هنگام رویارویی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچارش گشت، جالب‌ترین اثبات‌های این تعاریف را نشان می‌دهد. واقعیت‌گرد و گردستان جهت آنان که خواهان درک کاپیتالیسم یعنی نظام هژمونیک عصر می‌باشند، همانند لائبراتورهای تمام‌عیار است. چهره‌ی راستین کاپیتالیسم را نه در لندن و نیویورک بلکه در مسیر «دیاربکر- اربیل» و «مهاباد- قامیشلو» می‌توان شناخت. تعریف این مسیرها و پیرامون‌شان جهت کسب شناختی جالب از اینکه یک کشور و خلق را با تمامی طبیعت اجتماعی‌اش به چه وضعیتی دچار کرده‌اند، ما را به‌سوی شناخت حالتی از واقعیت عربان

رهنمون خواهد ساخت که نمی‌تواند خود را پنهان نماید و به خویش مشروعیت ببخشد. وقتی این شناخت تحقق یابد، آسیمیلیسیون و نسل‌کشی، غارت و بیکاری و همه‌جور آشکال زورگویی، اعمال نابودکننده‌ی بی‌حدومرز دولت-ملت را خواهیم دید؛ همچنین با تمام نتایج ناشی از خارج‌سازی واقعیت‌گرد از حالت جامعه؛ ملت و وطن نیانگاشتن آن و خارج‌سازی‌اش از حالت انسانی که جملگی در راه منافع یک‌روزه‌ی سرمایه‌ی بروکراتیک و خصوصی صورت گرفته‌اند، مواجه خواهیم گشت.

بنابراین وضعیت بعد معاصر اقتصادی در واقعیت‌گردها را نمی‌توان تنها به «خارج‌شدن از حالت حیات اقتصادی» تعبیر و تفسیر نمود. این شیوه‌ی تفسیر بسیار تنگ‌نظرانه و مغلطه‌انداز خواهد بود. در ظاهر، از نقطه‌نظر اقتصادی وجود بیش از هشتاد درصد بیکاری، نابودی کشاورزی و دامداری و غارت منابع غنی روزمینی و زیرزمینی به‌عنوان نشانه‌هایی بنیادین ارائه می‌گردند. این‌ها نشانه‌هایی هستند که صحیح‌اند اما حاوی نقص بسیاری می‌باشند. این‌ها حقیقت پدیده‌ای که اقتصاد نامیده می‌شود را به‌صورت ناقص بیان می‌نمایند. در اینجا بر ملاسازی کیفیت معازدا و گمراه‌کننده‌ی اقتصاد سیاسی بورژوازی تسهیل می‌یابد؛ آن نیز نوعی پژوهش است از طریق تگه‌تگه‌گردانیدن واقعیت یعنی مبدل‌نمودن زندگی به جسدی تشریحی. روش «بگش، تگه‌تگه گردان، پژوهش کن!» یعنی روشی که به اندازه‌ی خود نظام وحشی است و انسان را وادار به نفی زندگی می‌نماید! وقتی جامعه موضوع بحث باشد، به‌صورت نظامی که کلیت‌مند، زنده و دارای اراده و اخلاق باشد تعریف و ارائه نمی‌گردد؛ بلکه به حالتی تعریف و ارائه می‌گردد که تگه‌تگه گشته، از حالت زنده خارج گردانده شده، به حالت ابژه درآورده شده و از اخلاق و اراده (یعنی به معنای واقعی کلمه از سیاست) محروم گردانده شده است؛ نه معنا بلکه بی‌معنایی، بی‌وجدانی و بی‌بصیرتی را توسعه می‌دهد.

ظاهراً تصور می‌شود که در واقعیت‌گرد، تأثیر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چندان به‌وجود نیامده و این عناصر با وقایع روی‌داده هیچ پیوندی ندارند یا پیوندشان بسیار محدود است. این تصور، یک اشتباه جدی است. اگر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (یعنی قانون بیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) نمی‌بودند، واقعیت‌گرد با تمامی ابعاد خود (وطن، ملت، حیث اجتماعی، اقتصاد، فرهنگ و دیپلماسی) در آستانه‌ی نفی و نابودی نمی‌بود. به اقتضای ماهیت نظام، در این زمینه نوعی نابودشدگی در حال روی‌دادن است. عناصری که تحت نام واقعیت‌گرد تشکیل داده شده و به عرصه‌ی حیات آورده می‌شوند، از طرفی در نفی پدیده‌ی گرد به‌کار می‌روند و مرتکب چنان خیانتی می‌گردند که به ندرت می‌توان نمونه‌ای برای آن یافت، و از طرف دیگر همان عناصر به اقتضای منافع‌شان از پرداختن به گردگرایی متقابلانه، تأسیس سازمان‌های نقابدار تله‌مانند و پیشبرد نظام‌های خویش نیز غفلت نمی‌ورزند. در حالی که این را تحت نام سرمایه‌گذاری، تأسیس کارخانه، راه‌سازی، سدسازی (قتل‌عامی علیه جغرافیا و حیات زراعی)، احداث مدرسه (نهادهای نسل‌کشی فرهنگی) و مسجد (استفاده از دین به‌عنوان ابزار ایدئولوژیک سرپوش‌گذارنده بر نابودی) و سربازی‌نمودن در راه به‌اصطلاح دفاع از میهن (هنر خودزنی به دست خویش، حداقل از نظر قبول و رد واقعیت‌گرد) و به‌گونه‌ای که گویا هرکدام از این‌ها یک خدمت به‌غایت معاصر است ارائه می‌دهند، از طرف دیگر نیز از تمام جبهه‌های اجتماعی به مبارزه‌ای که جهت حفظ موجودیت خویش و تحقق آزادی صورت می‌گیرد یورش می‌آورند و به‌منزله‌ی بخشی از پروسه‌ی نابودی، مزدوری پیشه می‌کنند و همانند کرم درخت به کرم‌های جونده‌ی شجره‌نامه مبدل می‌شوند! از این لحاظ، اقتصاد به‌عنوان یک ابزار نابودی، به فراوانی ایفای نقش می‌نماید.

پروتو-گردها صاحبان فرهنگی هستند که بنیان و شالوده‌ی اقتصاد زراعی و دامداری را در تاریخ تدارک دیده است. به همراه سایر فرهنگ‌های خلق‌های همسایه، اقتصاد بازاری که بر اساس معدنکاری، بازرگانی و کار آژانس (کاروم) برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شد را نیز توسعه دادند. تا اوایل سده‌ی نوزدهم یعنی تا زمان نفوذ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه‌شان، یکی از عناصر سرآمد اقتصاد جهانی بودند. اقتصاد را هم به‌منزله‌ی فرهنگ نهادینه‌ی مادی و هم به‌منزله‌ی یک ذهنیت معنوی و اخلاقی، به انسانیت آموختند. فرهنگ‌هایی که تا این اندازه در تاریخ ریشه دوانده‌اند، در دو‌یست سال اخیر به آستانه‌ی ورشکستگی درآورده شدند. مدرنیته از آفرینندگان اصلی اقتصاد انتقام می‌گیرد. پیش از هر چیز، زراعت، دامداری، منابع زیرزمینی و منابع روزمینی استثمار گشتند، غارت گردیدند و خشک گردانده

شدند. توده‌ی اکثریت جمعیت کردها یعنی طبقات زحمتکش‌شان به ارتش بزرگ بیکاران تبدیل شد. کردها با نازل‌ترین دستمزد به پس‌مانده‌ترین کارها محتاج گردانده شدند؛ به توده‌ای مبدل شدند که در تمامی جهان محکوم به عرصه‌ی نیروی کار خویش با کمترین بهاست. از طریق مُشتی نیروی حاکم و زورگوی استثمارگر، کل جامعه را به‌غیر از عاملان کمپرادور (به‌اصطلاح بورژواهای بومی)، فاقد آموزش و بیچاره گذاشتند و در چنان وضعیتی قرار دادند که از فرط گرسنگی، بیکاری و بیماری بر خود می‌پیچد و می‌نالند. به‌عبارت صحیح‌تر از طریق اقدامات قدرت‌مدارانه‌ی اینچنینی که به‌صورت آگاهانه و عامدانه تحمیل می‌گشتند، ناچار از تسلیم‌شدن کامل گردیدند.

در گُردستان امروزین، از اقتصاد به‌عنوان يك ابزار کامل جاسوس‌پروری و ظلم استفاده می‌شود. با گرسنه و بیکار نگه‌داشتن جامعه، آن را ناچار به دست‌برداشتن از تمامی خصوصیات اجتماعی‌اش می‌نمایند و می‌آموزانند که بر اساس دست‌کشیدن از هویت کُردی می‌تواند صاحب کار و نان شود. برای اینکه کسی بتواند کارمند خوب دولت یا شرکتی شود، شرط اساسی را این قرار داده‌اند که تمامی ارزش‌های ملت حاکم را بپذیرد. اصرار بر کُردبودن و هویت کُردی، سبب از چشم افتادن و از دست دادن امکانات کار می‌گردد و توجیهی می‌شود برای گرفتارماندن در گرسنگی و فقر! هرکدام از هولدینگ‌ها و دانشگاه‌هایی که احداث می‌شوند را به‌عنوان يك مرکز هیچ‌گرداندین هویت کُردی کارایی می‌بخشند. سدها نقش هیولاهایی را ایفا می‌نمایند که مکان‌های سکونتی تاریخی، حوزه‌های زراعی، روستاها و محیط‌زیست را می‌بلعند. تمامی نهادهای مادی و معنوی‌ای که می‌توانند به پدیده‌ی کُرد خدمت نمایند از مضمون و درون‌مایه تهی گردانده می‌شوند، سپس به حالت مستعمره درآورده شده و آن‌ها را به ابزار بلعیدن خصوصیات کُردی مبدل می‌گردانند. در این راه همه‌ی ابزارهای زور و اقتصاد (پول، کار، بازار، شغل و نظایر آن) به‌عنوان اسلحه به‌کار برده می‌شوند. حوزه‌های اقتصادی که ظاهراً باید با سیاست و قدرت حشر و تشری نداشته باشند، به‌صورت حوزه‌هایی درآورده می‌شوند که واقعیت کُرد را دچار بیشترین فرسایش تدریجی نموده و رو به زوال می‌برند. به همین سبب حتی از يك کار ساده‌ی بقالی نیز به‌عنوان کارت استفاده می‌شود. راه تملك ابزارهایی نظیر بانك، تعاونی (کئوپراتیو)⁶⁰ و کارخانه از مسیر وداع با واقعیت کُردبودن می‌گذرد. توسعه‌ی ابزارهای فردی یا جمعی جهت حیات‌بخشی به واقعیت کُرد، در حیطه‌ی ممنوعیت‌ها قرار گرفته و نظارت شدیدی بر روی چنین تلاش‌هایی برقرار می‌شود. هیچ فرصتی برای توسعه و حفظ بازار بومی کُردها به رسمیت شناخته نمی‌شود. غارت‌گرانه‌ترین ابزارهای کاپیتالیسم به‌صورت مطلق بر روی بازار حاکم گردانده می‌شوند. فرصتی برای رقابت بین کالاهای محلی - که تقریباً وجود ندارند - و کالاهایی که به‌جای آنان آورده می‌شوند به رسمیت شناخته نمی‌شود و امکان حفاظت از خود در برابر قیمت‌های انحصارگرانه غیرممکن گردانده می‌شود. همان اهداف یعنی کُردزدایی و ذوب کُردها در میان ملت حاکم، در امور مربوط به وام، مخارج و پس‌انداز و مالیات‌بندی نیز دنبال می‌شوند.

هرچه درك گردید که جریان مبارزاتی مبتنی بر «حفظ موجودیت و آزادسازی خویش» قابل نابودی نیست و سازماندهی مقاومت و حوزه‌های حیات آزاد بر این مبنا توسعه داده شدند، حوزه‌ی اقتصادی مجدداً طرح‌ریزی و ساماندهی می‌شود. در حوزه‌هایی که پتانسیل اقتصادی آن‌ها در سطحی بالاست و به‌ویژه در مراکز بزرگ شهری گُردستان، به همراه شرکای به‌اصطلاح بورژوازی کُرد که کاملاً هدایت‌شونده‌اند و با مراکز متروپُل⁶¹ در ارتباط هستند، هولدینگ و شرکت‌های سهامی تأسیس می‌نمایند. حتی در این زمینه، از به‌کارگیری صاحبان کسب‌وکار و سرمایه‌گذاران مدیر کُرد دم می‌زنند. بسیاری از به‌اصطلاح کُردها و حتی کُردگرایان و فعالان جامعه‌ی مدنی که از این نظر به‌شکلی بدتر از نمونه‌ی فاحشه‌خانه‌ها آماده‌ی عرصه‌ی خویش هستند، چنین اقداماتی را آغاز نموده‌اند. اتاق‌ها و اتحادیه‌هایی تأسیس می‌شوند. بدون شك در تمامی این حوزه‌ها و اقدامات، عناصری صادق و پایبند به هویت ملی و اجتماعی خویش

⁶⁰ Kooperatif: شرکت تعاونی، کئوپراتیف (Cooperative)؛ شامل انواعی نظیر زراعی، دامپروری و توزیعی

⁶¹ Metropol merkezler: متروپولیتن؛ متروپُل، مادرشهر؛ شهر هژمون؛ قلمرو مرکزی یک امپراطوری مستعمراتی (Metropolis)؛ کلان‌شهر اصلی؛ به معنای مرکز نیز هست متلا کشورهای متروپُل به معنای کشورهای مرکزی (در قیاس با کشورهای پیرامونی).

نیز وجود دارند. اما همانند هر حوزه‌ی دیگری، استثناها قاعده‌ی کلی را برهم نمی‌زنند بلکه آن را تصدیق می‌نمایند. نکته‌ی مهم در اینجا این است که اقدامات و عناصری را که در راستای ضربه‌زدن به واقعیت‌گرد و نابودی آن هدفمند می‌باشند، از اقدامات و عناصری که در پی حیات‌بخشی و حفظ این واقعیت می‌باشند مجزا کرده و تشخیص دهیم. مادامی که تا زمان موجودیت‌داشتن جامعه، حوزه‌ی اقتصادی نیز به حیات خویش ادامه خواهد داد، باید از ضربه‌زدن اقتصاد بر واقعیات ذاتی اجتماعی و نابودکردن‌شان جلوگیری به‌عمل آورد و به‌جای آن، اقتصاد را به ابزار توسعه‌ی موجودیت اجتماعی و آزاد نمودنش مبدل ساخت.

در برابر واقعیت اجتماعی‌گرد و گُردستان که به سبب اشغال اخیر عراق (سال 2003) توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، بر اهمیت استراتژیک آن افزوده شده است، برنامه‌های اجرایی و اقدامات بنیادین متحول‌شده‌ای - و از جمله در حوزه‌ی اقتصاد- به جریان افتاده‌اند. به‌ویژه سعی دارند یک اقتصاد رفاهی را به مرکزیت جنوب گُردستان توسعه دهند. به همراه تشکل سیاسی موجود در اینجا، تشکل‌های اقتصادی نیز به‌تمامی تحت نظارت نیروهای هژمونیک گلوبال، منطقه‌ای و بومی توسعه داده شده و همچون مدل عرضه می‌شوند.

نیاز عظیمی وجود دارد تا تحول اینگونه‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در بسیاری از مناطق جهان به‌خود می‌بیند، تحت پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک تحلیل شود و ابزارهای چاره‌جویانه‌ی آلترناتیو ایجاد گردند. بسیار مهم است که به این اسلحه‌ی اخیر امپریالیستی- استعماری به‌ویژه به بی‌تأثیرگردانیدن تحول دموکراتیک از طریق کاربست روش‌های اقتصادی، فرصت داده نشود. بدین منظور کار اساسی باید ایجاد و توسعه‌ی سه ابزار بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک یعنی ملت دموکراتیک، صنعتی‌شدن اکولوژیک و اقتصاد کاربردمحور بازار اجتماعی باشد. باید هم صنعتی‌شدن اکولوژیک و هم اقتصاد بازار اجتماعی⁶² که بر تأمین نیازهای اساسی انسان متکی است، در راستای سودبری هدفمند نیست و به همبستگی اجتماعی خدمت می‌نماید، به‌عنوان مهم‌ترین ابزارها ارزیابی گردند و ایجاد شوند.

ملت دموکراتیک و خودگردانی اقتصادی

دولت- ملت، ابزار قدرت لازمه جهت سلطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اقتصادی است که بر تحقق بیشینه سود استوار می‌باشد. بدون وجود این ابزار نمی‌توان بیشینه سود و انباشت سرمایه را تحقق بخشید. بیانگر غارت اقتصادی‌ای است که طی تاریخ تمدن، در سطحی بیشینه و بر پایه‌ی مشروعیتی معین صورت گرفته است. بدون تحلیل صحیح رابطه‌ی دولت- ملت با «بیشینه سود و انباشت‌های سرمایه»، نمی‌توان تعریف صحیحی از دولت- ملت ارائه نمود. همچنین دولت- ملت را نمی‌توان به‌تنهایی در حکم یک نظام قدرت و زور تعریف کرد. قدرت دولتی تنها وقتی به‌صورت دولت- ملت تنظیم گردد، آنگاه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه بیشینه سود و انباشت سرمایه بر روی اقتصاد، می‌تواند تحقق یابد. معنای این قضیه این است که حکمرانی برقرارگشته‌ی دولت- ملت بر روی حیات اقتصادی جامعه، به مرتبه‌ی دولتی رسیده که در سرتاسر طول تاریخ بیشترین ارزش افزونه را غصب می‌نماید؛ یعنی چنین دولتی به منصفی ظهور رسیده است. جهت مشروعیت‌بخشی به سیستم غصب صورت‌داده بر روی اقتصاد است که از طریق ملی‌گرایی و میهن‌پرستی جلایی بر روی آن می‌کشد، با آموزش بدان الوهیت می‌بخشد و تا حد نازک‌ترین مویرگ‌های جامعه سرایت و نفوذ می‌دهد. مفاهیم، نظریه‌ها و نهادهایی که در حوزه‌ی حقوق، اقتصاد سیاسی، دیپلماسی و سایر حوزه‌ها ایجاد شده‌اند، با همان هدف و در پی مشروعیت‌بخشی به آن بوده‌اند. اقدام به «تروری شدید بر حوزه‌ی اقتصاد» و «تأمین بیشینه سود در آن» که به‌طور هم‌هنگام صورت می‌گیرند، از طرفی جامعه را در ازای سیرنمودن شکم به کارگری دستمزدی محکوم می‌نماید و از طرف دیگر نیز بخش بزرگی از آن را به ارتش بیکاران تبدیل می‌کند. «بردگی با دستمزد نازل» و «ارتش بزرگ بیکاران» از نتایج طبیعی بیشینه سود، دولت- ملت و صنعت‌گرایی می‌باشند. تحقق‌یابی این سه عنصر اصلی توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تنها با توسل به از میان برداشتن آزادی‌ای که جامعه در حیات

اقتصادی دارد، محکوم‌گردانیدن جامعه به بردگی دستمزدی، مبدل‌نمودن بخش بزرگی از آن به ارتش بیکاران و محکوم‌سازی زنان به بردگی بی‌دستمزد یا کم‌دستمزد ممکن می‌گردد. عموماً علوم اجتماعی و خاصه علم اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم، میتولوژی‌هایی هستند که در جهت رویت‌ناپذیرسازی این حقایق و تحریف آن‌ها وضع گشته‌اند؛ باید به هیچ وجه به اینان اعتماد نکرد و چهره‌ی پنهانشان را نیز شناخت.

گردستان و جامعه‌ی گُرد، شاید هم یکی از نادرترین نمونه‌های مشاهده‌شده در جهان است که سه عنصر اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نظام غارتگری را - که تا سطح نسل‌کشی فرهنگی پیش می‌رود- بر روی حیات اقتصادی آن برقرار ساخته و زنان و مردان دارای حداقلی‌ترین دستمزد را به ارتش بیکاران تبدیل نموده است. دولت-ملت‌های حاکم تلاش به خرج داده‌اند تا گردستان را از طریق جنگ ویژه‌ی یکطرفه‌ی نسل‌کشی فرهنگی که سرپوشیده و استمرار یافته است، از حالت میهن خارج سازند. بر همین مبنا تاریخ دویست ساله‌ی اخیر در اصل عبارت است از تاریخ خارج‌سازی از حالت میهن و ذوب‌نمودن در درون پدیده‌ی «تک‌وطن» دولت-ملت‌های حاکم. این تاریخ برای جامعه‌ی گُرد نیز تاریخ: دچار شدن به آسیمیلیسیون، گرفتار قتل‌عام‌ها شدن، بیکارگردیدن و مبدل‌شدن به افرادی با حداقلی‌ترین دستمزد، بدین جهت سلب‌شدن آزادی‌اش در حوزه‌ی حیات اقتصادی و در نتیجه‌ی آن فروپاشیدن و ایزوله‌گردیدن و خارج‌شدن از حالت خودبودن است.

جامعه‌ی گُرد، همگام با اضافه‌شدن سه عنصر اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (غارتگری بیشینه سود، ظلم دولت-ملت، آسیب‌رسانی‌های صنعت‌گرایی از طریق تکنولوژی) بر فتح، اشغال، استیلا، غارت، استعمارگری و آسیمیلیسینی که در طول تاریخ تمدن با آن رویارو گشته بود، به یک نسل‌کشی فرهنگی دچار شد و نتیجتاً به حالت جامعه‌ای درآمد که حتی از «صیانت از خویش» نیز می‌هراسد. جامعه‌ای است که حاکمیت و ترجیح آزادانه‌ی خویش را بر حوزه‌ی اقتصادش (اولین اقتصادی که در تاریخ ایجاد گشته و انسانیت را تغذیه نموده است) از دست داده و به‌کلی تحت کنترل هیولای سه‌پایه‌ی مدرن عناصر بیگانه و مزدور درآمده است. همین‌که در ازای سیری شکم کار می‌کند (همانند ماهی‌ای که به قلاب گرفتار آمده)، به‌خوبی نشان می‌دهد جامعه‌ای است که آماج نسل‌کشی واقع گردیده. جامعه‌ای است که زنانش - این موجدان اقتصاد- به‌تمامی بیکار گردیده‌اند و به چنان حال و روزی درآورده شده‌اند که بی‌ارزش‌ترین نیروی کار محسوب می‌گردند. جامعه‌ای است که مردانش به‌اصطلاح جهت امرار معاش خانواده، به اطراف و اکناف جهان پراکنده شده‌اند. جامعه‌ای است که انسان‌هایش بر سر یک مرغ و یک و جب زمین همدیگر را می‌کشند. آشکار است که این جامعه، جامعه‌ای است که از حالت جامعه خارج گشته، متلاشی گردانده شده و تحلیل رفته است.

اشغال اقتصادی، خطرناک‌ترین اشغال است. اشغال اقتصادی، وحشیانه‌ترین روش به انحطاط کشیدن یک جامعه، به‌زانو درآوردن و فروپاشاندن آن است. سلب مجال تنفس از جامعه‌ی گُرد، بیشتر از آنکه ناشی از فشار و ظلمی باشد که دولت-ملت حاکم علیه آن اعمال می‌کند، ناشی از تصاحب ابزارهای اقتصادی جامعه‌ی گُرد و تحت کنترل قرارگرفتن حیات اقتصادی‌اش است. یک جامعه پس از اینکه کنترلش را بر ابزارهای تولیدی و بازار خویش از دست داد، ممکن نیست بتواند حیات خویش را آزادانه ادامه دهد. گُردها نه‌تنها به میزان گسترده‌ای کنترل خویش را بر ابزارها و مناسبات تولیدی از دست دادند، بلکه کنترل تولید، مصرف و تجارت نیز از دست‌شان سلب شد. به عبارت صحیح‌تر، به نسبت وابسته‌شدنشان به دولت-ملت‌های حاکم که بر پایه‌ی انکار هویت خویش صورت گرفت، توانستند از اموال و دارایی‌های خود استفاده کنند و در تجارت و صنعت ایفای نقش نمایند. اسارت اقتصادی، به حالت مؤثرترین ابزار انکار هویت و محروم‌نمودن از آزادی درآورده شد. به‌ویژه تأسیسات بهره‌برداری‌ای که دولت‌ها به‌صورت یکطرفه بر روی آب‌های جاری و منابع نفت خام راه‌اندازی کردند، هم موجودیت میراث‌های تاریخی و به همان میزان نیز اراضی حاصلخیز را از بین برد. استعمارگری اقتصادی که بعد از استعمارگری سیاسی و فرهنگی هرچه بیشتر ژرفا بخشیده شد، آخرین ضربه‌ی مرگباری بود که وارد آورده شد. در نتیجه به وضعیت کنونی رسیدیم: «یا از حالت جامعه خارج شو، یا بمیر!»

نظام اقتصادی ملت دموکراتیک صرفاً به متوقف‌سازی این اقدامات وحشیانه بسنده نمی‌کند، بلکه نظام نظارتی جامعه بر اقتصاد را مجدداً برقرار می‌نماید. خودگردانی اقتصادی، حداقلی‌ترین سازشی است که بین دولت-ملت و ملت دموکراتیک می‌توان بدان رسید؛ سازش یا راه‌حلی نازل‌تر از آن به معنای تسلیم‌شدگی و فرمان «نابود شو!» است. سوق‌دادن خودگردانی اقتصادی به سمت استقلال، به معنای تشکیل دولت-ملتی متقابل خواهد بود که آن نیز نتیجتاً عبارت از تسلیم‌گشتن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. دست‌کشیدن از خودگردانی اقتصادی نیز، به معنای تسلیم‌شدگی در برابر دولت-ملت حاکم است. محتوا و درون‌مایه‌ی خودگردانی اقتصادی طوری است که نه کاپیتالیسم خصوصی مبنا قرار داده می‌شود و نه کاپیتالیسم دولتی. صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونی را به‌منزله‌ی شکل بازتاب یافته‌ی دموکراسی بر اقتصاد سرلوحه قرار می‌دهد. محدوده‌ای که برای توسعه، صنعت، تکنولوژی، تأسیسات بهره‌برداری و مالکیت در نظر گرفته شده، محدوده‌ی حفظ حالت جامعه‌ی اکولوژیک و دموکراتیک است. در خودگردانی اقتصادی، جایی برای توسعه، صنعت، تکنولوژی، مالکیت و سکونت شهری-روستایی نافی محیط‌زیست و مغایر با جامعه‌ی دموکراتیک وجود ندارد. اقتصاد را نمی‌توان به حالت حوزه‌ای که سود و انباشت سرمایه در آن تحقق می‌یابد به حال خویش رها نمود. خودگردانی اقتصادی، مدلی است که در آن سود و انباشت سرمایه به سطح کمینه تقلیل می‌یابد. بازار، تجارت، تنوع محصول، رقابت و بازدهی را رد نمی‌نماید اما حاکمیت سود و انباشت سرمایه بر روی آن را نمی‌پذیرد. نظام مالی و فاینانس به تناسبی برقرار می‌شوند که به بازدهی اقتصادی و سازوکار آن خدمت نمایند. «کسب پول از طریق پول» را بی‌زحمت‌ترین شکل استثمار محسوب می‌نماید که در نظام خودگردانی اقتصادی نیز این شکل از استثمار جایگاهی نخواهد یافت. خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک، کار را نه همچون یک عمل شاق و بیگاری بلکه همچون یک کنش و عمل «آزادشدن» ارزیابی می‌نماید. اصل بنیادین و اساسی‌اش این است: «کارکردن، آزادی‌ست». اینکه کارکردن به‌عنوان نوعی بیگاری و عمل شاق درک شود، ناشی از بیگانه‌شدن با نتایج رنج و کوشش است. وقتی نتایج رنج و کوشش در خدمت هویت ذاتی و آزادی فرد قرار می‌گیرند، آنگاه کار و کوشش مبدل به چنان عملی می‌شود که با کمال میل و خوشبختی در آن مشارکت ورزیده می‌شود.

آن نوع از فعالیت اقتصادی که به استثمار جایی نمی‌دهد، در تمامی اجتماعات و به‌ویژه در جامعه‌ی نئولیتیک با حال و هوای پرشور جشن از آن استقبال گشته و مبارک دانسته شده است. خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک، نظامی است که این شور و شوق مجدداً در آن شکل می‌گیرد. سدهایی که بر روی آب‌های جاری کُردستان احداث شده‌اند، راه را بر یک قتل‌عام تاریخی و بلای زیست‌محیطی گشوده‌اند. [بنابراین] به هیچ سدی که بدون توجه به محیط‌زیست، زمین‌های حاصلخیز و تاریخ طرح‌ریزی شود، اجازه‌ی احداث داده نمی‌شود؛ حتی اجازه داده نخواهد شد که وقتی عمر نمونه‌های احداث‌شده به پایان رسید، به جایشان نمونه‌های جدید ساخته شوند؛ در صورت امکان، حتی از نابودسازی زود هنگام آن‌ها خودداری نخواهد شد. [مدل خودگردانی اقتصادی] در برابر فرسایش خاک و جنگل‌زدایی که بزرگ‌ترین دشمن جامعه و جانداران است، با یک روحیه‌ی بسیج عمومی کامل ایستادگی می‌کند. حفظ خاک و جنگل‌کاری در محیط‌زیست را به‌منزله‌ی مقدس‌ترین نوع کار و کوشش اعلام می‌کند؛ کما اینکه فعالیت‌هایی که به‌تنهایی در این دو حوزه صورت بگیرند کافی‌ست تا بیکاری را صدها سال از میان بردارد. همان‌گونه که در دولت-ملت مقدس‌ترین حوزه‌ی فعالیت برای سود و انباشت سرمایه حوزه‌ی است که بیشترین سودآوری را داشته باشد، در فرم ملت دموکراتیک نیز حوزه‌ی خاک و جنگل که جامعه را در طول تاریخ حیات بخشیده‌اند، مقدس‌ترین حوزه‌های کاری می‌باشند. بدون وجود کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی، حیات اجتماعی می‌تواند موجودیت خویش را استمرار بخشد؛ اما بدون وجود خاک و جنگل حیات اجتماعی قابل تداوم نیست. بالذاته در بنیان بیکاری، اقدام کاپیتالیسم به گسستن [انسان‌ها] از خاک، روستا و جنگل نهفته است. نیروی کار ارزان و انبار بیکاران، جهت بیشینه سود کاپیتالیسم همیشه لازم بوده و پدیده‌ای است که عاقدانه و به زور ایجاد گردیده است. بازگشت دوباره به‌سوی جنگل‌کاری و خاک و خلاصه به حیات اکولوژیک، نه‌تنها بیکاری را از میان برخواهد داشت؛ بلکه در عین حال سبب رهایی از جامعه‌ی سرطانی شهری نیز می‌شود؛ بدین ترتیب شهر را نیز نجات می‌دهد. شهری که غده‌وار بزرگ می‌شود، یک بیماری سرطانی است. همچنان‌که سرطان‌های فردی

نیز همانند بسیاری از بیماری‌های دیگر محصول همین زندگی شهری می‌باشند. بنابراین بازگشت به اراضی و خاک، فعالیت‌های جنگلی، زراعت اکولوژیک و امور تأمین غذا نه تنها چاره‌ی اساسی بیکاری است بلکه پادزهر تمامی بیماری‌های مدرنیته و شهر نیز به‌شمار می‌آید.

اقتصاد کمونی خودگردانی دموکراتیک را نباید با کاپیتالیسم دولتی یا اقتصاد دولتی اشتباه گرفت. به تلاش‌های سوسیالیسم رئال در جهت کلکتیوسازی [یا جمعی‌نمودن] نیز تشابهی ندارد. از نوعی واحدهای اقتصادی سخن می‌گوییم که بیشترین سازگاری و همخوانی را با طبیعت انسان و محیط‌زیست دارند. در شیوه‌ی حیات کمون، برای بیگاری، همچنین رنج و فعالیتی که آزادی به‌بار نیاورد، جایی وجود ندارد. از مدل و منبع حیات ذاتی‌ای بحث می‌نماییم که جامعه در طول تاریخ مبنا قرار داده و خود را از طریق آن موجودیت بخشیده، مقدس محسوب کرده و با شور و شوق از آن استقبال نموده است. هر جا که بازدهی و ثمردهی، برکت و شور و شمع وجود داشته باشد، در آنجا اقتصاد کمونی وجود دارد.

KCK به‌مثابه‌ی ستون فقرات ملت دموکراتیک، «خودگردانی اقتصادی و اقتصاد کمونی» را حداقل به اندازه‌ی خود-دفاعی جامعه ضروری دیده و مبنا قرار می‌دهد. همان‌گونه که جامعه بدون خود-دفاعی (دفاع ذاتی) قادر به تداوم موجودیت خویش نخواهد بود، بدون وجود خودگردانی اقتصادی و اتکا بر «حفظ خاک، جنگل‌کاری، اکولوژی و کمون» نیز تغذیه‌ی جامعه و بنابراین تداوم موجودیتش نمی‌تواند میسر گردد.

یک پایه و مبنای قانونی نیز برای خودگردانی اقتصادی لازم است. مرکزیت‌گرایی و تک‌سطحی‌بودن موجود در قوانین دولت-ملت حاکم، تحت نام وحدت حقوقی، در مقابل خلاقیت اقتصادی، اکولوژی و رقابت ممانعت ایجاد می‌نماید. به‌جای این نگرش حقوقی که ماهیتاً بر استثمارگری اقتصادی اتکا دارد، نیاز شدیدی به نوعی از اقتصاد بومی و سازوکار اتونوم آن وجود دارد که اقتصاد ملی و نهاد هماهنگ‌کننده‌ی آن را مورد توجه داشته باشد. نوعی حقوق اقتصادی لازم است که پدیده‌ی بازار ملی را رد و انکار نکند اما دینامیسم‌های بازار بومی را نیز مدنظر قرار دهد. نظام حقوقی تک‌مرکزی، بزرگترین عامل محافظه‌کاری است؛ توجیهاتی به‌کلی سیاسی دارد و فاقد هرگونه منطق اقتصادی است.

در زمینه‌ی مسئله‌ی ملی‌گرد، بایستی در بُعد اقتصادی رهیافت ملت دموکراتیک، خودگردانی اقتصادی دارای یک جایگاه و موقعیت قانونی نیز باشد. آشکار است که بدون وجود زیرساخت اقتصادی، نظام KCK قابل تداوم نخواهد بود. میزان معتبربودن حقوق بومی در حوزه‌های اقتصادی که ارتباط تنگاتنگی با موجودیت و آزادی جامعه‌ی گرد دارند، امری حیاتی است. در موضوعاتی نظیر تنظیم مالکیت، بزرگی شرکت‌ها، آب‌های جاری، بهره‌برداری از منابع و معادن زیرزمینی و روزمینی، مؤسسات بازار، نظام بانکی، ساختار بودجه‌ی مدیریت‌های دموکراتیک بومی، مالیات‌ها و موارد مشابه، قوانین اقتصادی بومی مبنا و سرلوحه هستند. می‌توان بین قوانین اقتصادی ملی و قوانین اقتصادی بومی همخوانی و سازگاری ایجاد نمود.

مدیریت اقتصادی KCK حائز اهمیت فراوانی است. جامعه‌ای که بنیان اقتصادی آن دچار ورشکستگی گردانده شده، قابلیت حیات نخواهد داشت. استقلال کامل اقتصادی، یک اتوپیای اقتصادی است که هیچگاه قابل تحقق نخواهد بود، زیرا ما در عصر اقتصادی‌ای هستیم که بر پایه‌ی فایده‌رسانی متقابل استوار می‌باشد، اما اتونومی داخلی آن نیز وسیع است. در عصر سرمایه‌ی مالی گلوبال آشکار شده است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تا چه حد یک نظام نابایست، تهدیدکننده‌ی انسانیت و تداوم‌ناپذیر است. در برابر این امر، مدرنیته‌ی دموکراتیک متکی بر واحدهای دموکراتیک ملی باید به‌عنوان یک نظام آلترناتیو جهت رهایی از بحران‌های اقتصادی، بیکاری و گرسنگی درک شود.

اقتصاد کمون دموکراتیک: اقتصاد کمون دموکراتیک، راهکار میسر نمودن دوباره‌ی حیات انسانی جهت جامعه‌ای است که گرایش بیشینه سود کاپیتالیسم آن را به‌صورت بردگان کارگر و بیکار درآورده است. اقتصاد، پدیده‌ای است که در طول تاریخ همیشه از طریق کمون تحقق یافته است. نمی‌توان به اقتصادی بدون کمون اندیشید. بُن‌مایه‌ی واژه‌ی اقتصاد

[= اکونومی] نیز به معنای «قانون کمون خانواده» است. یعنی بیانگر امور معیشتی خانواده به‌منزله‌ی یک کمون می‌باشد. شیوه‌ی هستی جامعه کاملاً به‌شکل کمون است. تاریخ، شاهد اقتصادی نیست که با فرد آغاز شده باشد. اقتصاد خصوصی، هیولایی است که تاریخ و جامعه آن را نمی‌شناسد و همچون دولت-ملت، کاپیتالیسم آن را آفریده است. اقتصاد خصوصی، در طول تاریخ همیشه همردیف «دزدی» تلقی گشته و مارژینال [یا حاشیه‌نشین] گردانده می‌شد. همگام با رو به ترقی نهادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همچون يك مقوله‌ی نوین وارد بازار گردیده است. شبیه این است که يك موش همیشه لانه‌کرده در زیر زمین به گربه‌ای مبدل شود، جستی بزند و وارد بازار گردد! آنانی که در پی اقتصاد یا سرمایه‌ی خصوصی بودند، از آنجا که همیشه به‌عنوان دزد مورد قضاوت قرار می‌گرفتند، خود را رؤیت‌ناپذیر نمودند. این گربه-موش‌هایی که همگام با هژمونی کاپیتالیستی در حال ترقی، سلطه‌ی خود را بر روی بازار برقرار نمودند، به‌راستی نیز به بلایی بر سر جامعه‌ی انسانی تبدیل شدند.

همان‌گونه که مورخ مشهور فرناند برودل⁶³ در نظریه‌ی بسیار بجایش می‌گوید، کاپیتالیسم نااقتصاد نوعی انحصارگری است که با هدف کسب سود، بر روی بازار سلطه برقرار نموده است. آنانی که بر روی اقتصاد سلطه برقرار نمودند، خواه انحصارات خصوصی افراد باشند و خواه انحصارات دولتی، متوجه بودند که به میزان فروپاشاندن کمون - که شاید هم اولین نوع سازمان‌بندی باشد که انسان‌ها جهت برآوردن نیازهای حیاتی بدان متوسل گشتند- قادر به انجام دزدی هستند. انحصارگری خصوصی یا دولتی به معنای سرقت از اقتصاد کمونال است. این سرقت و یغماگری که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جهت انجام آن با هزار و يك پوشش بر سیمای خود نقاب زده و بدین ترتیب عملی‌اش نموده است، به معنای ویران‌سازی بنیان کمون و به‌تبع آن جامعه است. تمامی بحران‌ها و بیماری‌های اقتصادی، با فروپاشاندن و ویران‌سازی بنیان جامعه که همانا اقتصاد کمونی است، آغاز می‌گردد. تاریخ کاپیتالیسم، تاریخ ویران‌سازی اقتصاد کمونی است. نتیجه، وقوع بزرگترین فجایع و بلایای اجتماعی تاریخ است. فروپاشی و ویرانی موجود در اقتصاد، دلیل واقعی فروپاشی و ویرانی کل حوزه‌ی اجتماعی، اخلاق و سیاست است. فروپاشی اقتصادی، خود فروپاشی اجتماعی است. در این وضعیت، چیزی که باقی می‌ماند عبارت است از پس‌مانده‌های بیکار، بی‌اخلاق و بی‌سیاست جامعه. انحصارگری خصوصی و دولتی کاپیتالیسم همین است.

به همین دلیل است که بحران ساختاری‌ای که در تمامی جهان طی چهارصد سال اخیر و به‌ویژه در عصر سرمایه‌ی مالی روزگار ما روی داده و به اوج رسیده است، هر سال چهارصد میلیون بیکار به‌وجود می‌آورد. فروپاشی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه، برجسته‌تر است. فروپاشی پنجاه ساله‌ی اخیر زندگی کمونال، راه بر بیکاری سرتاسری جامعه گشوده است. جامعه‌ی خاورمیانه در هیچ يك از ادوار تاریخی تا این سطح از هم نپاشید. حال آنکه جامعه‌ی خاورمیانه، جامعه‌ای است که هم اولین ایجادکننده‌ی اقتصاد کمونال بوده و تا مقطع هژمونیک کاپیتالیستی، پیشاهنگ و پیشگام آن در سطح جهان بوده است. بحرانی که امروزه گرفتارش گشته، مترادف از دست‌دادن حیاتی کمونی است که طی مدت‌زمانی بیش از سیصد هزار سال با عقل خویش آن را بر ساخته است. به همین دلیل تاریخی است که دچار يك فاجعه‌ی همه‌جانبه می‌باشد. نتایج بحرانی که جریان دارد را نمی‌توان با بلایای هیچ يك از بربریت‌هایی که در تاریخ روی داده‌اند مقایسه نمود. زیرا حتی در حملات بربرانه نیز همیشه حیات کمونال مبنا و سرلوحه بوده است. هیچ کس دست‌رازی به آن را حتی به ذهنش نیز راه نمی‌داد. بربریت کاپیتالیستی برای اولین بار با ابلیسی‌ترین منطق خویش به فکر فروپاشاندن حیات کمونی افتاد و موفق به انجام آن شد. نتیجه‌اش چهارصد سال اخیری است آکنده از جنگ‌ها، غارت مستعمرات، واداشتن جامعه به بردگی مزدبگیرانه‌ی مدرن - آن‌هم به‌گونه‌ای بسیار بدتر از برده‌داری کلاسیک- حتی بی‌رحمانه‌تر از آن اقدام به بیکار نمودنش؛ از دست‌رفتن کلیت‌مندی اخلاقی و سیاسی جامعه؛ تخریب محیط‌زیست و برهم‌زدن توازن جهان بیولوژیک، تخلیه‌ی [منابع] زیر زمینی، آلوده‌سازی روی زمین و بلایای اقلیمی یا آب‌وهوایی.

⁶³ Braudel Fernand : تاریخ‌نگار فرانسوی و آغازگر مکتب آنال (1902-1985) کتاب «بازنگری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» اثر اوست.

آشکار است که غلبه بر این آسیب‌ها و ویرانی‌ها - که نتایج سلطه‌ی اقتصادی لیبرال و دولت‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند - از راه دیگری غیر از اقتصاد کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک، بسیار دشوار است. نباید اقتصاد کمونی را ابداع یا دکترینی نوین انگاشت. اقتصاد کمونی یک برنامه یا پروژه‌ی نوین نیز نمی‌باشد. باید به‌منزله‌ی یک شیوه‌ی هستی‌اغماض‌ناپذیر انگاشته شده یا به‌عنوان حقیقتی درک شود که جامعه‌ی انسانی بدون آن قادر به حیات نخواهد بود. اگر جامعه خواهان آن باشد که پابرجا بماند و موجودیت خویش را ادامه دهد، ناچار است اقتصاد کمونی را سرلوحه و مبنا قرار دهد. گفتن «ناچار است» شاید حاوی یک قانون‌مندی قاطعانه باشد اما از آنجا که بدون اقتصاد نمی‌توان زیست و این اقتصاد نیز بدون کمون نمی‌تواند تحقق یابد، فعل «ناچار است» بجا می‌باشد. نه‌تنها در خاورمیانه بلکه در تمامی جهان اگر خواهان تداوم حیات اجتماعی باشیم، ناچار هستیم اقتصاد کمونی را صدرنشین و سرآمد نماییم. می‌گوییم صدرنشین و سرآمد، زیرا نمی‌توانیم کاپیتالیسم خصوصی و کاپیتالیسم دولتی را نظیر بُریدن چیزی با چاقو، بُریم و به کناری بیاندازیم. ناچاریم تا همانند گذشته آن را مارژینال گردانده و باقی بگذاریم اما کمون را نیز سرآمد و صدرنشین نماییم.

جامعه‌ی خاورمیانه به اندازه‌ی اروپا و سایر مناطق جهان با کاپیتالیسم در حالت صلح‌آمیز به‌سر نمی‌برد. از جذب و درونی‌سازی آن به‌دور است. بنابراین ریشه‌های کمونال جامعه‌ی خاورمیانه قوی هستند. عنصر اقتصاد کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک که از پشتیبانی علم و فناوری عصر برخوردار می‌باشد، تنها به غلبه بر تأثیرات فرسوده‌کننده، فروپاشاننده و ویران‌کننده‌ی کاپیتالیسم بسنده نمی‌کند، بلکه بنیانی قوی جهت بر ساخت مجدد تمامی حوزه‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. اما کاپیتالیسم در صد سال اخیر افراد انسانی را چنان ولگرد، بی‌کار و ضداجتماعی نموده که جای‌دادن دوباره‌ی آن‌ها در چارچوب نظم اقتصاد کمونال، نیازمند یک انقلاب اجتماعی واقعی می‌باشد. فردگرایی لیبرال، نوعی بیماری است که به اندازه‌ی سرطان خطرناک می‌باشد. به میزانی که با اهتمام و وسواس لازمه اقدام به معالجه‌ی فرد متأثر از فردگرایی نماییم، می‌توانیم در زندگی مشارکتش دهیم. آموزش ذهنیتی و اخلاقی نقش بزرگی در این امر ایفا می‌نماید. اما هنگام اقدام به ایجاد اقتصاد کمونال باید با اهمیت کامل درک کنیم که این مقوله بدون سیاست دموکراتیک قابل بر ساخت نیست و بایستی ضروریات آن را انجام دهیم. همچنین نباید از بُعد اخلاقی فروگذاری نمود. خلاصه اینکه، بر ساخت مجدد اقتصاد کمونی نیازمند یک آموزش فشرده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی می‌باشد.

به هنگام بحث از اقتصاد کمونی، نباید آن را مرتبط با چند حوزه‌ی صرف انگاشت؛ بایستی آن را در ارتباط با هر حوزه‌ای از کشاورزی گرفته تا صنعت و از خدمات گرفته تا علم و صنایع دستی تلقی کنیم. اقتصاد کمونی، نظامی است که باید به اندازه‌ی روستا، در شهر نیز توسعه داده شود. حتی اقتصاد روستایی- شهری که بایستی به‌عنوان آلترناتیو در مقابل اقتصاد روستایی- کشاورزی نابودشده توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و اقتصاد شهری سرطانی‌شده توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، پیشبرد داده شود نیز اساساً تنها پیرامون اقتصاد کمونی قابل بر ساخت می‌باشد. اقتصاد کمونی معاصر، به‌طور عمده یک اقتصاد روستایی- شهری است. اقتصاد روستایی- شهری را بایستی اشتباه درک نکرد. این نه به معنای شهری‌شدن روستا است و نه بازگشت از شهر به روستا. اقتصاد روستایی- شهری، باید به‌منزله‌ی واحد⁶⁴ معاصر جامعه‌ی کمونال درک شود. تمایل غالب [اقتصادی] در طول تاریخ البته که دارای خصلت روستایی- شهری است. انفکاک انحرافیافته‌ی روستا و شهر در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. تمامی اقتصادهایی که در طول تاریخ در سواحل رودخانه‌ها و به‌ویژه در سواحل فرات، دجله، نیل، ایندوس و پنجاب ایجاد گشتند، کمونال می‌باشند. همین اقتصادهای کمونال هستند که پیدایش تمدن را میسر گردانند. سیاست سدسازی و در همین راستا سدهایی که کاپیتالیسم با تمایل به بیشینه سود احداث نموده است، نه‌تنها اقتصادهایی روستایی که در پیوند با این رودخانه‌ها پدید آمده بودند را ویران نمود بلکه حاصلخیزترین اراضی، پوشش گیاهی، گونه‌های حیوانی و زیباترین آثار جهان

⁶⁴ Unit : یکا، معیار، سنجه (Unit)

باستان‌شناختی را نیز بلعید. نابودی‌های اجتماعی و به همان میزان نیز نابودی‌های زیست‌محیطی و باستان‌شناختی نیز به‌وقوع پیوست. تنها اقتصاد کمونی مرتبط با سیاست دموکراتیک قادر به غلبه‌یابی بر تمام این تخریبات و ویرانی‌هاست. ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های انقلابی، درباره‌ی اقتصاد کمونی بسیار اندک سخن رانده‌اند. به‌ویژه همسان‌انگاری کاپیتالیسم دولتی با سوسیالیسم توسط سوسیالیسم رئال، منجر به بلایای بزرگی گردیده، هم سوسیالیسم را فاسد نموده و هم اقتصاد کمونال را از کارکرد یا نقش‌ویژه‌ی اصلی خویش محروم نموده است. تحت نام کلکتیویسم، از طریق کاپیتالیسم دولتی بزرگترین یاری را به کاپیتالیسم رساند. اقتصاد کمونی به اندازه‌ی رد اقتصاد خصوصی، باید اقتصاد قبضه‌شده در دست دولت و به عبارت صحیح‌تر تحکم و سلطه‌ی اقتصادی را نیز رد نماید. به‌ویژه باید انحصارگری دولتی را به‌منزله‌ی فاسدشدن کلکتیویسم کمون ارزیابی نماید و در هر شرایطی با آن به مبارزه بپردازد. همچنین باید از این موارد نیز به‌خوبی آگاه بود: کاپیتالیسم نیز امروزه در مرحله‌ی مبدل‌سازی خویش به کمون‌هایی کاپیتالیستی است که از شرکت‌های خانوادگی تشکیل شده و از طریق مدیر عامل‌های (CEO) متخصص اداره می‌شوند. سعی دارد این پروسه را در هر حوزه‌ی اجرا نماید. باید این را به‌عنوان یک دام مهم و جدی کاپیتالیسم لیبرال تلقی نمود. کاپیتالیسم که به‌عنوان نظام هولدینگ، خود را با قالب‌هایی به شیوه‌ی کمون نمایان می‌سازد، بیش از همه با این شکل خویش دشمن اقتصاد کمونی و جامعه است. کاپیتالیسم هرچند در ظاهر ادعا نماید که از شکل‌بندی اجتماعی کهن گذار نموده است نیز، از سازمان‌بندی خود همانند یک جامعه‌ی قبیله‌ای نیز امتناع نمی‌ورزد. چیزی که انجام می‌دهد نوعی قبیله‌گری و کلان‌گرایی مدرن است؛ زیرا جامعه اساساً بر بستر کلان و قبیله یعنی بر بستری که متشکل از واحدهای جامعه‌ی کمونال است، ترقی می‌نماید. ولی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، خود را ماهیتاً از طریق نفی و انکار شکل‌بندی بنیادین اجتماعی طرح‌ریزی کرده و تحقق می‌بخشد. به‌هنگام تحقق‌یابی نیز، از تطبیق‌دهی قالب‌های قدیمی بر خویش رویگردان نمی‌شود. چون دولت-ملت مطابق انحصارات کاپیتالیستی شکل گرفته است، نمی‌خواهد اقتصاد کمونی را به رسمیت بشناسد. به عبارت صحیح‌تر آن نیز همانند انحصارگری می‌خواهد بر روی اقتصاد کمونی، سلطه و حاکمیت برقرار نماید. دولت-ملت ادعا دارد که با فروپاشاندن حیات کمونال خاورمیانه، جامعه‌ی هموزن را ایجاد می‌نماید. حیات کمونال و جامعه‌ی جماعت‌محور را همچون مانعی در برابر خویش می‌بیند. جامعه‌ی ایده‌آل «دولت-ملت» گرایی عبارت است از توده‌ی انبوه انسان‌های برده‌ی بی‌هویت و بی‌شخصیتی که تمامی هویت تاریخی کمونی و جماعتی خویش را از دست داده و همانند مورچه‌ها کار می‌کنند. در واقع جامعه از طریق همین تبدیل‌شدن به توده‌ی انبوه، نابود گردانده شده است. مقصود فیلسوفانی همچون نیچه و فوکو از اینکه «جامعه یا انسان توسط مدرنیته گشته شد»، بازگویی واقعیت یادشده است. جامعه‌ی توده‌مانند انبوهی که با فروپاشاندن جامعه‌ی باشخصیت، هویت‌مند و دارای کمون، از میان افراد بی‌شخصیت و بی‌هویت تشکیل می‌شود، مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است و تیپ شهروند دولت-ملت را تشکیل می‌دهد.

همه‌ی سنت‌هایی که در بنیان مدرنیته‌ی دموکراتیک جای گرفته و دارای کیفیتی تاریخی‌اند، ارزشمند هستند. اقتصادهای کمون مبتنی بر همبستگی که در صدر این‌ها می‌آیند، نقش واحد بنیادین را ایفا می‌نمایند. اقتصاد کمونی، واحد بنیادین ملت دموکراتیک نیز هست. همان‌گونه که انحصارات حاکمیت و سلطه‌ی اقتصادی، واحدهای بنیادین استثمار اقتصادی دولت-ملت هستند، واحدهای اقتصادی کمونی نیز واحدهای بنیادین حیات اقتصادی ملت دموکراتیک می‌باشند. ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک بر بستر اقتصاد کمونی رشد می‌نمایند. نیاز چندانی به توضیح مضمون اقتصاد کمونی احساس نمی‌کنیم. می‌توان از کمون یک خانواده گرفته تا یک ملت دموکراتیک، واحدهایی را مطابق نیازها بر ساخت که از نظر کمی بزرگ و از نظر کیفی نیز بی‌شمار باشند. کمون‌های کارخانه‌ای و زراعی ایده‌آل، سرآمدترین آن‌ها می‌باشند. همچنین کمون‌های چندمنظوره‌ی کنوپراتیو، حمل و نقل، بهداشت و آموزش نیز از انواع سرآمد کمون هستند. مسئله‌ی مهم تعیین پیشاپیش کمون‌ها نیست، بلکه مهم این است که بر پایه‌ی نیاز و کاربرد، انواع واحدهای کمونی با شمار و کیفیتی مناسب بر ساخته شوند و هیچ فردی بدون کمون باقی گذاشته نشود. ملت دموکراتیک، ملتی است که تمامی اعضای خویش را از طریق کمون‌ها سازمان می‌بخشد و بدان‌ها وظیفه می‌سپارد. در این نظام، وجود فرد فاقد کمون

امکان‌پذیر نیست، وقتی ممکن باشد نیز بدان معناست که بیمار گشته و رو به فاسدشدن نهاده است. وظیفه‌ی اساسی افراد ملت دموکراتیک، به‌ویژه کادرهای برساننده‌ی آن، این است که کلیه‌ی افراد را قطعاً به‌صورت تلاشگر فعال یک یا چند کمون درآورند.

جوامع خاورمیانه‌ی امروزی، تنها به میزان ایجاد کمون‌ها در هر حوزه‌ی و به‌ویژه در حوزه‌ی کمون‌های اقتصادی قادر به برون‌رفت از بحران‌های حاد و سنگینی هستند که دچارش می‌باشند. بدون کمون، برون‌رفت ناممکن است. سنت‌های تاریخی و فرهنگی تنها از طریق حیات کمونال می‌توانند در وضعیت روزآمد کنونی جای گیرند و موجودیت خویش را تداوم بخشند. نمی‌توان از سنت تقلید نمود اما بدون اتکا بر سنت نیز نمی‌توان زندگی کرد. تنها وقتی سنت از طریق ارزش‌های خلاقانه‌ی روزآمدی تغذیه شود که متکی بر انکار سنت و تقلید از آن نباشد، حیات تاریخی-اجتماعی به معنای حقیقی خویش واصل می‌شود. سنت کمونال اقتصادی نقش اساسی در این امر ایفا می‌نماید. کمون‌های اقتصادی، برای تمامی کشورها لازم می‌باشند. راه ممانعت از بیکاری و فروپاشی اجتماعی، گذار به دوره‌ی فعالیت کمونال است. به‌ویژه بازگشت به کشاورزی و روستا بر پایه‌ی ذهنیت و سازماندهی کمونی نوسازی‌شده، ارزشمندترین فعالیت انقلابی می‌باشد. انقلابی‌گری واقعی، تحقق زندگی کمونال - که هستی تاریخی ما را تحقق می‌بخشد- در تمامی حوزه‌های اجتماعی و به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصادی است. همان‌گونه که «فدرالیسم دموکراتیک»⁶⁵ و خودگردانی دموکراتیک»، سازمان‌بندی و نهادینه‌سازی حیات سیاسی ملت دموکراتیک است، «فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال»⁶⁶ نیز سازمان‌بندی و نهادینه‌گشتن حیات اقتصادی می‌باشد.

فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال، بیانگر بنیان اقتصادی اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه در سطح بومی، ملی و منطقه‌ای می‌باشد. اینکه واحدهای اقتصادی «کیوتص» نام⁶⁷ اسرائیل - به‌مثابه‌ی هسته‌ی نیروی هژمونیک- نیز بسیار به واحدهای اقتصاد کمونال شباهت دارد، اثباتی است بر برتری اقتصاد کمونال. اگر هدف گذار از هژمونی‌گرایی دولت-ملت اسرائیل باشد، راهی به‌غیر از گذار به اقتصاد کمونال در حوزه‌ی اقتصادی وجود ندارد. همچنین راه‌هایی از هژمونی کاپیتالیستی جهانی و همه‌نوع استثمار انحصارگرایانه‌ی آن نیز از مسیر تحقق اقتصاد کمونال نوینی می‌گذرد که بنیان مادی برابری، آزادی و دموکراسی است.

برای سنت‌های اقتصادی کمونال که در گُردستان هنوز هم به‌شیوه‌ای هرچند دشوار سعی دارند سر پا باقی بمانند، انبوه بیکارانی که به‌واسطه‌ی فروپاشاندن جامعه از سوی دولت-ملت تشکیل شده و کسانی که به سبب بردگی کم‌دستمزد و عملگی، «معنا و شرافت» زندگی را از دست داده‌اند، حیات اقتصادی نوسازی‌شده‌ی کمونال تنها راه نجات زندگی است. در سرزمین‌هایی که تاریخ و جامعه‌اش از طریق کمون تشکیل شده، امروزه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «دولت-ملت» گرایبی آن، یغمای صنعت‌گرایانه‌ی آن و فعالیت‌های ویرانگر هدفمند در راستای پیشینه سودش، تنها از طریق «صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونال» ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌توان بزرگترین انقلاب‌ها را صورت داد. بدین ترتیب با وجود جامعه‌ای «برابر، آزاد و دموکراتیک»، می‌توانند به‌صورت حوزه‌هایی درآیند که زندگی صلح‌آمیز، امن، شرافتمندانه و زیبایی در آن‌ها جریان داشته باشد.

65 . Demokratik federalizm

66 . Komünal ekonomik birlikler federasyonu

67 . Kibbutz : کبیوتص در زبان عبری به معنای تعاون است؛ نوعی دهکده‌ی کمونال است که همه‌ی اموال، ابزار کار و مسکن در مالکیت اشتراکی اهالی آن است. کبیوتص‌ها کمون‌های عمدتاً زراعی اسرائیلی هستند. به این شیوه‌ی زندگی، سوسیالیسم دهقانی اسرائیلی هم می‌گویند. در کبیوتص هر شخص طبق قاعده‌ی مشهور مارکس به اندازه‌ی توان خویش کار می‌کند و به اندازه‌ی نیاز از درآمد عمومی بهره‌مند می‌گردد. نخستین کبیوتص‌ها در سال‌های 1910 تأسیس شدند. در شوروی نیز در چارچوب یک اقتصاد دولتی، واحدهای کلکتیوی نظیر گلخوزها (= مزرعه‌های اشتراکی) تأسیس گردیدند.

در دوران و مکان زندگی کارل مارکس، شرایط به گونه‌ای بود که جهت اتحاد و تشکیل دولت. ملت آلمان مباحث شدیدی صورت گرفته و جریان‌های ایدئولوژیک-سیاسی‌ای ایجاد گردیده بودند. سعی می‌شود پدیده‌ها بیشتر در چارچوب ایدئولوژیک، سیاسی و حقوقی، تعریف و تشریح شوند. کارل مارکس با اولویت‌دهی به اقتصاد، در صدد تأثیرگذاری بر این محیط برمی‌آید. سعی می‌نماید اقتصاد را به‌عنوان مقوله‌ی تعیین‌کننده در بنیان شرح و روایت خویش بگنجانند. مسئول اصلی «به حالت علم در آوردن کاپیتالیسم» است. در همین رابطه، صاحبان سرمایه را به‌عنوان بورژوازی، زحمتکشان مزدبگیر را به‌عنوان پرولتاریا و جامعه را نیز به‌عنوان جامعه‌ی کاپیتالیستی - که کالاشدگی کاپیتالیستی در آن حاکم است. سنگ‌بنای اصلی این علم قرار می‌دهد. تصور می‌نماید که با این کار، با يك سنگ سه گنجشك را می‌زند! هنگامی که با اقتباس اقتصاد از اقتصاد سیاسی انگلیس، پوزیتیویسم از علوم اجتماعی فرانسه و مفهوم دیالکتیک از فلسفه‌ی آلمان، آن‌ها را ترکیب نمود، کاملاً مطمئن بود که موفق به ایجاد سنتز «سوسیالیسم علمی» گشته است. در آن دوران، در هر علمی انقلاب صورت گرفته بود. یقین داشت که او و انگلس نیز انقلاب علمی جامعه را انجام داده‌اند. هر دو، «داروین» علوم اجتماعی محسوب می‌شوند.

اندیشه‌ی مارکسیستی به‌عنوان مهم‌ترین شاخه‌ی علوم اجتماعی اروپا پا به عرصه می‌نهد. هنگامی که از نقطه‌نظر نظام هژمونیک بدان نگریسته می‌شود، درك این نکته دشوار نخواهد بود که این علم از نیاز «انحصارگری سرمایه» که تازه رو به ترقی نهاده و مَهر خویش را بر سیستم زده است، سرچشمه گرفته و به‌واسطه‌ی علمی‌نمودن سرمایه، به اندازه‌ی خشونت قدرت و حتی شاید بیشتر از آن، در زمینه‌ی مشروعیت‌بخشیدن به سرمایه مفید واقع گشته است. هر چقدر هم که کاپیتال را منفی نشان داده باشند، با ارائه‌ی کاپیتالیسم به‌صورت علم، گام لازمی تاریخی جهت مشروعیت آن را برداشته‌اند. بسیار تلخ و دردآور است که مارکس و انگلس، علی‌رغم آن همه مخالفت‌شان، به‌واسطه‌ی آنکه سرمایه را کاپیتالیسم، انحصارگران سود- سرمایه را بورژوازی و جامعه‌ی اقتصادی را جامعه‌ی کاپیتالیستی اعلان نمودند، به حالت مقصران و مسئولان پیش‌تاز این گام تاریخی درآمدند. به هیچ وجه نباید فراموش نماییم که در طول تاریخ، نیت پاك اكثرا در راستای سوق‌دادن به نتایج معکوس، به‌کار گرفته شده‌اند.

می‌دانیم که کارل مارکس و فریدریش انگلس در هنگام آغاز به این کار، بیشتر از هر چیز از فلسفه‌ی دیالکتیکی‌ای فایده بردند که هگل آن را به اوج رساند. بر این باورم که خطای اساسی را به‌هنگام تطبیق‌دهی فلسفه‌ی دیالکتیکی انجام دادند. این را نیز با ایجاد برخی سه‌گانه‌های مهم و در رأس آن سه‌گانه‌ی «تز- آنتی-تز- سنتز»، «کاپیتال- کار دستمزدی- سود» و «بورژوازی- طبقه‌ی کارگر- جامعه‌ی کاپیتالیستی» انجام دادند. فکر نمی‌کنم که موجودیت‌یافتگی (Entity)⁶⁸ تز- آنتی-تز دیالکتیک مدنظر هگل، از طرف مارکسیست‌ها (و بسیاری که این روش را به‌کار می‌برند) به‌طور کامل درك شده باشد. مسئله‌ی اساسی فلسفی که هنوز هم اهمیت خویش را حفظ نموده و باید توسعه داده شود، موجودیت (Entity) تز- آنتی-تز، تبیین‌نمودن معنا و بنابراین حقیقت درهم‌تنیدگی جهانشمول- جزئی می‌باشد. در واقع می‌خواهد این نکته را بیان کند: در جوهره‌ی هر موجودیتی، مورد ضد آن نیز وجود دارد. جوهره‌های وجودی⁶⁹، نمی‌توانند فاقد ضد باشند. نداشتن ضد، هیچ‌بودن کامل است. هیچ‌بودن کامل، نبودگی⁷⁰ است. با توجه به اینکه نبودگی نیز وجود ندارد، هیچ‌بودن کامل امکان‌پذیر نیست. بنابراین موجودیت‌ها نمی‌توانند بدون ضد باشند؛ درست همچنان‌که دافعه‌ی بدونِ جاذبه

⁶⁸ Antite : Antite (varlıksallaşma) از واژه‌ی فرانسوی Entité گرفته شده (در انگلیسی Entity) به معنای موجود و هستی مستقل

⁶⁹ Varlıksal özler.

⁷⁰ var olmama : نبودن، وجود نداشتن

امکان‌پذیر نیست. مسئله، بیشتر در درک صحیح ماهیت «ضدیت‌یافتن» نهفته می‌باشد. يك ديالکتیسیسم⁷¹ موفق، کسی است که ضدیت‌یافتن را به‌گونه‌ای صحیح مشخص سازد.

این نکته را بایستی با اهمیت بسیار اظهار داشت: ممکن است هزاران آنتی‌تز از يك موجودیت سر برآورد. مهم‌ترین وظیفه‌ای که يك ديالکتیسیسم باید در اینجا انجام دهد، تشخیص این امر است که از میان این آنتی‌تزه‌های کثیر، کدام يك پیشتر و در درجه‌ی نخست، دیگری را تحت تأثیر قرار داده و آن را تشکل می‌بخشد. کارل مارکس و فریدریش انگلس که هر کدام يك ديالکتیسیسم بودند، هنگامی که می‌خواستند ديالکتیک هگل را بر روی پایه‌هایش قرار داده و آن را اصلاح نمایند، به چنان اشتباه محضی در افتادند که متوجه نبودند سرش را می‌برند. باید بگویم ديالکتیک هگل به‌رغم آنکه دویست سال است علیه آن سخنان بسیاری گفته شده‌اند، هنوز هم نوعی شرح و روایت است که در نقطه‌ی اوج قرار دارد. سه‌گانه‌های کارل مارکس و فریدریش انگلس بدون شك دارای جنبه‌ی ديالکتیکی می‌باشند، اما از داشتن مضمون روایت و تشریحی مبتنی بر سه‌گانه‌ی ديالکتیکی صحیح به‌دور می‌باشند.

از نظر موضوع ما، مهم‌ترین خطای تعیین مضمون و جوهره، در زمینه‌ی ضدیت بورژوازی- پرولتاریا صورت گرفته است. بدون شك میان بورژوازی- پرولتاریا تضاد وجود دارد؛ اما این تضاد آن‌گونه که تصور می‌کنند به‌وجود نیامده و عمل نمی‌نماید. چالش و ضدیتی که کاپیتالیسم در واقعیت (Verity، حقیقت)⁷² و موجودیت (Entity) جامعه ایجاد کرده است، چالش کاپیتالیست- پرولتاریا نیست. حتی اگر چالشی وجود داشته باشد نیز، چالش اصلی نیست. مهم‌تر اینکه کاپیتالیسم به آن اندازه که تصور می‌رود، دارای چنان پتانسیلی نیست که به‌تنهایی قادر باشد واقعیت (Verity یا جنبه‌ی راستین) اجتماعی را کاپیتالیستی نماید. کاپیتالیست، به‌تنهایی دارای چنین نیرویی نیست. همچنین يك جامعه، موجودیتی است که با صفات کاپیتالیست، اسلامی، مسیحی و نظایر آن هرگز نمی‌توان کیفیت آن را تغییر داد. جامعه، به‌مثابه‌ی جوهر و طبیعت دوم، موجودیت خویش را حفظ می‌نماید. اینکه برخی صفات در ادوار گوناگون تاریخی به‌صورت منفرد تأثیرگذار بوده‌اند، منفرد شدن تمامی آن جامعه توسط آن منفرد را اثبات نمی‌نماید؛ همان‌گونه که يك لاله‌ی سیاه به تنهایی نمی‌تواند جامعه‌ی لاله‌ها باشد!

کاپیتالیسم، به‌مثابه‌ی یک فاکتور، از موجودیت (Entity) اجتماعی تنها پرولتاریا را پدید نمی‌آورد، بلکه تیپ پرولتاریا را از موجودیت اجتماعی بیرون می‌کشد. اما حتی طی این بیرون‌کشیدن نیز، اکثراً علیه جامعه‌ای که پرولتاریا را از آن بیرون می‌کشد، با پرولتاریا در حال هم‌پیمانی است. مسئله و پدیده‌ای که مارکسیست‌ها هم‌پیمانی موقتی پرولتاریا و بورژوازی علیه جامعه‌ی فنودالی می‌نامند، همین است. اما این نوعی شرح و روایت است که بنیان خطاها را تشکیل می‌دهد. کاپیتالیسم اساساً در برابر امتیازی که دست‌مزد نامیده می‌شود، تحت نام پرولتاریا اقدام به گردآوری و ایجاد جاسوس می‌کند. در مقابل جامعه‌ی کهن، نه هم‌پیمانی بلکه خیانت صورت می‌گیرد. حال آنکه در برابر جامعه - که عالی‌ترین طبیعت بر خوردار از هوش منعطف در کیهان است- نوعی استثمارگری و سوءاستفاده‌ای ارباب‌وار انجام می‌گیرد که دقیقاً همانند به‌کارگیری زنان است. با استفاده از میراث هزاران ساله‌ی اربابان (رب‌ها، شاهان، زورگویان) و تحت نام سود، به‌گونه‌ای نظام‌مند و مستمر ارزش‌های وجودی را از کل جامعه می‌زداید. نه‌تنها ارزش سود بلکه تمامی ارزش‌های فرهنگی مادّی و معنوی آن جامعه مورد استثمار قرار می‌گیرند. در این وضعیت، کاپیتالیسم همان **بافت انحصارگری** است که به‌صورت نظام‌مند جامعه را مستمراً هدف قرار داده و مورد بیشترین استثمار قرار می‌دهد. از این نظر با جامعه مرتبط می‌باشد و بر جامعه تأثیرگذار است. اما این تأثیرگذاری و استثمار را از طریق تأسیس نظام حاکم خویش؛ ذوب و استحاله‌ی صاحبان قدیمی تجارت، پول و قدرت تحت رهبری خویش؛ ضمیمه‌سازی کارگران و صنعت‌گران به خود و برساخت هژمونی ایدئولوژیک از طریق روشنفکران انجام می‌دهد. اگر بخواهیم موجودیت

⁷¹ . Diyalectisysen : دیالکتیسیسم، متخصص دیالکتیک؛ آگاه در زمینه‌ی دیالکتیک

⁷² . Verite : واژه‌ی فرانسوی Verité به معنای راست‌بودن، حقیقی‌بودن، واقعی‌بودن، حقیقت، راستی‌گویی، راستی و صدق امری (Verity).

(Entity) جامعه را به صورت علمی بیان نماییم، به اقتضای تبیین و تشخیص صحیح باید درک نمود بافتی که «جامعه‌ی کاپیتالیستی» نامیده می‌شود به صورت این جوهره و آشکال ایجاد شده است. اگر بدون توجه به این ساختار خصلت‌گونه‌ی مرحله و بدون درک کیفیت سازوکار و ضوابط آن، به نام جامعه اقدام به «علم‌گرایی» شود، علم‌گرایی مذکور از پوزیتیویسم محض فراتر نمی‌رود.

اقدام به ایجاد ابژکتیویته‌های پوزیتیویستی محض بدون تعیین صحیح ضوابط و سازوکارهای کاپیتالیسم بر روی جامعه، به معنای آن است که تحت نام علم دچار اشتباهی عظیم علیه علم گردیم و تحت نام جامعه‌شناسی گرفتار خطایی بزرگ علیه جامعه شویم. هنگامی که جامعه موضوع بحث باشد، جهت درک و خامت نتایج، باید بیشتر بر روی آن به تفکر پرداخت. با توجه به این تحلیل کوتاه درباره‌ی موضوع، بسیار آشکار است که چالش مربوط به کاپیتالیسم، چالش بسیار فرعی کاپیتالیست-پرولتاریا نیست، بلکه بین کاپیتالیسم-جامعه و کاپیتالیست‌ها-جامعه‌گرایان شکل گرفته و چالش کاپیتالیست-پرولتاریا نیز در گستره‌ی آن قرار می‌گیرد. مارکسیست باهوش رُزا لوکزامبورگ هنگامی که می‌گوید «جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی به هیچ وجه نمی‌تواند ایجاد گردد» و بدین ترتیب کارل مارکس را در نکته‌ای بنیادین مورد انتقاد قرار می‌دهد، در واقع می‌خواهد همین مرحله‌ی بافت‌گونه را روایت و تشریح نماید. اگر می‌خواهیم باز هم از سوسیالیسم علمی (گفتن علم اجتماعی صحیح‌تر خواهد بود) سخن بگوییم، باید بدانیم که اولین وظیفه‌ی ما درک لزوم رفرم و انقلاب علمی رادیکالیست بر همین مبنا.

از منظر محدود می‌توان از چالش کاپیتالیسم-جامعه‌ی اقتصادی سخن گفت. اگر تدابیر را اتخاذ نماییم، می‌تواند بدون منجر شدن به اشتباهاتی جدی، برخی نتایج مهم و صحیح را به بار آورد. در بخش پیشین، با تأکید گفته بودم که فرناند برودل اقتصاد را با بازار همسان و مساوی شمرده است؛ وی می‌گوید که سرمایه با توسل به این بازار، از تفاوت قیمت موجود در تجارت راه‌های دور استفاده می‌نماید و بدین ترتیب سود کسب می‌نماید؛ بنابراین از موقعیت بازارستیزانه‌ی کاپیتالیسم بحث می‌نماید. تأکید نموده بودم که این شرح و بازگویی کفایت نمی‌کند؛ کاپیتالیسم از لحاظ ماهوی تنها بازارستیز نیست (اگر بازار با اقتصاد همسان و مساوی تلقی شود) و این باید با یک ارزیابی به شکل اقتصادستیز خواندنش، تکمیل گردد. ضدیت هژمونی نظام کاپیتالیستی با جامعه‌گرایی را می‌توان از طریق جنگ‌های استعمارگرانه و امپریالیستی‌ای که برپا نموده، فاشیسمی که دولت-ملت آن را تولید می‌کند، تخریب زیست‌محیطی‌ای که به واسطه‌ی صنعت‌گرایی موجب آن شده، ساختار همیشه بحران‌زده‌اش، و عمیق‌نمودن قطب‌بندیهای اجتماعی که جملگی به گونه‌ای انکارناپذیر صورت می‌گیرند، تعریف نمود. آشکار است که مقوله‌ی ضد اجتماعی، بیش از حد ضد اقتصادی خواهد بود. زیرا کاپیتالیسم «قانون بیشینه سود» را در حوزه‌ی جامعه‌ی اقتصادی اجرا می‌نماید. اقتصادستیزی نظام کاپیتالیسم، از طریق مواردی که در طول تاریخ آزموده است، در هر حوزه تصدیق شده است. اگر کاپیتالیسم به منزله‌ی یک بافت تاریخی، نه بر مبنای چالش فرعی با پرولتاریایی که برده‌اش می‌باشد، بلکه بر مبنای چالش با جامعه و جامعه‌ی اقتصادی به مثابه‌ی انباشت فرهنگی مادّی و معنوی، تعریف و تفسیر شود، حقیقتاً امکان نوشتن صحیح نه تنها «کاپیتال» بلکه «تاریخ کاپیتالیسم» نیز فراهم خواهد آمد.

جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که از بردگان و از جمله پرولتاریا همچون تار و پودی برای بافتن پارچه‌ی آزادی استفاده می‌کنند، نکته‌ای را نمی‌توانند درک کنند و آن نکته این است که انحصارات نیرو و استثمار، برده را به عنوان یک ضمیمه و ادامه‌ی خویش موجودیت (Entity)، به حالت موجودیت درآوردن) می‌بخشند. هنگامی که برده را به حالت یک موجودیت درمی‌آورند، آن را به عنوان بافت‌های اجتماعی خویش می‌تند. برده را به صورت عنصری که خود آنها را تضعیف نماید، بر بافت‌های انحصار اضافه نمی‌کنند. از این لحاظ، در طول تاریخ طبقه‌ی برده‌ای که پیروزی کسب نموده باشد، وجود ندارد. حتی اگر اسپارتاکوس نیز به پیروزی می‌رسید، نمی‌توانست از ایجاد یک خاندان نوین برده‌دار برای روم فراتر رود. حتی آنتی‌کاپیتالیست بسیار بلندپروازی نظیر لنین نیز وقتی هنوز در سلامتی به سر می‌برد، ناچار

شد از طریق NEP⁷³ (سیاست نوین اقتصادی) کاپیتالیسم را اجرا نماید. واقعیتی که در بحران امروزی ما مصداق یافته این است که گروه‌هایی که طبقه‌ی کارگر نامیده می‌شوند، جهت برقرارماندن صنایع کاپیتالیستی (و از جمله سایر انواع کاپیتالیسم) از دست‌زدن به تلاشی داوطلبانه (و از جمله کاهش دستمزدها) احتراز نمی‌ورزند. طرفی که دچار زیان می‌شود نیز عموماً جامعه‌ی اقتصادی و همراه با آن تمامی ارزش‌های اجتماعی می‌باشد. فردگرایی کاپیتالیستی، این واقعیت را هرچه بیشتر تصدیق می‌نماید. نوعی وضعیت خارج‌شدگی از حالت جامعه جریان دارد که طی آن، جامعه در تمامی عرصه‌های اجتماعی - به‌غیر از يك مشت گروه انحصارگر الیگارشیك که فرادست‌ترین جایگاه را دارند- بر پایه‌ی جامعه‌سنیزی به توده‌ای از افراد مبدل گشته است. سایرین که اکثریت قریب به اتفاق می‌باشند، به‌عنوان توده‌ی بیکار حتی از فروش خویش به‌شکل برده‌ی مزدبگیر نیز محروم گشته‌اند؛ آنانی که برده‌ی مزدبگیر هستند نیز نمی‌توانند از کاهش نسبی دستمزدهای‌شان رهایی یابند. آشکار است که تابلوی واقعی این‌گونه ترسیم می‌شود.

نمی‌توان نقش جنبش‌های محدود طبقاتی را در این رویداد انکار نمود. جنبش‌های سوسیالیسم رئال و سندیکالیسم، دارای پراکتیک‌های اثبات‌شده‌ای در این زمینه هستند. خلاصه اینکه اگر در بازبینی ارزیابی‌مان درباره‌ی برده، آن را نه به‌عنوان عنصر چالش اصلی بلکه در موقعیت يك عنصر فرعی چالش عمومی جامعه بنگریم، سبب رسیدن به نتایج صحیح‌تری خواهد شد. ارزیابی دوباره‌ی دیالکتیک مربوط به برده، اساسی‌ترین وظیفه‌ی جامعه‌گرایانه است که هنوز انجام داده نشده است. دیالکتیک اجتماعی، در حکم علمی پایه‌ای برای حقیقت اجتماعی است. اما اجرا و تطبیق صحیح آن همان‌گونه که همیشه اهمیت خویش را حفظ می‌کند، پیش از هر چیز نیاز به تحلیلات قوی را نشان می‌دهد.

تخریبات و آثار ویرانگر کاپیتالیسم در جامعه‌ی خاورمیانه، همانند آنچه در سطح عمومی (جهانشمول) وجود دارد، در چارچوب خودیژگی‌اش (جزئیت) در سطحی بسیار جلوتر جریان دارد. ورود فتح‌گرایانه‌ی نظام به منطقه در امر جامعه‌سنیزی و اقتصادسنیزی به‌شکل [برقراری] مرکز اصلی، شهرهای متروپل و استعمارنمودن کشورها می‌باشد. به سبب انتقال تمدن هژمونیک خاورمیانه از زمان صلیبیون بدین‌سو، ناچار است تا به‌گونه‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌تری عمل نماید و به برساختن خویش بپردازد. در پی سودهای افراطی ناشی از انحصارات می‌باشد. به‌جای برطرف‌نمودن نیازهای اساسی جامعه، در پی منابع، اصول و روش‌هایی است که سود را به سطح بیشه می‌رسانند. بدون شك بحث از ملی‌گرایی کاپیتالیسم و نه شکل ملی یا غیرملی آن، آموزنده‌تر است. باید عمیقاً درك نمود که پدیده‌ای که کاپیتالیسم ملی نامیده می‌شود، از حیث ماهوی تمرکز یافته‌ترین از خودبیگانگی جمعی می‌باشد. خود کاپیتالیسم به‌منزله‌ی بافت، نوعی از خودبیگانگی است. در پی آن است تا از طریق ایدئولوژی ملی‌گرایی، خود را به‌عنوان جامعه‌ی ملی و ملیتی بازتاب دهد. اصطلاحات ملیت‌گرایی و ملی‌گرایی، ابزارهای ایدئولوژیکی هستند که جهت نقاب‌زدن و هژمونیک‌نمودن عموماً انحصارگری و به‌ویژه انحصار کاپیتالیستی ایجاد گشته‌اند.

خاورمیانه به سبب تشکیل مکان جهت تمدن پنج‌هزار ساله‌ی مرکزی، با تمامی نیروهای انحصارگر و انحصارات استثماري و از جمله انحصارات کاپیتال‌شناس است. اما نتوانسته‌اند محیط لازم جهت در صدر قرارگرفتن آن‌ها را ایجاد نموده و فرصت آن را بیابند. اینکه کاپیتالیسم اروپا به‌عنوان يك نوآوری جهت خاورمیانه تلقی گردد، چندان بامعنا نخواهد بود. موردی که تازه است، واردشدن به منطقه به‌عنوان يك نظام فتح‌گرای اساسی است. صد و پنجاه سال اول این «ورود»ی که حدوداً دو‌یست سال ادامه داشته، بر پایه‌ی کاپیتالیسم تجاری و مالی بوده و در دوران متأخر نیز صنعت‌گرایی سرعت گرفته است. در مقایسه با جوامع غرب، حاکمیت سطحی‌تری دارد. در همپیمانی با انحصارات استثماري و نیروی سنتی، هژمونی‌اش را ادامه می‌دهد. این نظام هژمونیک کاپیتالیستی با مرکزیت اروپا- ایالات متحده‌ی آمریکا است که در خاورمیانه حاکم می‌باشد. تاریخ طولانی تمدن خاورمیانه و موجودیت توانمند جامعه‌ی کهن (جماعت‌های قبیله‌ای، عشیره‌ای و مذهبی) منجر بدان می‌گردد که هژمونی‌گرایی غرب‌محور بر شالوده‌ای ضعیف استوار گردد. به سبب همین واقعیت است که حلقه‌ی ضعیف را تشکیل می‌دهد.

73. NEP : خط مشی اقتصادی نوین (New Economy Policy)

اینکه فرم مخالفت با کاپیتالیسم را به شکل جامعه‌ی اقتصادی تعریف نمودیم، دارای نتایج مهمی است:

1- چالش میان کاپیتالیسم- سوسیالیسم نیست بلکه باید بر پایه‌ی چالش جامعه‌ی اقتصادی- کاپیتالیسم درک شود. جامعه‌ی اقتصادی، متشکل از تمامی نیروهای اقتصاد اجتماعی است که از همپیمانی انحصارگرایانه تأثیر نامطلوب می‌پذیرند. در حالی که اقتصاد سوسیالیستی، نیروهای اقتصادی موجود در شرایط مدرن را مینا قرار می‌دهد؛ جامعه‌ی اقتصادی، نیروهای اقتصادی سنتی را نیز دربر می‌گیرد. مهم‌تر اینکه، اقتصاد بازاری نشده، طبیعی، کالایی نشده و مبتنی بر ارزش کاربردی وسیع نیز در همین گستره قرار می‌گیرند. به‌ویژه کار و رنج زنان و کودکان که به‌صورت بسیار شایع مورد استفاده قرار می‌گیرد، اکثراً ارزش کاربردی را تولید می‌نماید. رویکرد طرفداران سوسیالیسم رئال که اقتصاد مربوط به کاپیتالیسم را به تولید کالاها فروکاسته‌اند، بسیار محدود می‌باشد. بزرگ‌ترین اشتباهی که مرتکب شده‌اند این است که اقتصاد را به‌عنوان نوعی فعالیت بازتاب داده‌اند که گویا کاپیتالیسم بازیگر نقش اول آن است. خدمتی بهتر از این برای کاپیتالیسم نمی‌تواند وجود داشته باشد. از نظر تخریب‌کردن اقتصاد، کاپیتالیسم می‌تواند بازیگر نقش اول باشد؛ اما در زمینه‌ی ساختن آن نمی‌تواند بازیگر نقش اول باشد.

2- گفته بودیم که چالش بورژوازی- پرولتاریا که موجودیت‌هایی اجتماعی می‌باشند، چالش اصلی نبوده بلکه فرعی می‌باشد. چالش اجتماعی، بین انحصارگرایان و تمامی جامعه‌ی خارج از آنان، جریان دارد. این تمایز از لحاظ درک صحیح مبارزه‌ی دموکراتیک، برابری‌طلب و آزادی‌خواه اجتماعی دارای اهمیت می‌باشد. ساختگی بودن مبارزه‌ی بورژوازی- پرولتاریا از طریق آزمون صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم رئال آشکار شده است. خدمتکاران (طبقات به بردگی کشیده‌شده) هیچگاه نتوانسته‌اند توان ایدئولوژیک- پراکتیکی گذار از اربابانشان را کسب کنند. به‌منزله‌ی یک موجودیت، فاقد چنین قابلیت‌هایی می‌باشند. تنها هنگامی که «خدمتکاری» را رد نمایند، می‌توانند صاحب این قابلیت شوند که در آن صورت نیز نمی‌توانند خدمتکار محسوب شوند. متمایزسازی صحیح بافت‌های انحصارگر و بافت‌های خارج از آن‌ها، جهت درک صحیح مبارزات اجتماعی در دوران مدرنیته و بر این مینا سنگربندی، مقاومت و آغاز برساخت‌های اجتماعی، حائز اهمیتی حیاتی می‌باشد.

3- جامعه‌ی نوینی که بر پایه‌ی دو تمایز فوق‌الذکر، در برابر «جامعه‌ی کاپیتالیستی» برساخته خواهد شد، می‌تواند با عناوین متنوعی نام‌گذاری شود. چیزی که در اینجا مهم است، نه اسم بلکه مضمون و محتواست. همان‌گونه که می‌توان این جامعه‌ی نوین را «جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک» نامید، عنوان «جامعه‌ی دموکراتیک» نیز می‌تواند عنوان مناسبی باشد. حتی در معنای کاپیتالیسم‌ستیزی، «جامعه‌ی اقتصادی» نیز می‌تواند عنوان گردد. مورد مهم، یک اقتصاد و برساخت اجتماعی است که تحت حاکمیت انحصارگری نمی‌باشد. اگر فعالیت اقتصادی‌ای که در ارتباط با بازار توسعه می‌یابد به‌عنوان یک اقتصاد کالایی تعریف شود، نسبتاً می‌تواند صحیح باشد. اقتصادی مبتنی بر ارزش کاربردی با حجم عظیم وجود دارد که در رده‌بندی کالایی قرار نمی‌گیرد. چیزی که اساساً باید از اقتصاد اجتماعی درک شود نیز همین بخش می‌باشد. فروکاستن اقتصاد به سطح فعالیت‌هایی صرفاً سودآور توسط اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی (اگر توجه نماییم که چه کسی آن را وضع نموده، کیفیت واقعی آن را بهتر درک خواهیم کرد)، یک دروغ میتولوژیک است که کیفیت واقعی اقتصاد را تحریف می‌نماید. تفکیک اقتصاد به شکل‌هایی همچون اقتصاد کاپیتالیستی، اقتصاد ملی، اقتصاد «دولتی، تجاری، مالی یا صنعتی»، اقتصاد «زراعی، شهری و روستایی» و اقتصاد گلوبال، واقعیت را چندان بازتاب نمی‌دهند. متمایزسازی‌هایی به‌شکل اقتصاد خصوصی و اقتصاد جمعی نیز ساختگی هستند. تعریف اقتصاد به‌صورت اقتصاد بازار و اقتصاد مبتنی بر ارزش کاربردی، به تعریفی واقع‌گرایانه بسیار نزدیک‌تر می‌باشد. در حالی که در دوران پیشاتاریخ، اقتصاد معطوف به ارزش کاربردی تنها معیاری بود که مصداق و اعتبار داشت، اقتصاد معطوف به مبادله در بازار نیز بیشتر در دوران تاریخی رواج می‌یابد. کالایی‌نمودن اکثریت قریب به اتفاق ارزش‌های اجتماعی از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با هدف استثمار و سود بوده و پدیده‌ای نوین اما سرطانی است. فروپاشی جامعه و حالت همیشه کائوتیک و بحران‌زده به خود گرفتن آن، از همین واقعیت نشأت می‌گیرد. نوع انسان، صدها هزار سال تنها با اقتصادی آشنا بوده که پیرامون ارزش کاربردی شکل گرفته است.

جامعه‌ی خاورمیانه هم در دوران پیشاتاریخ و هم بعد از آن، برای هر دو ارزش اقتصادی دارای شانس پیشاهنگی بوده است؛ از چپستی اقتصاد آگاه است. چیزی که از درك آن دچار زحمت می‌شود، قتل‌عام اقتصاد راستین و بلایایی است که کاپیتالیسم خون‌آشام تحت نام اقتصاد بر سرش آورده است. موجودیت سرآمد کاپیتالیسم، موردی اغماض‌ناپذیر جهت حیات اقتصادی نیست؛ بلکه بلایی بر سر حیات اقتصادی است و سرطان آن به‌شمار می‌آید. وقتی به تحلیل فعالیت‌هایی که با هدف سودآوری در حوزه‌های نفت، گاز، آب، اتوموبیل و نظیر آن که محیط‌زیست را تخریب نموده و جامعه را در جنگ غرق می‌نمایند پردازیم، این واقعیت بهتر فهم‌پذیر می‌شود. همچنین تبدیل بیش از نیمی از جامعه به توده‌های بیکار، بی‌پیشه، مهاجر و بی‌خانواده، سبب می‌شود تا بزرگی و حجم فلاکت بهتر درك گردد.

بنابراین کاپیتالیسم‌سنجی قبل از هر چیز مستلزم مخالفت با انحصارگری است. این نیز، اجتماعی‌بودنی دموکراتیک، سوسیالیست (درك این اصطلاح به‌صورت جامعه‌گرایی صحیح‌تر می‌باشد) و برابر- آزاد را با خود به‌همراه می‌آورد. چیزی که موضوع بحث است، ایجاد دوباره‌ی جامعه تحت این عناوین و صفات نمی‌باشد. جوامع، به‌صورت اجتماعات (خانواده، قبیله، مذهب، عشیره و ملت) از هزاران سال بدین‌سو وجود دارند. مورد بایسته این است که در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، دفاع از این اجتماعات را بر شرایط مدرنیته‌ی دموکراتیک انطباق داده و در صورت لزوم دوباره بسازیم؛ همچنین جامعه‌ی متشکل از اجتماعات دموکراتیک انحصارستیز- کاپیتالیسم‌ستیز، جامعه‌ی اقتصادی و جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک را در گستره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک آلترناتیو قرار دهیم. مجدداً بایستی گفت: مورد مهم، کثرت اسامی نیست بلکه موجودیت جوهری است. شفاف‌سازی در این زمینه، نخستین اولویت برنامه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد. جوامع خاورمیانه از این رویکرد بیگانه نیستند. چیزی که از آن بحث می‌شود این است که طبیعت اجتماعی‌ای که هزاران سال است در درون آن زیسته‌اند، به‌صورت گفت‌وگویی علمی به خود آنها ارائه شود. این به معنای مشاهده‌ی خویش در آینده‌ی علم است و مدیریت خود در چارچوب اراده‌ی حیات آزاد.

اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای را به هیچ وجه نباید کوچک شمرد. تا زمانی که جوامع به زندگی ادامه دهند، چنین فرم‌هایی همیشه وجود خواهند داشت. حتی امروزه نیز می‌توان سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را به‌عنوان عشایر و قبایل مدرن ارزیابی نمود. امکان اینکه مذاهب سنتی را از منظر امروزین، نوعی آکادمی و انستیتوی علمی تلقی کنیم وجود دارد و این امری بامعناست. می‌توان ملت‌ها را نه صرفاً به‌صورت دولت- ملت بلکه به‌عنوان جوامع دموکراتیک «چند زبانی، چند اتنسیته‌ای، چند دینی و چند وطنی» بر ساخت و بدین شکل بدان‌ها نگریست. عموماً انحصارگری و خصوصاً انحصارگری کاپیتالیستی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که این فرم‌های اجتماعات سنتی را در بطن خاورمیانه به سوی نزاعی خونین و لاینحل سوق می‌دهد. مدرنیته‌ی دموکراتیک این اجتماعات را نه به‌صورت فرم‌های قدیمی عقب‌مانده‌ای که باید از میان برداشته شوند، بلکه برعکس به‌صورت ارزش‌های بنیادین اجتماعی‌ای که باید آن‌ها را دموکراتیزه نمود و از موجودیت آن‌ها بهره‌مند شد، در گستره‌ی خویش جای می‌دهد.

در جوامع خاورمیانه، خلق‌های بدوی، ترکمن و کرمانج که به سبب محدودیت یافتن تدریجی بنیهِی عشیره‌ای، به ترتیب از قومیت عرب، ترك و گُرد تشکیل شده و رفته‌رفته خصوصیت عشیره‌ای و قبیله‌ای‌شان کمرنگ گشته است، همانند خمیرمایه‌ی اساسی دموکراتیزاسیون و جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشند. جنبش مبتنی بر سیاست و ایدئولوژی دموکراتیک، قبل از هر چیز بایستی به سازماندهی این اقشار پردازد. این اقشار، از جمله نیروهای اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشند. همچنین يك وظیفه‌ی تاریخی و اجتماعی اغماض‌ناپذیر این است که به‌عنوان مکان اساسی ادیان تك‌خدایی، تمامی مذاهب، به‌ویژه اقلیت‌هایی اعم از ایزدی‌ها، علوی‌ها، سُریانی‌ها، ارمنی‌ها، هلن‌ها و یهودیان را به‌عنوان گنجینه‌های فرهنگی منطقه ارزیابی نماییم، هرکدام از آن‌ها را به‌صورت يك انستیتو یا آکادمی احیا کنیم و تحت هر شرایطی، با شناخت امکان حیات «مساوات‌طلبانه، آزاد و دموکراتیک» برای پیروان‌شان، آنها را در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک بگنجانیم.

يك وظیفه‌ی اساسی تاریخی و اجتماعی (فرا دولت- ملتی) این است که جامعه‌ی ملی و بزرگ عرب، ترك، گُرد و فارس منطقه از بیماری ملی‌گرایی و ملیت‌گرایی دور نگه داشته شود و جهت رهایی آن از دام دولت- ملت تلاش شود،

تا بدین ترتیب به‌عنوان ملت بزرگ ملت‌ها (نوسازی دموکراتیک و مدرن امت) که به اندازه‌ی خودویژگی‌هایش دارای جهانشمولیت است، در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک بر ساخته شود. یکی از مقدس‌ترین وظایف تاریخی و اجتماعی این است که در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک با گذار دادن اسلام و امت آن از یک صافی رفرم دموکراتیک واقعی، از یک استثمار خونین، فتح‌گرا و قدرت‌گرا (اسلام سلطنتی) رهایی بخشیده شود و به‌صورت یک امت «فرا دولت-ملت» دموکراتیک، برابر و آزاد، نوسازی گردد.

بنابراین رویکرد و پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک و تکیه‌گاه تاریخی‌اش یعنی تمدن دموکراتیک که ارزش‌های دموکراتیک، آزاد و مساوات‌طلب را در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و تمدن‌گرایی سنتی تکیه‌گاه آن مبنا قرار می‌دهد نه تنها میسر است، بلکه حقیقت حیاتی آزادی موجودیت اجتماعی است. حقیقت، همان نمود و تبلور آزاد شدن موجودیت اجتماعی است. مقوله‌ی لازمه جهت محسوس شدن آن، آغاز به برساختی علمی در زمینه‌ی حقیقت علوم اجتماعی (بیان صحیح آن) است. نظیر آنچه در طول تاریخ شاهد بوده‌ایم، امروزه نیز هیچ جنبش و ایدئولوژی‌ای تا زمانی که در بطن حقیقت خویش سازماندهی نشود و بر پایه‌ی اغماض‌ناپذیر بودن «حیات آزاد» پیش نرود، قادر نخواهد بود موفقیت کسب نماید. مقدس‌ترین وظیفه این است که تاریخ جامعه‌ی خاورمیانه را که به اندازه‌ی انسانیت قدمت دارد، همراه با همه‌ی غنایش، با ارزش‌های اجتماعی مدرنیته‌ی دموکراتیک درآمیخت؛ بدین ترتیب خاصه در برابر هژمونی‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که امروزه حتی یک روزنه‌ی اجتماعی باقی نگذاشته که ذهنیت و اراده‌اش را بدان انتقال نداده باشد - قد علم نمود، به دفاع ذاتی پرداخت و برساخت‌های دیگر باره‌ای را متحقق ساخت.

اکولوژی

دولت- ملت، جامعه‌ی مدنی و محیط‌زیست

مرحله‌ی بحرانی کاپیتالیسم که از دهه‌ی 1970 بدین‌سو ژرفا یافته، مرحله‌ای است که در عین حال بحران ساختاری دولت- ملت نیز به‌عنوان بخشی از آن تعمیق می‌یابد. این مقطعی است که خدای دولت- ملت به حالت عریان دیده شده و نخ‌های روپوش ایدئولوژیک آن یک به یک از هم باز می‌شوند. ظاهر شدن جوامع مدنی جهت جلوگیری از فروپاشی‌های عظیم، ناگزیر گشت. جامعه‌ی مدنی را می‌توان به‌عنوان جامعه‌ای تعریف نمود که خارج از جامعه‌ی خانواده و دولت باقی مانده است. در دورانی که دولت- ملت خصوصیت محاصره‌کنندگی خویش را از دست داده و در عوض جامعه نیز نتوانسته کاملاً آزاد و دموکراتیک شود، جوامع مدنی به‌منزله‌ی سازمان‌های گذار معنا می‌یابند. جامعه‌ی مدنی از هر دو طرف در تنگنا قرار می‌گیرد. ناچار می‌گردد یا در صفوف دولت- ملت جای بگیرد یا در صفوف جامعه‌ی آزاد دموکراتیک. در غیر این‌صورت فاقد کارکرد می‌شود. ظرفیت بسیار محدودی در زمینه‌ی حل مسائل دارد. ایده‌آل‌ترین‌شان در چارچوب فمینیستی و اکولوژیکی عمل می‌نمایند. گروه‌های آنارشیست و چپ قدیمی، همچنین سندیکاها و تشکل‌های سیاسی‌ای که ضمیمه‌ی دولت- ملت نیستند، در این دسته‌بندی قرار می‌گیرند.

دولت- ملت که به سبب تضعیف‌شدن، به‌طور اجباری به جامعه‌ی مدنی جای داده است، مستمرا بر جامعه‌ی مدنی فشار وارد آورده و نیروی چاره‌جویی آن را به حداقل می‌رساند. دولت- ملت به‌عنوان پیشرفته‌ترین شکل حاکمیتی که به اندازه‌ی برقرار شدن در متن جامعه بر روی محیط‌زیست جامعه نیز برقرار شده، آشکار است که به تناسب ممانعت از جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک، نهمین سرچشمه‌ی بزرگ مسئله می‌گردد.

صنعت‌گرایی و فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی

می‌توان به این شکل یک تعریف عمومی جهت اندوستری (صنعت) انجام داد: مشارکت انسان در فعالیت‌های اجتماعی از طریق ابزارها، به‌جای کُنش و عمل مستقیم دست انسان. سرآغاز آن به پیدایش نوع انسان برمی‌گردد. می‌دانیم که اولین صنعت، ابزارآلات سنگی بودند. صنعت در اجتماعات شکارگر و گردآورنده‌ی گیاهان اساساً متکی بر ابزار آلات سنگی بود. همگام با انقلاب زراعی- روستایی، صنعت نیز انقلاب بزرگی به‌خود دید. صنعت بافندگی، آسیاب دستی و سفال از آثار این دوران می‌باشند. پس از این مقطع، در دوران 6000 الی 4000 ق.م به‌ویژه در هلال حاصلخیز متشکل از قوس کوهستانی توروس- زاگرس که مکان پیدایش نظام تمدن مرکزی است، گامی بزرگ در زمینه‌ی علم و صنعت به پیش برداشته شد. صنعت‌های ساخت ابزارهایی از جمله خیش، چرخ، کلنگ و دیگ ایجاد شدند که می‌توانستند به اهرم تاریخ مبدل شوند. یک گام آن‌سوتر از این مرحله، انقلاب شهر بود. در این انقلابی که طی سال‌های 4000 الی 3000 ق.م به‌وجود آمد، نقش ابزارهای صنعتی دارای اهمیت می‌باشد. در همین دوران بود که همراه با زبان خط و ارقام، در علوم و هنرها جهش‌هایی صورت گرفت. این معلومات را بدین جهت یادآوری می‌نمایم: صنعت‌های ایجادشده هنوز تحت فرمان انحصارگری کاپیتالیستی و دولتی درنیامده بودند. تحت نظارت اخلاقی و سیاسی هم جامعه‌ی روستایی و هم جامعه‌ی شهری کارکرد می‌یافتند. موضع اخلاقی و سیاسی، نقش تعیین‌کننده‌ی مطلق داشت.

در نظام تمدن مرکزی که از 3000 ق.م بدین‌سو به تدریج در مزوپوتامیا توسعه می‌یافت، این نظارت به تدریج رو به تضعیف‌شدن نهاد. مدیریت دولتی متشکل از سه‌گانه‌ی کاهن- مدیر- مرد نظامی، از این تاریخ به بعد به‌جای مدیریت هیرارشیک قدیمی نوسازی گشت. صنعت هرچه در شهرها بیشتر توسعه یافت، زیر نظارت این مدیریت دولتی نوساز قرار گرفت. اهمیت‌یابی فزاینده‌ی صنعت هم در زمینه‌ی اقتصاد و هم در زمینه‌ی فعالیت‌های نظامی، همراه با خودش نظارت دولت عموماً بر جامعه و خاصه بر جامعه‌ی روستایی- زراعی و به تبع آن استثمارشان را در پی آورد. تاریخ

تا مرحله‌ی تمدن اروپا از يك لحاظ تاريخ فشار بر جامعه و استثمار آن توسط انحصارگري دولتي است كه از طريق نظارت بر روي صنعت متحقق گشته است. كنترل كاپيتاليسم بر صنعت و بنابر اين استثمار آن در اين مرحله، چنان اندك بود كه مي‌توان گفت وجود نداشت. كاپيتاليسم بيشتري در پي انباشت از طريق تجارت و رباخواري بود. علي‌رغم نظارت دولتي بر روي آن، صنعت فاقد چنان نيرويي بود كه بتواند نظارت جامعه‌ي اخلاقي و سياسي را درهم بشكند. اساساً در خدمت [تأمين] نيازهاي اساسي بود. حتي صنعت نظامي نيز بسيار كم مي‌توانست از اين چارچوب گذار نمايد. بنابر اين بهر احتي مي‌توانيم بگوئيم كه صنعت براي جامعه، نه يك منشأ معضل بلكه به معنای ابزار چارمجویي بود.

مرحله‌ي تمدني اروپا با فروپاشاندن اين توازن جامعه-صنعت كه هم بسيار حساس و حياتي و هم استراتژيك بود، هژموني خویش را قطعیت بخشید. لحظه‌ای كه باید در راهش قيامت به‌پا كرد و به‌نام اخلاق، دين، علم، فلسفه و هنر به‌پا خاست، لحظه‌ای است كه اين توازن از ميان برداشته شد. كاپيتاليسم كه از سده‌ي شانزدهم به بعد به لطف سرمايه‌ي مالي، تجارت و صنايع كارگاهي كنترل را به دست گرفت و مبدل‌شدن به «نظام-جهان» را آغاز نمود، براي اولين بار به اين موقعيت دست مي‌يافت. كاپيتاليسم‌ها به‌عنوان صاحبان انباشتي كه از هزاران سال بدین‌سو به‌گونه‌ای نااخلاقي و از طريق احتكار (نزول‌خواري)، در دهليزهاي پنهان جامعه گرد آورده شده بود، در اين سده فرصتي را به چنگ آوردند. مورخان، فاكتر خارجي اشغال و استيلاها (به‌ويژه اسلام عثماني) و فاكتر داخلي نزاع ميان فنودال‌ها، انشعاب كليسا در درون خود و جنگ‌هاي مذهبي را به‌عنوان فاكترهاي اساسي تشكيل اين فرصت برمي‌شمارند. اين تا حدودي صحيح است. كاپيتاليسم خودبه‌خود تشكيل نشد؛ بلكه در لحظه‌ای كه نيروهاي نظارت اجتماعي در ضعيف‌ترين موقعيت به‌سر مي‌بردند به‌وجود آمد. به سبب اينكه اين مرحله را به‌صورت خطوط كلي در بخش‌هاي مربوطه‌ي دفاعي‌اتم ارائه نمودم، به اشاره‌ای در زمينه‌ي آن كفايت مي‌نمايم.

تجارت، سرمايه‌ي مالي (پول) و صنايع كارگاهي كاپيتاليسم، توازن را به ضرر جامعه‌ي زراعي-روستايي برهم زده بود اما تفاوت هنوز بارز نگشته بود. بنابر اين جامعه‌ي اخلاقي و سياسي موجوديتش را حفظ مي‌نمود. دين، علم، فلسفه و هنرها نيز به‌تمامي تحت نظارت كاپيتاليسم درنيامده و عمدتاً به مقاومت در برابر آن مي‌پرداختند.

نبايد انقلاب صنعتي را اثر كاپيتاليسم تلقی نمود. همچنين مبدل‌شدن آن به نظام-جهان، بسيار پيش از انقلاب صنعتي در حوزه‌ي تجارت و سرمايه‌ي مالي تحقق يافته بود. اين تاريخ‌ها عمدتاً باهم اشتباه گرفته مي‌شوند. ضمناً بايد اين نکته را يادآوري نمايم كه پول و تجارت به تنهائي به معنای كاپيتال نيستند. پول به‌عنوان ابزار ساده‌ي دادوستد، و تجارتي كه از طريق قيمت‌هاي غيرانحصارگرايانه انجام مي‌گيرد، در چارچوب اقتصاد قرار دارند و يك نقش‌ويژه‌ي حياتي را در جامعه ايفا مي‌كنند. معاوضه‌ي ساده‌ي کالا و بازارهايي كه قيمت‌هاي انحصارگرايانه در آن تشكيل نمي‌شوند، جهت اقتصاد ضرورت دارند و از خصوصيت ايجاد حيات اجتماعي برخوردارند. هنگامی كه پول در دستان كاپيتاليسم‌ها به ابزار بهره‌تبدیل گردیده و قيمت‌هاي انحصارگرايانه از طريق تجارت در بازارها تشكيل شده‌اند (خرید ارزان و فروش گران)، نظام آغاز به كاپيتاليسم‌شدن نموده است. به پيروي رسيدن اين نظام همزمان با سده‌ي شانزدهم، طبق دلایلي كه گفته شدند، هنگامه‌ای محشرآسا پديد آورد.

سده‌هاي هفدهم و هجدهم عصر هژموني كاپيتاليسم تجاري در تاريخ انسانيت عنوان مي‌شوند. انقلاب صنعتي در سده‌ي نوزدهم به‌لحاظ ماهوي، پيروي مركانتيليسم (تجارت‌گرایی) مي‌باشد. ايجاد شمار بسياري از ابداعات كه داراي قابليت فعاليت اتوماتيك يا خودكار به‌جای دست انسان بودند (در رأس آن كشتي و قطارهايي كه با نيروي بخار حرکت مي‌كردند و اتوموبيل‌هايي كه با بنزين كار مي‌كردند) و توسعه‌ي سريع آن‌ها، ماهيت اين انقلاب را تشكيل مي‌دهد. اين امر ارتباطي به كاپيتاليسم ندارد. اساساً اندوخته‌ي هزاران ساله‌ي پراكتيك انسان، موجب وقوع اين انقلاب تكنولوجيك گشت. تفاوت انقلاب تكنولوجيك در اين مرحله‌ي نوين، عبارت است از رامگشودن بر انفجاري بي‌نظير در تاريخ از طريق توليد، حمل و نقل و بنابر اين گردش پول و تجارت. كاپيتاليسم تجاري و مالي با سرمايه‌گذاري سريع در صنعت، سريعاً بيشتريه سود را به چنگ آورد. بيشتريه سود، قانون كاپيتاليسم است و به معنای شكل‌گيري حداكثري سرمايه مي‌باشد.

این نیز صنعت را ناچار از افراطی شدن می‌نماید. نتیجه، بحران‌های تولیدی است. چاره‌ای که جهت گذار از این بحران‌ها دیده‌اند، باز هم صنعتی شدن افراطی است. جنون صنعت، به اقتضای این قانون، تا روزگار ما ادامه یافت و پیش آمد. به حالت اندوستریالیسم درآمدن صنعت، مرتبط است با قرار گرفتن تحت نظارت کاپیتالیسم. اولین فشار بزرگ صنعت‌گرایی بر روی جامعه، به واسطه‌ی متمرکز نمودن آن بر روی محصولات که بیشینه سود را به‌بار می‌آورند صورت گرفت و نه تولید مبتنی بر برآورده‌سازی نیازهای اساسی. مسائل چندجانبه‌ای که بر جامعه مسلط گشته و نظیرشان در تاریخ یافت نمی‌شود، از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرند. در رأس این‌ها برهم‌خوردن سریع توازن میان جامعه‌ی غیرشهری- روستایی و جامعه‌ی شهری طی قرن نوزدهم می‌آید. رشد صورت‌گرفته در شهرنشینی، به سرعت پیوندش را با معیارهای اجتماعی از دست می‌دهد. مرحله‌ای آغاز می‌شود که ابرشهر⁷⁴ نامیده می‌شود و ماهیتا نفی شهر می‌باشد. مکانی که از حیث جمعیتی، نه تنها میلیون‌ها، بلکه بیشتر از صدها هزار نفر را در خود جای می‌دهد، مکانی است که پیوندش را با واقعیت اجتماعی از دست داده است. این مرحله‌ای که می‌توان «شهرنشینی بدون شهر»⁷⁵ یا نفی شهر عنوانش کنیم، بزرگ‌ترین بستر اجتماعی معضلات می‌باشد. شهر نه تنها به‌عنوان بیشینه‌مکان استثمار طبقاتی بلکه به‌عنوان بیشینه‌مکان استثمار محیط‌زیست نیز، هم از نظر واقعی و هم استعاری بیانگر سرطانی شدن اجتماعی می‌باشد.

تأثیرات مخرب غول‌پیکر شدن دویست ساله‌ی اخیر شهر، قابل شمارش نیست. اما قراردادن فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی ده‌هزار ساله در ردیف اول این تخریبات، تشخیصی صحیح است. مرحله‌ای که در ابتدای سده‌ی نوزدهم آغاز شد، در اوایل سال‌های 2000 تقریباً کامل شد. تخریب تنها در معنای فیزیکی نیست؛ بلکه به معنای تخریب فرهنگ مادی و معنوی ده‌هزار ساله‌ای است که بنای انسانیت را بر ساخت. نتیجه‌ی این تخریب، به تازگی هویدا می‌شود. این چنان ضربه‌ای است که از هم‌اکنون در مورد امکان یا عدم امکان تداوم موجودیت جامعه‌ی انسانی آغاز به بحث شده است. اگر تنها گازهای گلخانه‌ای⁷⁶ با این سرعت افزایش یابند، معلوم نیست که جامعه و محیط‌زیستش چقدر می‌تواند سرپا باقی بماند. علم از هم‌اکنون جهت صد سال بعد، سناریوهای قیامت را می‌نویسد. تهدید اصلی، مربوط به خود جامعه و ساختار بندی درونی آن است. ساختار طبقاتی، خرد دولت- ملت، اقتصاد نااقتصاد، فقدان فلسفه، نابودی اخلاق و سیاست، همچنین بحران ساختاری کاپیتالیسم گلوبال بیانگر چیزی هستند که فراتر از فروپاشی نظام می‌باشد. همراه با آن حالت کائوتیک نظام تمدن هژمونیک پنج‌هزار ساله در جریان است.

صنعت‌گرایی و نفی شهر

بر خصلت غیرعادی جامعه‌ی شهری که به هنگام فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی، در شهر ساخته شده است تأکید نموده بودیم. وقتی نگاهی به تاریخ شهر انداخته شود، دیده خواهد شد که تا اوایل سده‌ی نوزدهم شهر به وضعیتی نرسیده که توازن جامعه را در موضوعات اساسی به نسبتی جدی برهم زند. همچنین می‌توان دید که به‌رغم تغییر مکرر توازن [جامعه‌ی شهری] با جامعه‌ی روستایی، با یک تقسیم کار مفید و قابل پذیرش، تداوم جامعه را امکان‌پذیر نموده‌اند. مشکل، با به میان آمدن قانون بیشینه سود آغاز می‌گردد.

نمی‌توانم از بر زبان آوردن پی‌درپی کاستی و خطای بزرگ کارل مارکس خودداری کنم. بسیار متأسف می‌شوم که علی‌رغم آنکه متوجه خطر بود، از شناس بد قادر به تشخیص کامل آن نگشت. ناچارم قضاوتم را در مورد فیلسوفان،

⁷⁴ Mega kent : مگاشهر

⁷⁵ Kentsiz kentleşme : شهرنشینی بدون شهر؛ شهری‌شدنی ناشهری یا فاقد شهر. / مورای بوکچین کتابی با همین نام دارد.

⁷⁶ Sera gazları : گازهای گلخانه‌ای شامل دی‌اکسید کربن، متان، اکسید نیتروژن، بخار آب و ازن می‌باشند. دلیل اینکه این گازها، گازهای گلخانه‌ای نامیده می‌شوند این است که فضایی نظیر گلخانه‌ها را در پیرامون زمین ایجاد می‌کنند. در گلخانه‌ها نور خورشید وارد محیط می‌گردد اما به دلیل جداره شیشه‌ای، بخشی از آن دوباره به درون گلخانه بازمی‌گردد. به این ترتیب فضای داخل گلخانه از محیط خارج گرم‌تر می‌شود. با دخالت انسان در طبیعت، گازهای گلخانه‌ای تولید می‌شوند که موجب افزایش میزان جذب اشعه‌های خورشید و در نتیجه گرم‌تر شدن بیش از حد زمین می‌شوند. سوخت‌های فسیلی نظیر زغال سنگ و نفت میزان دی‌اکسید کربن جو را افزایش می‌دهد. فلونوروکربن‌ها در یخچال‌ها نیز اثرات گلخانه‌ای دارند.

دین‌داران، صنعت‌کاران و دانشمندان دیگری نیز بیان نمایم. همراه با صنعت‌گرایی، روستاها تنها تخلیه نشدند بلکه تخریب نیز گشتند. کار آزاد (کارگر آزاد) پدید نیامد، بلکه پیشرفته‌ترین نوع بردگی (مزدبگیری در سطحی که شکم را سیر نمی‌کند، ارتش بیکاران) به‌صورت بی‌ارباب و تحت نام داشتن اراده‌ی آزاد بر ساخته شد. به‌جای فرعون‌ها و نمرودهایی که در اعصار اولیه شمارشان از چند صد تن گذار نمی‌نمود، نمرودها و فرعون‌هایی تحت نام طبقه‌ی متوسط و بروکراسی ایجاد شدند که شمارشان به میلیون‌ها میلیون می‌رسد. به‌جای يك خدا و خدا-شاهان نقاب‌دار، به عصر خدایان و شاهان بدون نقاب گذار صورت گرفت که شمارشان به هزاران تن می‌رسد. موضوع مورد بحث، قربان‌نمودن فرهنگ مادی و معنوی بسیار دیرین انسانیت در راه قانون بیشینه سود می‌باشد. شاید پرسیده شود که چه رابطه‌ای میان صنعت‌گرایی و خودانکاری شهر با تخریبات مذکور می‌توان برقرار نمود؟ تحلیل ما از مدرنیته به اندازه‌ی کافی این رابطه را توضیح می‌دهد.

آبر شهر به معنای صدها شهری است که مختلط شده‌اند. انکار در همین واقعیت نهفته است. شرط لازم برای آنکه شهر بتواند بامعنا باشد این است که یگانه باشد. همچنین شهرها باید کپی همدیگر نباشند. در غیر این‌صورت شخصیت و هویت شهر هیچ معنایی نخواهد داشت. بنابراین چیزی که جامعه‌ی دهات را تخریب می‌کند، جامعه‌ی خویش را نیز تخریب می‌نماید. پُرشماری، هیچ چیزی را بیان نمی‌کند. از همین رو چالش تنها بین بورژوا و کارگر نیست؛ بلکه مابین جامعه‌ی مورد تهاجمی که کارگر نیز بخشی از آن است با نهادهای انحصارگر می‌باشد. صنعت‌گرایی در اتحاد جماهیر شوروی از طریق کاپیتالیسم دولتی به پیروزی رسید؛ اما اینکه خود آن (سوسیالیسم رئال) همانند قصری کاغذی فروپاشید، همان واقعیت را ثابت می‌نماید؛ یعنی اثبات می‌کند که صنعت‌گرایی همان کاپیتالیسم می‌باشد.

از هم‌اکنون معلوم شده است که جهت سیرنمودن شهرهای صنعت‌گرای کنونی، سیاره‌ی ما و جامعه‌ی انسانی دیگر ناکافی است. نه‌تنها [برای حل] مسائل اجتماعی، بلکه برای رهایی خود جامعه و محیط‌زیست، به حوزه‌های دفاع ذاتی همه‌جانبه در مقابل صنعت‌گرایی همچنین کاپیتالیسم و دولت-ملتی که پشتیبان آن هستند، نیاز وجود دارد.

صنعت‌گرایی و دولت-ملت

علی‌رغم اینکه مکرراً بر زبان آورده‌ام، باز هم باید بگویم که رابطه‌ی بین صنعت‌گرایی و دولت-ملت رابطه‌ای وجودی می‌باشد. سده‌ی نوزدهم، دورانی است که هر دو پدیده به اوج رسیده‌اند. به همان میزانی که صنعت‌گرایی مستلزم دولت-ملت باشد، دولت-ملت نیز مستلزم صنعت‌گرایی است. دولت-ملت تمامی مسائل اجتماعی‌ای را که با ده سرتیر آن‌ها را نشان دادم، در جامعه‌ی صنعت‌گرا نیز ایجاد می‌نماید. مارکسیسم نه‌تنها صنعت‌گرایی و دولت-ملت را به‌گونه‌ای مختلط تحلیل ننموده بلکه تحت نام پیشروی‌گرایی⁷⁷، آن را يك پدیده‌ی مثبت شمرده است؛ همین امر از صدوپنجاه سال پیش دلیل فروپاشی سوسیالیسم شوروی را توضیح می‌دهد. به سبب اینکه جهان آکادمی، در شهر و نهالستان صنعت‌گرایی آن پرورش داده شده و حتی پدید آمده است، از درك چنین حقیقتی عاجز است. قادر نیستند جهانی فاقد دولت-ملت که دین اندوستری در آن مصداق نداشته باشد را حتی به تصور نیز درآورند. اکولوژیست‌ها، علی‌رغم خاستگاه طبقاتی‌شان که بدان اشاره کردیم، آغاز به دیدن هرچند محدود حقیقت نموده‌اند. اگر دولت-ملت و صنعت‌گرایی به‌عنوان مجموع حملات ایدئولوژیک، اقتصادی و نظامی مشترك و مختلط‌گشته ارزیابی گردد، واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد. آشکار است که در برابر این واقعیت، سیاست‌های تنگ‌نظرانه‌ی سندیکالیسم و حزب‌گرایی بی‌معنا باقی می‌ماند. مورد لازم، همان‌گونه که گفته شد، وجود دفاع ذاتی جامعه و محیط‌زیست آن می‌باشد.

Iliricilik .⁷⁷

از ابتدای تمدن به بعد، مسائل شهر و محیطزیست در جامعه‌ی خاورمیانه آغاز به پیدایش نمودند. در نگاهی به حکایات نخستین ساخت‌وساز شهرهای سومری، به‌خوبی درک می‌شود که در چه محیط و فضایی احداث گشته‌اند: محیطی مملو از مسائل در درون شهر و میان شهرها. مسائل مذکور ناشی از بردگی بودند. شهرنشینی، در بطن خود برده‌شدگی و بنابراین دولتی‌شدن را نیز حمل می‌نماید. دایرشدن بازار، مسئله‌ی اقتصادی را نیز با خود به همراه آورد. در مورد نسبت‌های مبادله یعنی قیمت‌ها، چه کسی باید حکم می‌داد؟ در این زمینه، سازش و توافق نمی‌توانست آسان باشد. نگهداری و دفاع از شهر به تنهایی يك مسئله بود. جناح‌های تشکیل‌شده‌ی قدرت (کاهن، مدیر و فرمانده) به‌طور مستمر بین خویش در کشمکش بوده و منجر به مسائل انقلاب و ضدانقلاب می‌گشتند. همچنین شهرها با مسئله‌ی رشد و توسعه نیز روبه‌رو بودند.

دولت و مدیریت شهری که همگام با شهر رشد نمود، به‌صورت پدیده‌ی غیر قابل اغماض تمامی اعصار تمدن در آمده و تا روزگار ما آمده است. دولت‌شهر، قدیمی‌ترین و شایع‌ترین شکل قدرت می‌باشد. امپراطوری و دولت-ملت‌ها را بعدها به‌وجود آورده‌اند. شکل عمده‌ای که در تاریخ دیده می‌شود، غالباً به دولت‌شهر و مدیریت شهر یا حومه‌ی نزدیک به شهر محدود بوده است. رقابت شدید بین شهرها همیشه منجر به نزاع و درگیری می‌گردید. این نزاع‌ها، امکانات شهرها را به هدر می‌داد. چاره‌ای که یافتند، الگوی شهر هژمون و متروپل بود. اوروک، اور، بابل، آشور، پرسپولیس، آتن و رُم از جمله‌ی این شهرهای هژمون بودند که بعدها به‌عنوان مراکز امپراطوری ایفای نقش نمودند.

سارگون، بنیانگذار خاندان آکاد را به‌عنوان اولین امپراطوری تاریخ می‌شناسیم. سارگون تنها به این بسنده نکرده که شهرهای سومر را تحت هژمونی آکاد و خویش درآورد، بلکه این را در تمامی حوزه‌های تمدنی مربوط به دوران‌ش تعمیم داده است. در این وضعیت، امپراطوری به معنای برقراری نظارت شهر هژمون (متروپل) بر سایر شهرها و حومه‌ها و سهم‌گیری از افزونه‌های اجتماعی‌شان می‌آید. چون تجارت، کشاورزی و صنعت از طریق بازار و امکانات مادی وسیع‌تری مدیریت می‌شد، سود بسیاری را در پی داشت. بنابراین سازمان‌بندی قدرتی از نوع امپراطوری وسیع، بسیار مفید و سودآور می‌گشت. این میل را می‌توانیم به راحتی در امپراطوری سارگون، بابل و آشور مشاهده نماییم. به‌ویژه امپراطوری آشور در زمینه‌ی تجارت مادی خام و مادی مصنوع به مهارت دست یافته بود. اشتیاق آشوریان به حفظ سرچشمه‌ی سود به شکلی قوی، منجر بدان گشته تا از نمایش وحشیانه‌ترین صحنه‌ها جهت قدرت احتراز نورزند. آشوریان، با افتخار درباره‌ی برپایی دیوار و بارو از کله‌ی انسان‌ها سخن می‌گفتند!

پارس‌ها، در همان راستا بر آن بودند تا با روش‌های منعطف‌تر و اخلاقی‌تر به نتایجی دست یابند. در این امر موفقیت نیز کسب نمودند. «آبرشهر»⁷⁸ این دوران، بابل بود. شهر مسئله‌دار، مسئول و باشکوهی بود که هفتاد و دو ملت در آن با هم به‌سر می‌بردند. شهرهای پارسی از بابل الگوبرداری می‌کردند. جریان شهری یونان-رومی‌ها، راه‌حل پیشرفته‌تری بود اما با همان مسائل و از جمله مسئله‌ی مدیریت، نگهداری و دفاع دست به گریبان بود. سنتز هلنی در خاورمیانه، مرحله‌ای پیشرو در معماری شهری بود. در این زمینه، شاهد سازه‌های شکوهمندی هستیم. اما دشوار نیست تشخیص دهیم که حتی معبد يك شهر به تنهایی منجر به مسائل چندبُعدی در جامعه می‌گردد. در این رابطه، ارزیابی چگونگی فرسوده‌سازی جامعه توسط يك هرم فرعون مصر، جالب‌تر است. آتن و رُم نیز به‌منزله‌ی شهرهای متروپل، تا خرخره در مسائل اجتماعی فرو رفته بودند.

هرچند شهرهای خاورمیانه در دوره‌ی اسلامی توسعه یافته بودند نیز، اما از نظر معماری از دوره‌ی هلنی بسیار عقب‌مانده‌تر بودند. به تدریج شخصیت خویش را از دست داده، هم در درون خود و هم برای محیطزیست به سرچشمه‌ی معضل مبدل می‌شدند. عدم گذارشان به انقلاب صنعتی، مسائل‌شان را حادتر می‌نمود.

جریان شهری تمدن اروپای غربی، منجر به ظهور شهرهایی اقتصادی گردید که بر پایه‌ی تجارت و بازار ایجاد می‌گشتند. این جریان، از همان بدو امر مَهر کاپیتال یا سرمایه را بر خود داشت. همواره در حوزه‌ی غیرشهری و در درون شهر، در پی برقراری هژمونی بر روی قشر صنعت‌کار بوده است. این وضعیت، مبارزات طبقاتی شدیدی را با خود به همراه آورده است. رقابت درون‌شهری و بین‌شهری ابتدا سبب تحریک گرایش به امپراطوری و پادشاهی گشته و همگام با انقلاب صنعتی، شهرها ناچار از تسلیم‌شدن در برابر دولت-ملت گردیده‌اند. شهرهای آلمان و ایتالیا در طول تاریخ، توانایی حفظ این موقعیت را از خود نشان داده‌اند که اتونومی شهری را پس از همگان به کناری نهند و دیر هنگام‌تر از دیگر شهرها (تا سده‌ی نوزدهم) در برابر دولت-ملت تسلیم شوند. به نظر من، انقلاب صنعتی راه‌حل نبوده بلکه سرآغازی بوده برای پایان‌دادن به شهرها و مرگ آن‌ها. صنعت‌گرایی و بروکراسی همزمان با سده‌ی نوزدهم شهرها را به‌گونه‌ای به‌من‌آسا رشد داده و این رشد سرطان‌وار و کاملاً بی‌معنا، به یک بلای کامل برای محیط‌زیست منتج گشته است. شهر تنها خویش را نمی‌کشد؛ بلکه محیط‌زیست و بنابراین جامعه‌ی غیرشهری که سرچشمه‌ی واقعیت پانزده‌هزار ساله‌ی تاریخ، نیروی مولد آن و فرهنگ مادّی-معنوی می‌باشد را نیز مستهلک نموده و می‌میراند. نتیجه این است که معضلاتی غول‌پیکر گریبان‌گیر جامعه می‌شوند؛ و شهر به مرکز مولد فقر و بیکاری مبدل می‌گردد. شهر خاورمیانه‌ای که هژمونی‌اش را از دست داده، به مرکز «ناشهر شدن»⁷⁹ و مردن و کُشتن مستمر شهر - یعنی یکی از مهم‌ترین ابزارهای اجتماعی‌بودن- تبدیل گشته است.

تاریخ تمدن خاورمیانه، تاریخ تخریب و نفی محیط‌زیست است. به سبب اینکه ارزش‌های تمدنی به‌مثابه‌ی فرهنگ مادّی و معنوی، با نفی ارزش‌های جامعه‌ی نوسنگی (نفی‌نمودن از نظر دیالکتیکی) شکل گرفتند، تاریخ چنین جریان و روندی پیدا کرد. حال آنکه جامعه‌ی نوسنگی از لحاظ هر دو ارزش فرهنگی نیز اکولوژیک می‌باشد. در جهان معنوی و دین آن، محیط‌زیست زنده تلقی گشته و به‌منزله‌ی متعالی‌ترین ارزش، تقدیس می‌شود. توسعه‌ی امکانات تغذیه در پیرامون زن، سرآغاز اقتصاد می‌باشد. طبیعت و زن در درون اتحادی سازگار به‌سر می‌برند. نگرش مبتنی بر یک دین طبیعی و زنده، با ایزدبانوی مادر نمادین می‌شود. بخش بزرگی از ابزارهای تولید مادّی، ابداع زنان می‌باشند. فرهنگ خوراک و پوشاک نیز مَهر زنان را بر خود دارد. بعدها، همگام با تمدن، تمامی این ارزش‌ها مورد انکار واقع گشته و تحت هژمونی مرد به ابزار فشار و سود تبدیل می‌شوند. خاک مادر، با دیده‌ی تحقیر نگریسته می‌شود. کتب مقدس خطاب به مردان می‌گویند: «زنان، مزرعه‌ی شما هستند؛ به دلخواه خویش شخم زیند!» و خیم‌تر اینکه شهرهای سومری، به‌طور مستمر خاک و اراضی را با هدف سودبری به‌کار بستند و به همین دلیل منجر به شورش خاک گشته و خطر بیابانی‌شدن طبیعی را با بیابانی‌شدن مصنوعی تغذیه کرده و بزرگ کردند. متمدن‌شدن، نقشی بسیار منفی در بیابانی‌شدن مزوپوتامیا دارد.

در جهان معنوی تمدن، «طبیعت، محیط‌زیست و خاک» همیشه حقیر دیده می‌شود. این رویکرد، در اصل یک رویکرد ایدئولوژیک است. جهت تحقیر و مدیریت آسان جامعه‌ی زراعی-روستایی است که بر ضد آن ایجاد گشته. تمدن، از نقطه‌نظر ایدئولوژیک چنان ایماژ یا تصویر ذهنی‌ای از جهان آفریده که گویی این جهان، دشمن انسانیت است و باید از آن حساب‌خواهی کرد. همچنین در کتب مقدس آمده «آنجا تنها محل امتحان شماست.» از طرف دیگر، دولت‌داران بهشت خویش را در همین دنیا آفریده‌اند و به هیچ‌وجه به ادیانی که ساخته‌اند ایمان نیاورده‌اند. زیرا بر دینی که خود را آن ساخته‌اند، به خوبی واقفند. از طرف دیگر هرچه تاریخ تمدن پیشرفت نموده (درواقع باید گفت مستمر پسرفت کرده است)، بالندگی اجتماعی که به‌طور مختلط با محیط ژئوبیولوژیک رخ نمایانده، از حیث ایدئولوژیک ناگزیر از انکار این ماهیت خود گردید و با ایماژ خیالی و انتزاعی جهان دیگر، به ضد خویش متحول گشت.

جوهر مسئله‌ی اکولوژیک در همین واقعیت نهفته است. بنابراین می‌توانیم درک کنیم که با تمامی وخامتش یک مسئله‌ی کاملاً اجتماعی است. در جامعه‌ای که بدین‌گونه ناگزیر از انکار ماهیت خویش گردیده، نمی‌توان قابلیت استمرار بخشی

⁷⁹ Kentsizlik : بی‌شهرشدگی، ناشهربودن، فاقد مدنیت بودن؛ از حالت شهر خارج‌بودن.

به حیات بلندمدت را ایجاد نمود. منطق سود مربوط به انحصارات قدرت و استثمار و جنگ‌های ایدئولوژیک و نظامی‌ای که جهت این مورد به‌راه می‌اندازند، ضداکولوژیک، ضدبیولوژیک و ضداجتماعی می‌باشد. بحرانی که امروزه در عصر فاینانس هژمونی کاپیتالیستی در جریان است، گویی تمامی این واقعیات را بر دیده و ذهن کل انسانیت نقش زده و آشکارا به همگان نشان می‌دهد که جهان تقلبی‌ای که این هژمونی ساخته، دیگر عبارت از طومارهایی کاغذین است. در هیچ دوره‌ای از تاریخ، انسانیت این‌همه از طبیعت، زندگی و جامعه بیگانه نشده است. جامعه‌ی خاورمیانه هم به سبب به‌سر بردن بسیار طولانی زیر بارهای خشم‌برانگیز و غارتگرانه‌ی تمدن مرکزی و هم به سبب اینکه ژئوبیولوژی آن به دلایل طبیعی و مصنوعی در رأس مناطقی می‌آید که بیش از تمامی مناطق به بیابانی‌شدن نزدیک گشته، تنها دچار مسئله نیست، بلکه چنان از حیات دست می‌شویید و به عبارت صحیح‌تر ناچارش می‌کنند تا دست بشویید، که راحل را در انتحار می‌بیند!

بُعد جامعه‌ی صنعتی اکولوژیک

بنیان بُعد اقتصادی و صنعتی مدرنیته‌ی دموکراتیک، اکولوژیک می‌باشد. به‌ویژه تعریف صحیح اقتصاد، حائز اهمیت است. درک اینکه در این موضوع، اقتصاد سیاسی یک ابزار تحریف و بی‌بصیرت‌سازی بزرگ است، اولویت دارد. به‌ویژه اصطلاح «اقتصاد کاپیتالیستی» یک بازی کاملاً تبلیغاتی و سفسطه‌آمیز می‌باشد. همچنان‌که در جلد‌های قبلی دفاعیاتم نیز تحلیل نمودیم، کاپیتالیسم نه‌تنها اقتصاد نیست، بلکه دشمن جان اقتصاد می‌باشد. کاپیتالیسم، سازمان‌بندی شبکه‌ی سیستماتیکی مبتنی بر هژمونی فرهنگ مادی و ایدئولوژیک است که جهت انحصار سود خویش، کره‌ی زمین را جز برای مثنی نمود و فرعون به حالت غیرقابل زیست درآورده و از حیث ماهوی مکی بر غارت ارزش افزونه و علاوه بر آن ارزش‌های اجتماعی می‌باشد. تفاوتش با چهل حرامی و طراران این است که شبکه‌ی مذکور، مشروعیت ایدئولوژیک، پوشش قانونی و تکیه‌گاه‌های قدرتمند چندجانبه‌ای برای خود تشکیل داده است. سعی دارد با توسل به این ابزارها، ماهیت و سیمای واقعی خویش را پنهان سازد. از طریق رشته‌های مختلف به‌اصطلاح علمی و در رأس آن‌ها اقتصاد سیاسی، خویش را چنان‌که گویی خود حقیقت است، عرضه می‌دارد. اگر زرهی متشکل از یک زور و ایدئولوژی عظیم نباشد، حتی یک روز هم نمی‌تواند به موجودیت خویش ادامه دهد. به‌واسطه‌ی این ساختار خویش، گنش اقتصادی یعنی شکل فعالیت بنیادین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که دربرگیرنده‌ی محیطزیست (به‌مثابه‌ی هستی بنیادین جامعه) هم می‌باشد را تحت فشار و استثمار قرار می‌دهد؛ بدین‌ترتیب هم مانع پیشرفت آن می‌گردد و هم به منبع خوشبختی مثنی اقلیت مبدل می‌سازد.

فرناند برودل در تعریفش از اقتصاد، نیازهای بنیادین انسان را به‌منزله‌ی طبقه‌ی همکف محسوب می‌کند؛ فعالیت‌های کالایی پیرامون بازاری که دربرگیرنده‌ی استثمار انحصار و قیمت نیست و حوزه‌ی اساسی اقتصاد را تعیین می‌کند به‌مثابه‌ی طبقه‌ی اول برمی‌شمارد، و طبقه‌ی بالاتر از این دو طبقه که متشکل از شبکه‌های انحصاری و استثمار قیمت است را حوزه‌ی اصلی کاپیتالیسم و ضد بازار محسوب می‌نماید (امانوئل والرشتاین این نظریه را بسیار مهم می‌داند)؛ تعریف مذکور دارای ارزش آموزندگی بسیاری است. در پرتو این تعریف، به‌وضوح دیده می‌شود که انگاره‌ی «سرمایه‌داری، همانا اقتصاد بازار-معامله است» که از سوی لیبرالیسم بر آن اصرار می‌شود، تماماً یک سفسطه است. رابطه‌ی سرمایه‌داری با بازار عبارت از حصول سود انحصاری با توسل به بازی قیمت‌ها و بدین منظور ایجاد جنگ‌ها و بحران‌های لازمه می‌باشد. فراتر از این، سرمایه‌داری یک سیستم بازی وحشیانه است که کل اقتصاد را از حالت فعالیت که نیازهای بنیادین جامعه را برآورده می‌نماید خارج ساخته و از هیچ نوع عمل جنون‌آمیزی حتی تبدیل آن به حوزه‌های کسب بیشترین سود (قانون بیشینه سود)، احتراز نمی‌ورزد. آن را بازی می‌نامیم؛ یعنی بازی‌ای است به شیوه‌ی فعالیت و حمله‌ای حیات‌ستیز که می‌تواند جامعه‌ی انسانی را از علل بنیادین هستی‌اش بگسلاند.

انحصارات تمدنی به‌طور عام و انحصارات کاپیتالیستی به‌طور خاص (دستگاه‌های زراعی، تجاری، مالی، قدرت و دولت-ملت) عامل اساسی تمامی فجایع زیست‌محیطی، محرومیت‌ها، گرسنگی‌ها، معضلات، بحران‌ها و کژروی‌های

اقتصادی در تمامی طول تاریخ‌اند. همچنین بر پایه‌ی این عامل اساسی بود که همه نوع طبقاتی شدن اجتماعی- سیاسی، قدرت‌ها، رشد افراطی شهرنشینی و تمامی بیماری‌های ناشی از آن، انحرافات ایدئولوژیک حاوی همه‌نوع دگماهای دینی، متافیزیکی و علمی، زشتی‌ها (تحریفات هنری) و شرارت‌ها (تخریبات و فقر اخلاقی) رشد یافتند. در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چهارصد ساله، نمونه‌های بی‌شماری از همین کژروی‌ها وجود دارند.

در مدرنیته‌ی دموکراتیک، اقتصاد به معنای واقعی خود دست می‌یابد. بیانگر ساختار نظام‌مند بامعنایی است که هم ارزش‌های کاربردی (مهم‌ترین ویژگی‌اش رفع نیازهاست) به‌منزله‌ی نیازهای بنیادین طبقه‌ی همکف و هم ارزش تبادلی (نسبت مبادله‌ی کالاها با همدیگر) به‌منزله‌ی یک اقتصاد بازار- معامله واقعی را به‌وجود می‌آورد. در مدرنیته‌ی دموکراتیک، اقتصاد از حالت حوزه‌ای که بر روی آن محاسبات جهت سودبری صورت می‌گیرد، خارج می‌شود. روشن می‌گردد که نیازهای بنیادین با کدامین روش‌ها و چگونه، بدون منجر شدن به تفکیک طبقاتی و بدون واردآوری آسیب و زیان بر اکولوژی، با پُربازده‌ترین شکل تأمین خواهند شد؛ اقتصاد به‌مثابه‌ی یک حوزه‌ی گُنش اجتماعی به معنای واقعی خود واصل می‌گردد. به‌عنوان شکل فعالیت بنیادینی که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی از رهگذر آن هم توسعه خواهد یافت و هم توسعه‌ساز خواهد بود، معنا می‌یابد.

نگرش‌های اقتصادی مدرنیته و از جمله اقتصاد سیاسی مارکسیستی، نتوانسته‌اند از بینش طبقاتی رهایی یابند؛ به‌واسطه‌ی اینکه «ارزش» را به دوگانه‌ی کارگر- کارفرما منوط گردانیده‌اند، به‌ناچار در مورد تمامی بستر جامعه‌ی تاریخی سهل‌انگاری نموده و آن را لاپوشانی کرده‌اند. ارزش، یک محصول جامعه‌ی تاریخی است. کارفرما و کارگر امتیازی نه‌تنها نمی‌توانند این محصول را پدید آورند بلکه اساساً غاصبان آن می‌باشند. دلیل این بسیار آشکار است. بدون کار بی‌دستمزد زنان، یک کارفرما و کارگر امتیازی‌اش نمی‌توانند حتی شکم خویش را سیر کرده و چرخ زندگی روزمزه‌ی خویش را بچرخانند. حتی همین نمونه نیز چهره‌ی غیراقتصادی کاپیتالیسم را به‌وضوح نشان می‌دهد. همچنان‌که مفصلاً نشان می‌دهیم، بدون وجود جامعه‌ی تاریخی، تمدن به‌طور عام و مدرنیته‌ی رسمی به‌طور خاص، قادر به موجودیت‌یابی نخواهند بود.

در بُعد اقتصادی مدرنیته‌ی دموکراتیک، کلیت‌مندی صنعتی و اکولوژیک ارزش‌های کاربردی و مبادله‌ای، مبنا قرار داده می‌شود. صنعتی که به مرزهای اکولوژی و مرزهای تأمین نیازهای بنیادین رسیده است، اجازه ندارد از این دو مرز عبور نماید. صنعتی که در این وضعیت پدید آید، اکو- صنعت می‌باشد. صنعتی که اکولوژیک نباشد، صنعتی غیراقتصادی است. صنعتی که رابطه‌اش را با اکولوژی از دست داده، با هیولای ماشینی‌شده‌ای تفاوت ندارد که پیوسته محیط‌زیست را می‌خورد و نابود می‌نماید. همچنین صنعتی که پیوندش را با اقتصاد نیازهای بنیادین از دست داده باشد، به‌غیر از هدف‌مندی در راستای سود، ارزش دیگری ندارد. به‌واسطه‌ی این واقعیات است که اکو- صنعت، یک اصل بنیادین به‌شمار می‌آید. این اصلی مادر است که تمامی فعالیت‌های اقتصادی باید بدان وابسته باشند. در این وضعیت، گُنش اقتصادی معنای واقعی‌اش را می‌یابد؛ بستر اجتماعی بیکاری، اضافه تولید و کسری تولید، کشورها و مناطق کم توسعه‌یافته و بسیار توسعه‌یافته، ضدیت روستا- شهر، شکاف‌های طبقاتی، جنگ‌ها و بحران‌های اقتصادی نیز از میان برداشته می‌شود.

بیکاری، تماماً یک نتیجه‌ی ناشی از کژروی و انحراف‌یافتگی ساختار بندی اقتصادی هدفمند در راستای سود می‌باشد. در بُعد اقتصادی مدرنیته‌ی دموکراتیک، جایی برای این انحراف‌یافتگی و کژروی وجود ندارد. بیکاری، غیر انسانی‌ترین وضعیت اجتماعی است.

اضافه تولید و کسری تولید نیز نتیجه‌ی کژروی و انحراف‌یافتگی ساختار اقتصادی هدفمند در راستای سود می‌باشد. وقتی نیازهای بنیادینی در میان‌اند و صنعت نیز این‌همه پیشرفت پیدا کرده است، نه کسری تولید و نه اضافه تولید هیچ‌کدام معنایی ندارند. بایستی به تأکید بگویم کسری یا اضافه تولیدی که خارج از شرایط اقلیمی و طبیعی به دست انسان صورت می‌گیرد، حداقل به اندازه‌ی بیکاری بیانگر وضعیت غیر انسانی است.

مسئله‌ی کشورها و مناطق کم‌توسعه‌یافته یا بسیار توسعه‌یافته نیز بیان دیگری از وضعیت غیرانسانی ناشی از همان اقتصادی‌ست که در راستای سود هدفمند است. بدین‌ترتیب با کاشتن بذر هم‌نوع درگیری در میان کشورها و مناطق، منجر به بروز بحران‌ها و جنگ‌های پایان‌ناپذیر محلی، ملی و بین‌المللی می‌گردد. آشکار است اقتصادی که در خدمت جامعه‌ی انسانی است به هیچ وجه منجر به بروز چنین اوضاعی نگشته و نباید گردد.

در طول جامعه‌ی تاریخی، مناسبات روستا-شهر بر اساس یک سازگاری و تقسیم‌کار برقرار بود؛ تحول تدریجی این مناسبات به تضادهای تعمیق‌یافته و برهم‌خوردن توازن علیه جامعه‌ی روستایی-زراعی، باز هم اساسا با وابسته‌سازی اقتصاد به تنظیمات هدفمند در راستای سود مرتبط می‌باشد. جایگزینی مناسبات مبتنی بر نابودی همدیگر به‌جای مناسبات مبتنی بر تغذیه‌ی متقابل در میان «شهر-روستا» و «زراعت-صنعت‌کاری و اندوستری»، یکی دیگر از نتایج وخامت‌بار قانون «بیشینه سود» می‌باشد. جامعه‌ی روستایی و زراعی تقریباً به آستانه‌ی تصفیه و نابودی کشانیده شده، و شهر و صنعت وارد مرحله‌ی رشد سرطانی گشته است. نه تنها اقتصاد بلکه خود جامعه‌ی تاریخی نیز با تصفیه و نابودی رودرو گردانده شده است.

دچار شدن اقتصاد متکی بر قانون «بیشینه سود» به چنین کژروی‌هایی، طبقاتی‌شدن و درگیری سیاسی را با خود به همراه آورده و منجر به بروز هم‌نوع جنگ محلی، ملی و بین‌المللی گشته است. آشکار است که در بنیان تمامی این نامطلوبی‌هایی که در روایت‌های تمدن‌گویی بسان تقدیر انسانیت عرضه می‌گردند، مستعمره‌شدگی و غارت اقتصاد از جانب فردگرایی و انحصارگری کاپیتالیستی اقتصادستیز نهفته است.

مدرنیته‌ی دموکراتیک تنها به رهاندن اقتصاد از این گرایش‌های اقتصادستیز کفایت نمی‌کند؛ بلکه به واسطه‌ی فرم حیات پیشرفته‌تر، از چنان نظام‌مندی‌ای برخوردار است که با بیکاری و فقر ناآشناست، جایی به کسری یا اضافه تولید نمی‌دهد، تفاوت کشورها و مناطق کم‌توسعه‌یافته یا بسیار توسعه‌یافته را به حداقل می‌رساند و چالش روستا-شهر را به مناسبات مبتنی بر تغذیه‌ی متقابل متحول می‌گرداند. تفاوت‌های اجتماعی و اقتصادی موجود در نظام‌مندی آن، نمی‌توانند به ابعاد استثمار طبقاتی رسانیده شوند؛ پیشرفت‌های طبقاتی نمی‌توانند ژرفا یابند؛ همچنین استثمار اقتصادی و تضادهای اجتماعی که می‌توانند سبب بحران و جنگ شوند ممکن نیست به ابعاد بزرگتری برسند. نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک، نه تنها اجازه‌ی بلعیدن روستا و زراعت را به صنعت‌گرایی و شهرنشینی نمی‌دهد بلکه اجازه‌ی بلعیدن فعالیت‌های شهری و صنعتی روستین و قابل زیست را هم نمی‌دهد. مکانیسم این امر، در ابعاد بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک به حالت کلیت وجود دارد. همه‌ی اجتماعات در فعالیت‌های اقتصادی خویش، به‌گونه‌ای مرتبط با بُعد اخلاقی و سیاسی، عناصر اکولوژیک و صنعتی را در درون یک کلیت مدنظر قرار می‌دهند. این‌ها با پیوندهای ناگسستنی با یکدیگر در ارتباطند. هیچ چیزی به پنجه‌های تکه‌پاره‌کننده‌ی فردگرایی و انحصارگری سپرده نمی‌شود. «اکو-اقتصاد» و «اکو-صنعت»، در تمامی فعالیت‌های اجتماعی مدنظر قرار داده می‌شود. بدین‌ترتیب پروژه‌های ترمیم دوباره‌ی محیط‌زیست، احیای کشاورزی و تبدیل روستا به حوزه‌ی زندگی دارای سالم‌ترین محیط‌زیست، از چنان پتانسیلی برخوردار می‌گردد که به‌تنهایی می‌تواند بیکاری و فقر را به‌کلی از میان بردارد. بیکاری، مغایر با سرشت انسانی است. بیکار ماندن بنی‌آدم که دارای هوش عاطفی تا بدین‌حد پیشرفته‌ای است، تنها با زورگویی انسان امکان‌پذیر است؛ و چه‌بسا همان‌گونه هم هست. طبیعتی که حتی یک مورچه نیز در آن بیکار دیده نمی‌شود، چگونه پیشرفته‌ترین هستی خویش را بیکار و بیچاره به حال خود رها کند؟ در عصر فناوری (این محصول خارق‌العاده‌ی عمل انسانی) و صنعت مبتنی بر آن، فقر و محرومیت چگونه می‌تواند یک تقدیر باشد؟

آشکار است که مورد ضروری، تحول ساختاری و سیستمیک است. هم واقعیت تاریخی و هم امروزین مدرنیته‌ی دموکراتیک، چنان ویژگی‌ای دارد که انسان را از پراکتیک و کار خود بیگانه نمی‌سازد. انقلاب صنعتی، به‌مثابه‌ی یکی از بزرگ‌ترین مراحل این پراکتیک، برای جامعه و اقتصادش یک پیروزی محسوب می‌گردد. مسئله این است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، این پیروزی بی‌همتا را از همان سرآغاز در خدمت قانون سود خویش قرار داده است. به همین جهت فردگرایی و انحصارگری (تجاری، صنعتی، مالی، قدرت‌مدارانه و دولت-ملتی) بی‌همتایی را ایجاد نموده و

جامعه‌ی تاریخی را در آستانه‌ی نابودی قرار داده است. از یک لحاظ، مدرنیته‌ی دموکراتیک عنوان انقلاب سیستماتیک و ساختاری است که در نگرش‌ها و اجرائیات این مدرنیته‌ی به‌بیرا هررفته روی می‌دهد. اکو-صنعت یکی از بنیادی‌ترین ابعاد این انقلاب می‌باشد. تنها همین توجیه نیز حیاتی‌بودن مدرنیته‌ی دموکراتیک را اثبات می‌نماید.

واحدهای اقتصادی کلاسیک مدرنیته‌ی رسمی اگرچه با نام شرکت‌های خانوادگی و دارای ساختار تخصصی ارائه کردند، اما واحدهایی هستند که در راستای سود هدفمند می‌باشند. هیچ‌کدامشان به‌غیر از سود، دغدغه‌ی اساسی دیگری ندارد. به‌رغم اینکه هیچ حوزه‌ی اقتصادی‌ای در سطح جهان باقی نمانده که همانند اختاپوس بازوی خود را به سوی آن دراز نکرده باشند، تنها مسئله‌ای که بدان مشغول می‌شوند در رابطه با چگونگی به‌چنگ آوردن بیشینه سود است. رسیدن بیکاری به ابعادی غول‌آسا، رشد به‌من‌آسای فقر و شکاف درآمدها، نیست‌ونابودشدن صدها میلیون انسانی که در گرسنگی به‌سر می‌پرند در یک سو و عاطل‌ماندن پتانسیل تولید عظیم در سوی دیگر، گشوده‌شدن راه بر بروز بحران‌های مربوط به کسری یا اضافه تولید، دچار ورشکستگی‌شدن زراعت و از میان رفتن جامعه‌ی روستایی همگی ناشی از فعالیت واحدهای شرکتی‌شده و اقتصادی - به‌عبارت صحیح‌تر غیراقتصادی- متکی بر قانون بیشینه سود می‌باشند. البته که واحد بنیادین اقتصادی مدرنیته‌ی دموکراتیک، به‌مثابه‌ی ذهنیت و ساختار، با این واحدهای شرکتی هدفمند در راستای سود در تضاد خواهد بود.

اقتصاد، در طول تاریخ همیشه به‌عنوان یک موضوع حساس، دغدغه‌ی اساسی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را تشکیل داده است. زیرا در این قضیه، پدیده‌هایی نظیر قحطی، گرسنگی و مرگ وجود دارند که جامعه را به‌کلی مورد تهدید قرار می‌دهند. سود نیز همانند اندوخته هیچگاه از طرف جوامع مشروع انگاشته نشده است؛ همیشه به‌منزله‌ی سرچشمه‌ی شرارت‌ها و دزدی‌ها دیده شده و هرگاه فرصتی به‌دست آمده این اندوخته‌ها از طرف دولت مصادره گشته‌اند. بسیار آشکار است که اقتصاد نمی‌تواند در ارتباط با چنین هدفی برقرار شود. همان‌گونه که توضیح داده شد، بحث از اقتصاد نمودن جهت فعالیتی که به اقتضای سرشتش اقتصادستیز باشد، خود تناقض است.

یگانه راه رهایی از این تناقض، کارایی‌یافتن اقتصاد اکو- اجتماع است. هزاران اکو- جامعه به اقتضای شرایط، می‌توانند خود را همچون یک واحد اقتصادی سازماندهی نمایند. یکی از مسائلی که حل آن مدت‌هاست فوریت یافته این است که زمین‌های کشاورزی‌ای که میان خانواده‌ها تدریجاً به تکه‌هایی مجزا تقسیم شده و ویژگی واحدبودن را از دست داده‌اند، ضمن مدنظر قراردادن اصل اکو- صنعت، دوباره ساماندهی شوند. تشکیل اکو- اجتماعات در زراعت، یکی از اساسی‌ترین اصول اقتصادی در مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد. در ارتباط با همین مسئله، نگرش‌های تولید زراعی به‌شکل مزرعه‌داری که از دوران سرف و بردگی باقی مانده‌اند، رونق خویش را از دست داده‌اند. اکو- اجتماعاتی که از طریق تشکیل واحدهای زراعتی در مقیاسی اکولوژیک تحقق خواهند یافت، بنیان مدرنیته‌ی روستا نیز می‌باشند. یعنی روستا یا روستای مدرن به‌منزله‌ی یک اکو- اجتماع می‌تواند به‌صورت واحدهای اقتصادی در مقیاس اکولوژیک، دوباره هستی یابد.

در شهرها نیز می‌توان اکو- اجتماعات مشابهی را تشکیل داد. در برنامه‌ریزی شهری، اقتصاد اکولوژی‌محور به‌مثابه‌ی یک بخش از کلیت عمومی ساماندهی می‌شود. همانند الزامی‌بودن عدم وجود بروکراسی‌ای که شهر را ببلعد، اقتصادی که شهر را ببلعد نیز نبایستی وجود داشته باشد. اقتصاد متناسب با سرشت هر شهر، به‌صورت واحدهایی با حجم بهینه سازماندهی می‌گردد که نه در راستای سودآوری بلکه در جهت برطرف‌سازی بیکاری و محرومیت خلق شهر هدفمند می‌باشند. می‌توان جمعیت را به تناسب ساختار و قابلیت‌شان در این واحدها جای داد.

شاید چنان جلوه کند که گویی از اقتصادی دارای برنامه‌ی سوسیالیستی سخن می‌گوییم؛ اما مدلی که از آن بحث می‌کنیم متفاوت است. این مدل همان‌گونه که با برنامه‌ریزی مرکزی و اقتصاد هدایت‌شونده ارتباطی ندارد، با شرکت‌های به‌اصطلاح اقتصادی‌ای که وحشی، هدفمند در راستای سود و غیراقتصادی‌اند نیز ارتباطی ندارد. این مدل، ساختاری است که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی بومی، درباره‌اش تصمیم گرفته و اجرایش می‌نماید. البته شورای هماهنگ‌کننده‌ی (کنوردیناسیون) که شرایط ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی را مدنظر قرار بدهد، همیشه لازم می‌باشد. اما این امر،

وابسته بودن «تصمیم و اجرا» به ابتکار عمل جامعه‌ی بومی را از میان بر نمی‌دارد. بایستی مجدداً بگویم که اقتصاد یک مسئله‌ی زیرساختی تکنیکی نیست؛ بلکه فعالیتی است که به‌مثابه‌ی ساختار بنیادین هستی جوامع، از طریق نظر، بحث، تصمیم، کنش سازمانی و فعالیت تمامی جامعه تحقق می‌یابد. گسست انسان از اقتصاد، بنیان تمامی از خودبیگانگی‌هاست. همان‌گونه که جلوگیری از این امر یک شرط می‌باشد، یگانه راه نیز این است که اقتصاد را از آن کل اجتماعات نماییم. [در این نظام] همان‌گونه که از «یکی می‌خورد، یکی می‌نگرد» قیامت به‌پا می‌شود، از «یکی کار می‌کند، یکی عاطل و بیکار می‌چرخد» نیز قیامت به‌پا می‌شود. اقتصاد که باید قطعاً به‌گونه‌ای اجتماع‌محور و در پیوند با بنیان‌های اکولوژیک و دارای بازدهی سازماندهی گردد، شرط بنیادین هستی جامعه است. به‌غیر از جامعه و اجتماعات، هیچ‌کسی حق این هستی را نه می‌تواند صاحب باشد و نه می‌تواند از میان بردارد. واحدها چه تجاری، چه صنعتی و چه زراعی باشند و حتی اگر به شرط ایفای نقش واسطه، مالی هم باشند، ناچار به سازگاری با این اصول بنیادین هستند. در بنیان یک کارخانه‌ی غول‌آسا و یک واحد روستایی-زراعی نیز این اصول می‌بایستی وجود داشته باشند.

در مدرنیته‌ی دموکراتیک، مالکیت واحدهای اقتصادی اهمیتش را از دست داده یا اهمیتش در درجه‌ی دوم باقی می‌ماند. البته که مالکیت از آن اجتماعاتی خواهد بود که متناسب با اصول اقدام به کار بست آن نمایند. نه مالکیت خانوادگی و نه مالکیت دولتی، نمی‌توانند پاسخگوی اقتصاد مدرن باشند. مالکیت دولتی و خانوادگی که از دوران هیرارشی به‌جا مانده‌اند، حتی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز قادر به تداوم موجودیت خویش نیستند. حتی شرکت‌ها نیز به سبب فشار واقعیات اقتصادی به‌تدریج تحت مالکیت مشترک کارکنان خویش درمی‌آیند. اما باز هم نباید تُرم‌های مالکیت را با خطوط پُررنگ از همدیگر جدا نمود. همان‌گونه که دو نظام تمدن به‌صورت مختلط و درهم‌تنیده می‌زیند، نظام‌های مالکیتی نیز تا مدت‌زمانی طولانی در هم‌تنیدگی خویش را حفظ خواهند کرد. همان‌گونه که مالکیت خانوادگی در مالکیت اجتماع‌محور موجودیت خویش را حفظ می‌نماید، موجودیت دولت نیز تأثیر و سهم خویش را تداوم خواهد بخشید. مورد مهم، باز بودن به‌روی تُرم‌های منعطف مالکیتی است که بتواند پاسخگوی مسائل محیط‌زیست، بیکاری و تولیدکنندگی باشد. هر شیوه‌ی کاربستی که به موجودیت، آزادی، صلاح و نیکی و زیبایی فرد خدمت نماید، حتی اگر مالکیت هم باشد، ارزشمند است. اما با توجه به اینکه بدون اجتماع، این ارزش‌ها قابل شکل‌گیری نیستند، باز هم حل مسائل در بهینه‌ترین حدومرزها صحیح‌ترین کار می‌باشد. مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند مالکیت اجتماع‌محور را که در طول تاریخ هیچگاه موجودیت کمونال خویش را از دست نداده است، طی شرایط مدرن مجدداً در بنیان جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی جای دهد و بدین ترتیب نقش تاریخی خویش را در این خصوص نیز با موفقیت ایفا نماید.

جامعه‌ی اکولوژیک-اقتصادی در مقابل صنعت‌گرایی

سلطه‌گری صنعتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر روی اقتصاد که معنایی به‌شکل انقلاب صنعتی بدان بخشیده است تنها به‌صورت هژمونی‌گرایی اقتصادی برقرار نمی‌گردد؛ بلکه بر انحصارگری ایدئولوژیک و انحصارگری در حوزه‌ی قدرت نیز تأثیرات مهمی دارد. به عبارت دیگر، بسنده کردن به اینکه صنعت‌گرایی در معنایی محدود به‌عنوان منطق تکنولوژیک مورد ارزیابی و تحلیل قرار گیرد، منجر به اشتباهاتی اساسی همانند تقلیل‌دهی کاپیتالیسم به اقتصاد می‌گردد. نقش‌ویژه‌ای که کاپیتالیسم به صنعت‌گرایی بخشیده است، فروپاشاندن عموماً جامعه‌ی اقتصادی و خصوصاً جامعه‌ی زراعی-روستایی است. صنعت‌گرایی، در این زمینه به‌صورت انحصار ایدئولوژیک و انحصار در حوزه‌ی قدرت عمل می‌نماید. هرچه جامعه‌ی اقتصادی رو به از هم‌گسیختگی و فروپاشی می‌رود، قانون بیشینه سود کاپیتالیسم بیشتر عمل می‌کند. این نیز به‌طور مختلط با انحصارگری دولت-ملت صورت می‌گیرد. تا زمانی که تحلیل کاپیتالیسم بر روی سه‌پایه‌ی مدرنیته صورت نگیرد، ایجاد اشتباهات و کاستی‌های اساسی به‌نام علوم اجتماعی در سیاست عملی، گریزناپذیر می‌باشد.

با اقدامات دوپست ساله‌ی اخیر، به اندازه‌ی کافی نتایج از هم‌گسیختگی و فروپاشی ناشی از تحت هژمونی صنعت‌گرایی قرارگرفتن جامعه و اقتصاد انسانی که مطابق قانون بیشینه سود صورت گرفته، آشکار شده است. یکی از نتایجی که توسط علم‌قادر به تشخیص آن شده‌اند این است که صرفاً آسیب و تخریب ناشی از گرم‌شدن گلوبال زمین، هر ساله «قیامت» را نزدیک‌تر می‌نماید. چشمان ذهنیتی که به سبب شوونیسم صنعت‌گرایانه کور و بی‌بصیرت گشته است، قادر به دیدن ساختار اکولوژیک اغماض‌ناپذیر «جامعه و بافت اقتصادی آن» نیست. نمی‌تواند معنای این ساختار را درک نماید. اجرا و تطبیق‌دهی صنعت‌گرایی بر تمامی بافت‌های اجتماعی (می‌توان آن را عرصه‌ها و نهادهای اجتماعی نیز عنوان نمود) و حیات اقتصادی، که جهت استثمارریایی قانون بیشینه سود صورت می‌گیرد، از خشونت قدرت خطرناک‌تر می‌باشد.

صنعت‌گرایی ماهیتاً به معنای اجرای اصول و قواعد نظری- عملی «فیزیک، شیمی و بیولوژی» بر جامعه و به‌ویژه ساختار اقتصادی آن می‌باشد. این نیز نفی طبیعت بسیار متفاوت اجتماعی را به‌همراه می‌آورد. طبیعت اجتماعی نمی‌تواند نظامی را که در پی بیشینه سود است، به مدتی طولانی حمل نماید. به‌ویژه کاربست طولانی‌مدت قواعد و مقرراتی که طبیعت را ابرزه می‌بیند، جامعه را از ماهیت خویش خارج می‌گرداند. فردگرایی کاپیتالیستی این واقعیت را اثبات می‌نماید. قواعد مربوط به سازوکارهای طبیعت اجتماعی خودویژه می‌باشند. به‌صورت اخلاقی و سیاسی عمل می‌نمایند. رویکرد صنعت‌گرایانه دیر یا زود ضوابط و سازوکارهای اخلاقی و سیاسی را از بین می‌برد. مسئول بیکاری، بحران و شکاف میان درآمدها در اقتصاد می‌باشد. فاکتورهای اصلی‌ای که علم اکولوژی را پدید می‌آورند، از همین واقعیت صنعت‌گرایی که به‌طور خلاصه تعریف گشت، نشأت می‌گیرند. جامعه‌ی عصر صنعتی اگر در کلیه‌ی عرصه‌ها به اکولوژی توجه ننماید، نمی‌تواند حیاتش را ادامه دهد. همان‌گونه که قوانین اساسی دموکراتیک در راستای محدودسازی لویاتان (هیولای دولت- ملت) هدفمند هستند، چیزی که هیولای صنعت‌گرایی را محدود گرداند نیز اکولوژی می‌باشد. بایستی به‌خوبی دانست که در دوران پیش از عصر صنعتی، حیات تمامی جانداران و از جمله نوع انسان نیز، به‌واسطه‌ی شعور و آگاهی غریزی (تیزترین هوش عاطفی) یک حیات اکولوژیک است. جاندارانی که اکولوژیک نباشد، نمی‌تواند از نابودی رهایی یابد. بدون شك هر جاندار دارای يك هوش اکولوژیک مختص به خویش می‌باشد. می‌توان صنعت‌گرایی را به‌عنوان عصر عصیان در برابر حیات اکولوژیک نیز ارزیابی نمود. عصیان در برابر اکولوژی (محیط‌زیست) نیز به معنای رفتن به سمت «قیامت» می‌باشد. روز قیامتی که ادیان از دیرباز درباره‌ی آن خبر داده‌اند، اساساً با خروج جوامع از حالت اکولوژیک در ارتباط می‌باشد.

جامعه‌ی خاورمیانه در امر تطبیق‌دهی خویش با حیات اکولوژیک، دارای نقش پیشاهنگی می‌باشد. حکایت‌های آدم- حوا و نوح خبر از بلایای اکولوژیک می‌دانند. در فرهنگ پیامبری، حیات اکولوژیک نقشی اساسی ایفا می‌نماید. پیامبران، حیاتی خارج‌شده از حالت اکولوژیک را با صفات «محرراًسا، فرعونی، نمرودی و نفرینی» ارزیابی می‌نمایند و این يك قاعده‌ی بنیادین اجتماعی است که هنوز هم باید مصداق داشته باشد. بدون وجود این قواعد، تداوم‌پذیری جوامع با خطر مواجه می‌گردد. عدم رسیدن فناوری صنعتی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه به سطح اندوستریالیسم، علی‌رغم اینکه از هزاران سال بدین‌سو از فناوری صنعتی نیز استفاده می‌نماید، در پیوند با فرهنگ معنوی منطقه و ساختار اخلاقی آن است. عصیان در برابر طبیعت با عصیان در برابر خداوند همسان دانسته شده است. در حالی که در فرهنگ غرب، عصیان علیه طبیعت و حکمراندن بر آن، از اصول ظهور فلسفه‌ی آنان (فلسفه‌ی دکارت) می‌باشد. اما در جامعه‌ی شرقی همخوانی و سازگاری با طبیعت، اصلی بنیادین است. اقدام علیه طبیعت و دست‌برداشتن از حکمرانی بر آن، جوهره‌ی ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. مرحله‌ای که بدان وارد شده‌ایم، این است که از هم‌اکنون در تمامی حوزه‌های حیات اجتماعی به مرزهای تداوم‌ناپذیری رسیده‌ایم.

بنابراین سنت اجتماعی خاورمیانه در برابر اکولوژی [یا زیست‌بوم] حساس و هوشیار بوده و با آن همخوانی و سازگاری دارد. وظیفه‌ای که باید انجام داد این است که با بازسازی جامعه‌ی اکولوژیک، به تقابل با رویکردهای فتح‌گرایانه، نابودکننده و اشغال‌گر کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی پرداخت. اسلحه‌ی اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک، مبنا

قراردادن اقتصاد و جامعه‌ای با ماهیت اکولوژیک است. نقش تاریخی صنعت‌گرایی در خاورمیانه، از هم‌گسیختن و نابودسازی جامعه‌ی زراعی سنتی ده‌ها هزار ساله می‌باشد. جامعه‌ی زراعی-روستایی و اقتصاد مربوط به آن که تا پنجاه سال قبل نیز بخش اصلی اقتصاد و جامعه را تشکیل می‌داد، در تاریخ متأخر و نزدیک به روزگار ما به سرعت از هم‌گسیخته شده، به سوی ورشکستگی و بیکاری سوق داده می‌شود، در بدهی‌ها غرق گردانده شده و ناچار از مهاجرت می‌گردد. از هم‌گسیختن، فروپاشاندن و پاکسازی، ناشی از خصومتی است که با این جامعه دارند. بدون از هم‌فروپاشاندن جامعه‌ی زراعی-روستایی، قادر به تکرار موفقیت‌های گلوبال کاپیتالیستی که در سایر مناطق جهان به دست آورده‌اند نیستند، همچنین همانند نمونه‌ای که اکنون با آن دست‌به‌گریبانند (ترسی که از جامعه‌ی اسلامی دارند، اسلام‌هراسی⁸⁰) با تهدید رویارو می‌شوند.

در جنگ‌های هژمونی‌گرایانه‌ی امپریالیسم و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه، صنعت‌گرایی نقشی اساسی ایفا می‌نماید. جنگ‌های صورت‌گرفته بر سر آب و نفت، جنگ‌هایی تیپیک و نمونه‌ای هستند. در آینده، جنگ بر سر آب شدت خواهد یافت. تحول کاپیتالیستی‌محور در امر کار بر روی زمین‌ها و اراضی، یک حوزه‌ی بنیادین دیگر جنگ را تشکیل خواهد داد. جدانمودن روستاییان از زمین را بایستی به‌عنوان یک جنگ درک نمود. هدف فتح دویست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پایان‌دادن به موجودیت فرهنگ زندگی‌ای است که پانزده‌هزار سال است رودخانه‌ی مادری انسانیت را پدید آورده و بخش اصلی آن را جامعه‌ی زراعی تشکیل داده است. باید گرایش به نسل‌کشی فرهنگی را در همین واقعیت جست. دفاع از جامعه به معنای آزادسازی و دموکراتیزه‌کردن این فرهنگ بزرگ زندگی، در برابر نسل‌کشی صورت‌گرفته از سوی مدرنیته می‌باشد. هنگامی که تاریخ تمدن به‌عنوان جنگ‌های انحصارگرایانه تفسیر شود، اهمیت حفظ موجودیت جماعت‌های قبیله‌ای و دینی که فرم‌های اساسی نیروی تمدن دموکراتیک‌اند، بهتر درک خواهد گردید. آشکار است که وقتی تاریخ تمدن از طریق چنین دیالکتیکی توضیح داده شود، به‌گونه‌ای صحیح‌تر می‌توان جنگ‌های کنونی را تحلیل نمود. دیده خواهد شد که آنچه جنگ‌های عشیره‌ای و مذهبی نامیده می‌شوند، هرچند دچار انحراف گشته باشند، به معنای دفاع جامعه از موجودیت و هویت خویش می‌باشند. نتیجه‌ای که از این شرح و روایت پیچیده باید گرفت درک این نکته است که اندوستریالیسمی که به‌صورت برگزیده‌ترین ابزار رهایی‌بخش ارائه داده می‌شود، یک لویاتان واقعی است.

هنگام بحث از جوامع و تمدن‌های خاورمیانه، دو عنصر اکولوژیک یا زیست‌بومی اساسی که به ذهن متبادر می‌شوند، سیستم سلسله‌کوه‌های توروس-زاگرس و سیستم رودخانه‌های نیل-فرات-دجله-پنجاب می‌باشند. جامعه‌ای که این دو سیستم آن را تغذیه می‌نمایند، هم‌اکنون یکی از تراژیک‌ترین ادوار حیات خویش را می‌گذرانند. ملی‌گرایی، دین‌گرایی و کمونیسم رئال⁸¹، همیشه خویش را همچون منجی و رهایی‌بخش به جامعه نشان دادند. نتیجه‌ای که به‌وجود آمد این است که در زمان حال، بارها حسرت بازگشت به گذشته را دارند. هنگامی که تجزیه و تحلیل اشتباه باشد، به‌بار آمدن چنین نتیجه‌ای گریزناپذیر است. این ایدئولوژی‌های انحصارگر که به درک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نه به‌عنوان یک «کلیت» و نه «مدت ساختاری» حتی نزدیک هم نمی‌شوند، هنگامی که نوبت به صنعت‌گرایی می‌رسد، چنان‌که گویی در نزد خدایی مشترک به همدیگر رسیده باشند، در برابر آن به سجده می‌افتند. چون ایدئولوژی‌های مورد بحث مطمئن هستند که صنعت‌گرایی (صنعت‌گرایی، دومین صفت بزرگ خدای سکولار، پس از دولت-ملت می‌باشد) دروازه‌های بهشت را می‌گشاید، به پرستش آن می‌پردازند. بیش از هر چیز با توجه به وضعیت کائوتیک امت این خدای سکولار نوین است که می‌توان پی برد «حیاتی را که به‌گونه‌ای اشتباه‌آمیز طرح‌ریزی شده، نمی‌توان صحیح زیست». بدون شك می‌توان گفت این خدا بی‌رحم‌تر از خدایان اعصار پیشین است. می‌توان پایان‌یافتن یک فرهنگ زندگی را که بیش از پانزده‌هزار سال

⁸⁰ . Islamofobi : ترس از اسلام، اسلام‌هراسی

⁸¹ . Reel-kömünizm

است پیشاهنگ و پیشگام انسانیت می‌باشد، به‌نوعی تعبیر به قیامت نمود. مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌عنوان آنتی‌تز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، هنگام گذار از آن ناگزیر است که در چارچوب این رهنمود تاریخی به مسائل بنگرد؛ برای آنکه خود را به‌عنوان حالت کنونی این تاریخ، به‌گونه‌ای «آزادانه، مساوات‌طلب و دموکراتیک» برسازد و بیافریند، موظف به کسب تمام گفتمان علمی و ساختار سازمانی آن است.

در مرحله‌ی سیصد ساله و قاطعیت‌یافته‌ی سیستم وستفالی (اولین هسته‌ی توازن دولت-ملت) که در سال 1648 به‌عنوان راه‌حلی جهت وضعیت کائوتیک پس از جنگ‌های دهشتناک مذهبی تنظیم گشته بود، تأسیس اتحادیه‌ی اروپا در نتیجه‌ی درس‌های آموخته‌شده از جنگ‌ها و تخریباتی که بیلان آن از تمامی تاریخ انسانیت بیشتر بود، آغاز گردید. همان‌گونه که نظام وستفالی به‌عنوان آنتی‌تز جنگ مذاهب ایجاد شده است، نظام اتحادیه‌ی اروپا نیز به‌عنوان آنتی‌تز نظام دولت-ملت وستفالی ایجاد می‌گردد و می‌کوشد تا قاطعیت دولت-ملت را نه از طریق انقلاب بلکه از راه رفرم متحول سازد. اتحادیه‌ی اروپا، عنوان پروسه‌ی رهایی از فاشیسم دولت-ملت که طی جنگ جهانی دوم به اوج رسید و منجر به نسل‌کشی گردید، می‌باشد که از طریق عملی اصلاح‌طلبانه و برساخت دوباره‌اش به‌عنوان [نظام] حقوقی حقوق بشر و مجمع دولت-ملت‌های دموکراتیک صورت گرفت. اما چون این اقدام را بر مبنای غلط آغاز نموده است، قادر به ژرف‌سازی اهداف خویش نگردیده و نتوانسته است حتی یک کنفدراسیون بسیار سست‌بافت را نیز تشکیل دهد. دلیلش این است که از یک ذهنیت کاملاً صنعت‌گرایانه نظیر «اتحادیه‌ی فولاد و زغال‌سنگ»⁸² آغاز به کار کرده است. پیرامون چنین اتحادیه‌ای، نمی‌توان حقوق بشر و جامعه‌ی آزاد و مساوات‌طلبی را در چارچوب اهداف دولت-ملت دموکراتیک ایجاد نمود. مورد مهم این است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در سرزمین مادری خود نیاز به رفرم در نظام خویش را احساس می‌کند. اتحادیه‌ی اروپا پس از آزمودن اینکه نمی‌تواند با ساختار هژمونیک قاطع قدیمی، نظام جهان را رهبری نماید به مرحله‌ی رفرم وارد گردید؛ این رویدادی است که تأثیری تعیین‌کننده بر نظام خواهد نهاد. غیر از اتحادیه‌ی اروپا، هیچ نیروی مدرنیته‌ای نتوانسته نیاز به ایجاد رفرم در خویش و قابلیت آن را به‌طور ماهوی نشان دهد و این ناشی از شکل‌بندی قاطع هژمونی می‌باشد. چنین به نظر می‌رسد که سایر نیروهای مدرنیته تا زمانی که به پایه‌های بنیادین نظام پایبند باقی بمانند، چاره‌ی دیگری جز پیروی از اتحادیه‌ی اروپا ندارند.

بنابراین داشتن انتظار تحولی رفرمیستی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که دو‌یست سال است برای استقرار نظام خویش در خاورمیانه تلاش می‌نماید، واقع‌گرایانه به نظر نمی‌رسد. اما در همکاری با اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند یک امکان رفرم را تجربه نماید. در این صورت نیز وضعیت بحران‌زده و کائوتیک منطقه پیوسته تعمیق می‌یابد. واقعیت امروزین، این قضاوت را تصدیق می‌نماید. به همین سبب جهت رفرم، گذار از نظام اتحادیه‌ی اروپا یک شرط می‌باشد. نه جریان تاریخی خاورمیانه و نه شرایط امروزین اجتماعی آن، جهت رفرم‌هایی از نوع اتحادیه‌ی اروپا مساعد نمی‌باشند. به سبب همین واقعیت است که راه‌های نوینی جستجو می‌شوند. بارها تأکید نمودیم که جستجوگران راه‌هایی همچون اسلام رادیکال، جمهوری اسلامی و جماعت‌ها، نه از نظر تئوریک و نه پراکتیک دغدغه‌ی گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را ندارند. بزرگترین برنامه‌ی آن‌ها، یک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با جلای اسلامی می‌باشد. یعنی دغدغه‌ی آنها تصاحب دولت و جامعه بر مبنای مبدل‌شدن به سلفی‌های نوین اسلام یا مبدل‌شدن به پروتستان (کالوینیست)‌های⁸³ آن است. می‌خواهند چیزی را که لائیک‌ها از طریق دین سکولار یعنی ملی‌گرایی در پی انجام آن بودند ولی کاملاً موفق به انجام آن نگردیدند، با نقاب اسلامی کامل نمایند. ماهیت‌شان دقیقاً یک چیز است، و آن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد.

⁸². اولین پایه‌های تشکیل اتحادیه‌ی اروپا با تشکیل «اتحادیه‌ی فولاد و زغال‌سنگ» آغاز گردید.

⁸³. کالوینیسم (Calvinism) یکی از شاخه‌های مذهب پروتستان است.

سوسیالیسم رئال به‌عنوان جناح چپ لائیسیتیه، بالذاته مسئله‌ای به‌نام مخالفت با مدرنیته ندارد. تمامی چیزی که می‌خواهد انجام دهد، جایگزین‌سازی کاپیتالیسم دولتی به‌جای کاپیتالیسم لیبرال می‌باشد. نتیجه‌ی این امر نیز بر ساختن مدرنیته‌ای بی‌رحم‌تر و مخرب‌تر از کاپیتالیسم لیبرال شده است.

بنابراین طرح آنتی‌تزد مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، جهت‌گذار از بحران و وضعیت کائوتیک که هر روز بیش از پیش تعمیق می‌یابد، در رأس احتمالات معتبر قرار دارد. شرایط تاریخی و اجتماعی خاورمیانه، شانس تحقق این احتمال را افزایش می‌دهد. شعار بنیادینی که می‌توان در ارتباط با شرایط ملموس در حال جریان تعیین نمود، این است: «یا بحران و کائوس مستمر، یا مدرنیته‌ی دموکراتیک!» درس مهمی که از آزمون اتحادیه‌ی اروپا می‌توان گرفت این است که يك حلقه‌ی برون‌رفت رفرمیستی برآمده از جامعه‌ی اقتصادی را به‌دست آورده است. با فاصله‌گیری و پیشرفتی که از اینجا حاصل آید، می‌توان بر ساخت‌های اجتماعی و سیاسی دیگری را صورت داد. اگر توجه نماییم که فولاد و زغال‌سنگ لوازم بنیادین صنعت‌گرایی هستند، بهتر می‌توانیم تضاد آن با جامعه‌ی اکولوژیک را درک نماییم. دلیل ساختارینی که مانع از رسیدن اتحادیه‌ی اروپا به جامعه‌ی اکولوژیک می‌گردد نیز همین است. اجتماعاتی که بر مبنای فولاد و زغال‌سنگ ساخته شوند، ضد اکولوژیک می‌باشند. پیداست که ایجاد رفرم در نظام به‌تنهایی کافی نیست. البته اگر هدف، جامعه‌ی اکولوژیک باشد!

هنگامی که در خاورمیانه يك گام امروزین و مشخص بر مبنای شرایط تاریخی و اجتماعی منطقه برداشته شود، شانس توسعه و بالندگی مدرنیته‌ی دموکراتیک در خاورمیانه وجود خواهد داشت. البته که کپی‌برداری از روی نسخه‌ی خارجی نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. اینکه در دویست سال اخیر کپی‌های مدرنیته موفقیت‌آمیز نبوده و با دشواری روبه‌رو گشته‌اند، قضاوت مزبور را تصدیق می‌نماید. محیط اکولوژیک که خاورمیانه، جامعه‌ی نوسنگی و آنتی‌تزش یعنی تمدن در آن رشد نمودند، عرصه‌ی تمدن و مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز هست. عرصه‌های تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله‌ای که در درّه و وادی رودخانه‌های نیل، دجله، فرات و پنجاب ایجاد شده‌اند، امروزه مراکز بحران منطقه‌ای می‌باشند. دولت‌ملت‌هایی که در دویست سال اخیر به‌عنوان محافظه‌کارترین پایه‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر ساخته شده‌اند، عامل اساسی این بحران می‌باشند. به سبب اینکه این دولت‌ها قابلیت پیروی از اتحادیه‌ی اروپا و انجام رفرم را ندارند، بحران و بازه‌ی [زمانی] کائوتیک به‌واسطه‌ی شکست‌های شدید در حال رشد است. ایالات متحده‌ی آمریکا. اتحادیه‌ی اروپا به‌مثابه‌ی نیروهای متحد هژمونی نظام، علی‌رغم تلاش‌های خود، در زمینه‌ی یافتن راه برون‌رفت دچار دشواری گردیده و قادر به بر ساخت دوباره‌ی دولت‌ملت نیستند. این وضعیت هم بحران گلوبال را ژرفا و استمرار می‌بخشد و هم بالعکس از آن تأثیر پذیرفته و پیچیدگی کائوتیک را بیشتر می‌نماید. بنابراین بحران ساختارین نظام بیشتر از همه جا در سرزمین مادری تمدن مرکزی ماندگاری کسب می‌نماید؛ گویی انتقامش را می‌گیرد!

نمی‌توان انکار نمود که امروزه يك جنگ جهانی سوم در حال جریان است که خصوصیات مختص به خویش را داراست. این جنگ، از نظر گستره و مدت‌زمان، از هر دو نمونه‌ی اول عمیق‌تر و طولانی‌تر می‌باشد. پتانسیل خودنوسازی سیستم در منطقه نه یافت می‌شود و نه تشکیل می‌گردد. چیزی که روی می‌دهد، پوسیدگی و واپاشی است. تحت این شرایط قوی‌ترین احتمال برون‌رفت این است که مدرنیته‌ی دموکراتیک - که تمامی اندوخته‌های فرهنگی سرکوب‌گشته‌ی روزگاران گذشته یعنی از زمان توسعه‌ی تمدن سومر به‌عنوان آنتی‌تزد عصر نوسنگی تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روزگار ما را مبنای قرار می‌دهد. ابتدا خویش را به‌صورت تزد درآورد و سپس به‌عنوان آنتی‌تزد به مخالفت با نظام بپردازد.

چرخه‌ی تزد- آنتی‌تزد- سنتز ناچار است بار دیگر در بطن جریان مرکزی تاریخ، به چرخش درآید. به‌طور مشخص می‌توان گفت، نیاز شدیدی وجود دارد تا از رهگذر فرهنگی که از درّه‌های دجله- فرات بهره برده و همیشه به‌گونه‌ای کلیت‌مند زیسته است، يك برون‌رفت و ظهور کلیت‌مند دیگر باره صورت بگیرد. این نکته بحث‌ناپذیر و غیر قابل تردید است که مرزهای ساختگی‌ای که امروزه مرزهای جمهوری ترکیه، عراق و سوریه نامیده می‌شوند، میراث به‌جامانده از هژمونی غالبان جنگ جهانی اول یعنی انگلیس و فرانسه می‌باشند؛ و تجزیه‌ی این‌گونه‌ی فرهنگ تاریخی- اجتماعی

يك امر ضروری جهت سیاست ژئواستراتژیکی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» است. بدون درك عمیق ساختگی بودن این مرزها و تمامی نتایج آن، نمی‌توان در هلال حاصلخیز تاریخ، اتحادیه‌های فرهنگی بامعنایی را ساخت. بزرگترین حماقت این است که قداست این مرزها (نامقدس‌ترین ترسیمات شوم و بدیمن حاصل از هژمونی بیگانه) را باور کنی و نتوانی نیت و خرد لازمه جهت يك برون‌رفت و گام فرهنگی کلیت‌مند را نشان دهی. مقصود از کلیت فرهنگی، فرهنگی مادی و معنوی است که پیرامون ارزش‌های دموکراتیک، آزادی و برابری بر ساخته شود. چنین فرهنگی باید از طریق ذهنیت مبتنی بر ناسیونالیته‌ای که ملی‌گرایانه نیست، دینی‌بودنی که دین‌گرایانه نیست، اجتماعی‌بودنی که جنسیت‌گرایانه نیست و علمی‌بودنی که پوزیتیویستی نیست، تفسیر گردد و بر ساخته شود.

ایجاد «کمون زراعت، آب و انرژی دجله-فرات» به‌عنوان اولین گام در این زمینه، می‌تواند برای پیشرفت کلیت‌مند هم تاریخی و هم اجتماعی آن، پاسخ متناسبی باشد. می‌دانیم وقتی که این اتحادیه ایجاد گردد، جامعه‌ی تاریخی همچون گذشته معجزاتی را خواهد آفرید و گهواره‌ی همه‌ی قداست‌ها خواهد بود. آشکار است که این کمون، مبنایی کافی جهت توسعه‌ی جامعه‌ی اکولوژیک-اقتصادی ایجاد می‌نماید و پتانسیل نیرومندی را تشکیل خواهد داد. همراه با این مدل کمونال اقتصادی، می‌توان در هر عرصه‌ی جامعه‌ی کمون‌های مشابهی را ایجاد نمود. مدل «کیبوتص»⁸⁴ که در اسرائیل اجرا می‌شود، نیرویش را از همین خصوصیت کمون می‌گیرد. در سرتاسر تاریخ، حیات اقتصادی اکثراً به شیوه‌ی کمون بوده است. لیبرالیسم کاپیتالیستی هر چند می‌خواهد تحت نام «کارآفرینی»⁸⁵ خصوصی» مظهر فردگرایی را بر تولید بزند، اما تولید عمدتاً بر اساس واحدهای کمونال و در رأس آن کارخانه‌ها صورت می‌گیرد. تفاوت، در نظام فردگرا و سودمحور می‌باشد. هنگامی که از سودگرایی گذار صورت گیرد یا به سطح حداقل کاهش داده شود، این نظم کمونال است که باقی می‌ماند. نظام کمونال دارای خصوصیات ساختارین جهانشمولی است که نه تنها در عرصه‌ی اقتصاد بلکه در تمامی عرصه‌های اجتماعی مصداق دارد. مسئله‌ی اساسی کمون‌ها این است که بتوانند اخلاقی و سیاسی باشند و بتوانند از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک، از حالت ارزش‌زدایی‌شدن که تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر آن اصرار می‌ورزد، گذار صورت دهند.

حوضه‌های دجله-فرات، «آب، انرژی و زمین» لازمه را جهت محصولات زراعی که نیازهایی اساسی‌اند، در سطح فراوانی ارائه می‌نماید. بدون تحقق کافی این مواد و ملزومات، اجتماعی‌بودن اکولوژیک و اقتصادی خاورمیانه قابل توسعه نیست. اما این مواد ساختاری بدون تشکیل يك اندوخته‌ی معنایی ذهنی که کفایت نماید، به‌خودی خود نمی‌توانند جامعه‌ی ساختاری را تشکیل دهند و بنابراین همانند جوامع سوسیالیستی رئال نمی‌توانند از خدمت به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ذوب‌شدن در آن رهایی یابند. سازماندهی آکادمیک اندوخته‌ای که هم در تاریخ و هم در کفه‌ی دموکراتیک مدرنیته تشکیل شده است، جهت اندوخته‌ی معنایی ذهنی می‌تواند سر‌آغازی سالم باشد. نباید فراموش نمود که زیگورات‌های سومری و مراکز فرزندگان نیپور، بابل، نصیبین، اورفا و بغداد به‌عنوان اولین آکادمی‌های تاریخ، بیانگر واقعیتی هستند که تمدن بدون آن‌ها نمی‌تواند به‌سر برد. مدرنیته‌ی دموکراتیک بدون آکادمی نمی‌تواند ایجاد گردد. جهان علمی و معنایی نوینی که باید به‌عنوان آلترناتیو جهان آکادمیک گرفتار در بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سازماندهی شود، از موارد اغماض‌ناپذیر جامعه‌ی اکولوژیک و اقتصادی می‌باشد. رهایی علم از حالت «انحصار ایدئولوژیک و کاریست به‌شکل ابزار قدرت»، تنها از طریق بر ساخت جامعه‌ی برابر (ضمن تفاوت‌مندی)، آزاد و دموکراتیک و جریان‌داشتن مختلط این‌ها میسر می‌باشد. هر اکو-اجتماع، تنها وقتی می‌تواند بامعنا باشد که بر پایه‌ی آگاهی و سازمان‌مندی‌ای که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نموده باشد، ساخته شود. بدون شکل‌گیری آگاهی، سازماندهی و اراده‌ی عملی‌ای که از

⁸⁴ Kibbutz: کیبوتص در زبان عبری به معنای تعاون است؛ نوعی دهکده‌ی کمونال است که هم‌هی اموال، ابزار کار و مسکن در مالکیت اشتراکی اهالی آن است. کیبوتص‌ها کمون‌های عمدتاً زراعی اسرائیلی هستند. به این شیوه‌ی زندگی، سوسیالیسم دهقانی اسرائیلی هم می‌گویند. در کیبوتص هر شخص طبق قاعده‌ی مشهور مارکس به اندازه‌ی توان خویش کار می‌کند و به اندازه‌ی نیاز از درآمد عمومی بهره‌مند می‌گردد. نخستین کیبوتص‌ها در سال‌های 1910 تأسیس شدند. در شوروی نیز در چارچوب يك اقتصاد دولتی، واحدهای کلکتیوی نظیر کلخوزها (= مزرعه‌های اشتراکی) تأسیس گردیدند.

⁸⁵ Girişimcilik: کارآفرینی؛ کسب‌وکارسالاری (Entrepreneurialism)

کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی گذار نموده باشد، اکو-اجتماعات و جامعه‌ی اقتصادی قابل تشکیل نیستند. نگرشی که معتقد است علم و آگاهی از جامعه مجزا هستند، یک تحریف تمدنی بوده و در پیوند با به بردگی کشاندن جامعه می‌باشد.

جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک، تنها از طریق آگاهی معنا[شناسانه]ی لازمی آن می‌تواند برقرار گردد. هر واحد اقتصادی، از طریق آگاهی اکولوژیک خویش می‌تواند زیست نماید. واحدها و حیات‌های اقتصادی‌ای که بر آگاهی اکولوژیک متکی نیستند، عاقبت در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نوب گشته و از زیستن در بطن آن نخواهند رست. واحدهای اکولوژیک اقتصادی را نباید همچون واحدهایی ناچیز و محروم از فناوری تصور نمود. در صورت لزوم می‌توان پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین فناوری‌ها را نیز در واحدها و اتحادیه‌های اکولوژیک اقتصادی به‌کار برد. حتی واحدهای اکولوژیک اقتصادی، واحدهای ایده‌آل فناوری هستند. مفیدترین حوزه‌های کار بست اجتماعی فناوری می‌باشند. در جامعه‌ی خاورمیانه، انقلاب فناوری بیش از همه جهت جامعه‌ی اکولوژیک اقتصادی لازم می‌باشد. از این نظر، انقلاب تکنولوژیک، اندوستریالیسم‌ستیز می‌باشد. فناوری‌ای که در خدمت اندوستریالیسم باشد، باعث ایجاد بردگی و تخریب می‌گردد و فناوری‌ای که در خدمت جامعه‌ی اقتصادی و اکولوژیک باشد موجب شکل‌گیری حیاتی آزادانه‌تر و دموکراتیک‌تر می‌شود. خلاصه اینکه شرایط مدرنیته‌ی دموکراتیک، بامعناترین توازن را میان فناوری و اکولوژی برقرار می‌سازد. به همین سبب مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مقوله‌ای غیرقابل اغماض در جنگ بین مدرنیته‌هاست. بدون انجام موفقیت‌آمیز این مبارزه، ماندگاری و شانس حیات مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی همیشه به‌صورت امید، اتوپیا و احتمالی ضعیف باقی می‌ماند.

این حیات اکولوژیک و اقتصادی جامعه است که در جغرافیای خاورمیانه از عصر نوسنگی گرفته تا سرتاسر همه‌ی اعصار تمدن، جامعه و فرهنگ مادی و معنوی را تغذیه نموده است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسط «سه سوارکار آخرالزمانی» خود یعنی سرمایه‌پرستی، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی، این فرهنگ اجتماعی را پایمال نموده، بر پیکره‌ی آن خنجر زده و آن را تکه‌تکه نموده است. وظیفه‌ی اساسی‌ای که باید در برابر این وضعیت انجام داد، مبارزه جهت ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک بر روی سه‌پایه‌ی دموکراتیک-سوسیالیستی، اکولوژیک-اقتصادی و اخلاقی-سیاسی می‌باشد.

صنعت اکولوژیک: سومین عنصر سرآمد رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک، صنعت اکولوژیک در برابر صنعت‌گرایی کاپیتالیستی است. اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] را می‌توان به شکل کار بست نامحدود فناوری از طرف کاپیتالیسم در جهت تحقق بیشینه سود تعریف نمود. همان‌گونه که گرایش بیشینه سود، دولت را به شکل «ابزار قدرت بیشینه» یعنی «دولت-ملت»، مجددا سازمان‌بندی کرد، تجهیز فناوری را نیز به شکل صنعت‌گرایی - که بیانگر کار بست تکنیک با هدف کسب بیشینه سود است- سازمان‌بندی نمود. خطر اصلی صنعت‌گرایی این است که جامعه را که یک جهان زنده و دارای عواطف است، به گورستان ابزارهای مکانیکی مبدل ساخته و آن را به حالتی زبوت‌گونه درمی‌آورد. هیچ جامعه‌ای بدون تعیین مرز و محدوده‌هایی برای صنعت‌گرایی، قادر نخواهد بود حیات خویش را به حالت جهان عواطف سالم ادامه دهد. مکانیزه کردن جامعه بعد از آستانه‌ای معین، به فروپاشی و ویرانی جامعه متحول می‌گردد. جنبه‌ای از کاپیتالیسم که شاید هم از جنگ خطرناک‌تر باشد، این است که به بیشینه‌نمودن صنعت‌گرایی متمایل می‌باشد. از هم‌اکنون، جهان توسط «شهرهای گسسته از محیط‌زیست طبیعی» و «ابزارهای مجازی»، به حالت اسیری درآمده است. این صنعت‌گرایی است که رشد سرطان‌وار شهرها را ممکن گردانده است. شهرها به هیولاهایی تبدیل شده‌اند که سیاره‌ی زنده‌ی ما را می‌بلعند. علی‌رغم اینکه شهرهای میلیونی و ده میلیونی دارای هیچ معنای اجتماعی‌ای نیستند و وجود چنین شهرهایی برآمده از هیچ نیازی نمی‌باشد، ولی هنوز هم سرطان‌وار رشد می‌کنند؛ این معنایی به‌غیر از بیماری ندارد. در پیوند با همین قضیه، صرفاً مرگ‌ومیرهایی که وسایل نقلیه به سبب تصادفات منجر بدان‌ها می‌شوند، مدت‌هاست که از آمار و بیلان جنگ گذار نموده است. وسایل نقلیه، به سبب ایجاد آلودگی صوتی، آلودگی هوا و ایجاد بیماری‌های

جسمانی در انسان، مدت‌هاست از حالت ابزارهای سهولت‌بخش حمل‌ونقل، خارج شده‌اند. ابزارهای تبادل اطلاعاتی⁸⁶ «مجازی، تصویری و نوشتاری» به‌عنوان یکی از دیگر حوزه‌های سرآمد صنعت‌گرایی، انسانیت پیوندگسسته از حقیقت را وابسته‌ی يك جهان مجازی نموده‌اند. وجود توده‌های انبوه افرادی که پیوند حقیقی‌شان با جامعه را از دست داده‌اند، بیانگر آن است که جامعه اتمیزه شده است. توده‌های انبوهی که از هم فروپاشیده و از حالت جامعه خارج گشته‌اند و صنعت ادوات جنگی، مدت‌هاست به ابعادی رسیده‌اند که انسانیت و تمام محیط‌زیست را ببلعند. انسان به‌عنوان جانداري که تنها با محیط‌زیست خویش می‌تواند وجود داشته باشد، به‌همراه شمار کثیری از جانداران زیست‌محیطی - که گیاهان و جنگل‌ها هم از این جمله‌اند- توسط صنعت‌گرایی از نظر اکولوژیک نیز بلعیده می‌شوند. بدون شك در برابر فناوری‌های صنعت‌گرایی که برای کل جهان به ابزارهایی مخرب مبدل گشته‌اند و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آن را میسر می‌گرداند، رویکرد مدرنیته‌ی دموکراتیک در قبال صنعت، به‌تمامی اکولوژیک است. صنعتی که اکولوژیک نباشد، حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم و دولت-ملت، ابزار تخریب و ویرانی جامعه می‌باشد. البته که عملی‌سازی عناصر «ملت دموکراتیک و اقتصاد کمونال» مدرنیته‌ی دموکراتیک، نمی‌تواند از فناوری و صنعت محروم باشند. برعکس، این مدرنیته و عناصرش توسعه‌ی علم و فناوری و به‌کارگیری آن‌ها در صنعت را لازم می‌گرداند. در همین‌جاست که معنای اصلی صنعت برای جامعه، عیان می‌گردد. صنعت به‌میزانی که در چارچوبی کلیت‌مند، جهت موجودیت جامعه، توانمندی اخلاقی و سیاسی آن و توسعه‌ی دموکراتیک و اقتصادی‌اش مفید باشد، ارزشمند محسوب می‌گردد. بدون شك تعیین محدوده‌ی فایده‌رسانی آن، وظیفه‌ی اصلی مدیریت اخلاقی و سیاسی است.

جوامع خاورمیانه اگرچه هنوز به اندازه‌ی تخریبی که صنعت‌گرایی کاپیتالیسم در کشورهای متروپل (مرکزی) صورت داده دچار تخریب و ویرانی نشده باشند، اما به سبب خصوصیات تخریب هزاران ساله‌ی محیط‌زیست توسط نظام تمدن مرکزی و برخی موارد منفی‌ای که جامعه‌ی نئولیتیک ماقبلش منجر بدان‌ها گشت، از این جنبه دچار ویرانی و تخریبی طولانی‌مدت گشته‌اند. گهوارگی برای تمدن مرکزی به مدتی بیش از پنج‌هزار سال، سبب شده تا تخریب و ویرانی در سطحی بسیار بالا روی دهد. جنگل‌زدایی مدت‌هاست که در سطحی بسیار گسترده رخ داده است. منطقه‌ای که در دورانی بهشت گیاهان و حیوانات بود، هم‌اکنون به جهنم آنان مبدل شده است. منطقه در وضعیتی است که بیش از همه نیاز به حیات اکولوژیک دارد. يك صنعت کاملاً اکولوژیک می‌تواند منطقه را از نو به حاصلخیزی قدیمی‌اش بازگرداند.

مسائل اجتماعی چنین خصوصیتی دارند: در هر کجا مسائل حاد و سنگین شده باشند، بدان معناست که راه‌حل‌ها نیز در همان جا و به همان میزان، پختگی پیدا کرده‌اند. نمی‌توان به مسئله‌ای فاقد راه‌حل اندیشید. شرایط مکانی و زمانی‌ای که مسائل در آن ایجاد گشته‌اند، شرایط چاره‌یابی و حل را نیز با خود حمل می‌نمایند. اصل رهیافت اکولوژیک همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز به موقعیتی رسیده که حداقل به اندازه‌ی انقلاب‌های سیاسی دارای اهمیت چاره‌آفرین است. اسرائیل در این موضوع نیز نمونه‌های موفقیت‌آمیزی ارائه می‌دهد. برتری علمی-تکنولوژیک خویش را در صنعت اکولوژیک به‌کار گرفته و بدین ترتیب حتی در بیابان‌ها نیز محیط‌زیست بهشت‌گونه‌ای را برای زندگی فراهم آورده است. در تمامی کشورهای منطقه اگر همراه با اقتصاد کمونی از صنعت‌های اکولوژیک استفاده شود، بر ساخت «آزادانه، مساوات‌طلبانه، دموکراتیک و استمرارپذیر» جامعه را میسر خواهد نمود؛ بر ساختی که جامعه بیشترین نیاز را بدان احساس می‌کند. به‌جای صنعت‌گرایی، توسعه‌یابی اکولوژیک نیاز واقعی و اولویت‌دار است. در حالی که کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی صنایع اکولوژیک را جایگزین صنایع ناکولوژیک خود می‌نمایند، مبدل‌شدن به تدارک‌اتچی صنایع اتوموبیل، نساجی و توربسم آنان، مسائل اجتماعی را تنها می‌تواند حادثر نماید و بس. کاپیتالیسم از این طریق نیز عناصر تخریب و ویرانی انسانیت را به حالت گلوبال درمی‌آورد. زیرساخت تکنیکی مدرنیته‌ی دموکراتیک، ناگزیر

⁸⁶ İletişim : ارتباطات؛ وسایل ارتباطی، تبادل اطلاعاتی؛ مخابرات، اطلاع‌رسانی از طریق تکنولوژی‌های رسانه‌ای (Communication).

باید اکولوژیک باشد. نوعی اقتصاد اکولوژیک کمونال که بدون لغزش به سمت صنعت‌گرایی و انکار صنعت ایجاد گردد، به نیروی کلیت‌بخش و متحقق‌کننده‌ی سالم مدرنیته‌ی دموکراتیک و حیات دموکراتیک ملی مبدل خواهد شد. گُردستان به عنوان سرزمینی که کاپیتالیسم، «دولت-ملت»‌گرایی و صنعت‌گرایی کمتر از هر جایی در آن توسعه یافته است، در وضعیتی است که می‌تواند این موقعیت خویش را به بهترین شکل برای بر ساخت اقتصاد اکولوژیک و کمونال به‌کار ببرد. عقب‌ماندگی‌ای که از این لحاظ دارد را می‌تواند مبدل به امتیاز کند. می‌تواند تمامی توده‌های انبوه انسانی و بیکارانش را در گستره‌ی اقتصاد اکولوژیک و کمونال سازماندهی نماید و سرزمین بهشت‌آسای قدیمی را در مسیر تمدن دموکراتیک به‌شکل ملت دموکراتیک دوباره بر سازد. برای این منظور، تنها کافی‌ست شرف و عشق زندگی در سرزمین آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک وجود داشته باشد!

مدرنیته‌ی دموکراتیک و بُعد صنعت‌گرایی مدرنیته

این یک واقعیت است که عصر ما (شیوه‌ی حیات مدرن‌مان) به نسبت بی‌نظیری به صنعت وابسته است. این نیز قابل انکار نیست که انقلاب صنعتی قرن نوزدهم، بعد از انقلاب زراعی دومین انقلاب بزرگ اجتماعی‌ای است که به‌وقوع پیوسته. ایده‌ی بی‌همتای بودن صنعتی‌شدن در مدرنیته‌ی ما - همانند مسئله‌ی انباشت سرمایه- اغراق می‌باشد. عموماً در طبیعت اجتماعی و به‌ویژه در جامعه‌ی زراعی نئولیتیک و جوامع دوران تمدن، پیشرفت‌های صنعتی پرشماری صورت گرفته‌اند؛ ولی طبیعی است که این پیشرفت‌ها معیار و کیفیت سده‌ی نوزدهم را نداشته‌اند. به اعتبار اینکه تمامی پیشرفت‌های فنی، نوعی تحقق صنعتی می‌باشند، پیشرفت مستمر است. چیزی که در دوران‌های پیشرفت صورت می‌گیرد نیز جهش‌های کیفی می‌باشند. می‌توان به هزاران ابداع صنعتی همچون اولین صنعت‌های سفال‌سازی، دستاس، دستگاه‌های نساجی، چرخ، کج‌بیل، داس-چکش، تیر، چاقو، شمشیر، آسیاب، پاپیروس، کاغذ، ابزارآلات متنوع فلزی و نظایر آن‌ها اشاره نمود که در حوزه‌ی صنعت شاهد آن هستیم. اما این غیرقابل بحث است که بزرگ‌ترین انقلاب صنعتی در اوایل سده‌ی نوزدهم و به طلایه‌داری انگلستان، پیشرفت بزرگی را رقم زده است. این وضعیت یک تفاوت بزرگ مدرنیته است؛ اما استثنایی بودن آن را ضمانت نمی‌کند، بلکه تفاوت آن را متبلور می‌سازد.

گذار از صنعت به اندوستریالیسم یا صنعت‌گرایی، وضعیتی جداگانه‌تر است. اندوستریالیسم، بیانگر کسب ماهیت ایدئولوژیک از جانب صنعت می‌باشد. صنعت‌گرایی علیه زراعت و روستا توسعه یافت و در تضاد با صنعت‌کاری سنتی شهری نیز قرار گرفت و در دوران نزدیک به روزگارمان، در بنیان تمامی بیماری‌های مدرنیته و در رأس آن فجایع اکولوژیک نهفته است. البته که صنعت‌گرایی، ایدئولوژی انحصار سرمایه می‌باشد. انحصارات کاپیتالیستی که حوزه‌ی کاربست پول- سرمایه‌ی (با صورت‌های سنتی‌اش) هنگامت موجود در دست‌شان محدود شده بود، در اواخر سده‌ی هجدهم جهت ممانعت از اُفت میزان سودشان و حتی تمایل به بالاتر بردن آن (قانون سود) به سراغ صنایع رفتند. به‌ویژه صنعت نساجی این‌گونه است. تولیدی که با استفاده از تولید مکانیکی متکی بر کشف منابع جدید انرژی (زغال‌سنگ- بخار- الکتریسیته) به حد انفجار رسید، در یک آن میزان سودشان را به سطح پیشینه رسانید. پدیده‌ی دولت-ملت و رقابت شدید بین‌شان نیز با همین میزان نوین سود در ارتباط می‌باشد. صنعت‌گرایی یا همان اندوستریالیسم، از همه‌چیز پیشی گرفت. خود، به مقدس‌ترین اعتقاد دولت-ملت مبدل گردید. این مسابقه بدون اینکه چیزی از سرعتش بکاهد، تا به روزگار ما ادامه دارد. رأی و نظر مشترک بر این است که نتایج آن از هم‌اکنون به ابعادی وحشتناک رسیده است. از منظری محدود نه‌تنها تخریبات اکولوژیک، بلکه نسل‌کشی‌های فرهنگی و فیزیکی ریشه‌دارتر و گسترده‌تر، جنگ‌های به‌پاشده در ابعاد گلوبال، منطقه‌ای و بومی که قابل قیاس با هیچ یک از ادوار تاریخ نیستند، گسلاندن تدریجی جامعه از هویت اخلاقی و سیاسی با روش‌های تکثیر ایدئولوژیک- متافیزیکی و قدرت‌مدارانه و بنابراین جامعه‌کشی‌ها، ارتباط تنگاتنگی با گرایش یا دین اندوستریالیسم دارند. به همین جهت علم و فناوری‌ای که صنعت به‌کار می‌برد، چنان ماهیت ایدئولوژیکی کسب نموده که قابل قیاس با هیچ یک از ادوار تاریخ نمی‌باشد.

صنعت‌گرایی به‌مثابه‌ی مقوله‌ی بی‌همتای مدرنیته، بزرگ‌ترین تهدید را هم در بطن جامعه و هم در برابر آن تشکیل می‌دهد. در تمایل رشد افراطی قدرت‌هایی که زراعت و روستا را تخریب نمودند، شهر را سرطان‌آسا توسعه بخشیدند، جامعه را کاملاً تحت نظارت و کنترل قرار دادند و در تمامی روزنه‌ها نفوذ کردند، صنعت‌گرایی عامل بنیادین می‌باشد. دولت-ملت به‌مثابه‌ی فرم بنیادین هژمونی قدرت‌مداران و ایدئولوژیک صنعت‌گرایی، در تمامی این فرآیندها نقش اول را داراست.

انسانیت به‌منزله‌ی طبیعت اجتماعی، مدت‌هاست که تحت این تهدید محشر آسا و واقعی عنصر بی‌همتای مدرنیته یعنی صنعت‌گرایی قرار گرفته است. بلایا و فجایعی که سر برآورده‌اند، خبر از خطر می‌دهند. بسیار آشکار است که حرص انباشت و حجیم‌سازی پی‌درپی سرمایه بر پایه‌ی «قانون بیشینه سود» که مترادف با جامعه‌سنجی است، تا چه حد در این امر نقش جدی ایفا نموده است. تحمیل مستمر قانون انباشت بر طبیعت جامعه، خود جامعه‌گشی است. نسل‌کشی‌های مادی و فرهنگی اولین گام‌های این پروسه را تشکیل می‌دهند. نتیجه‌ی مشترکی که هر دانش‌پژوه عاقل و اندکی باوجدان بدان رسیده این است که اگر تدابیری اتخاذ نشوند، وضعیت کنونی مستقیماً به سوی محشر پیش می‌رود. بنابراین دومین مقوله‌ی استثنایی و عنصر بی‌همتای مدرنیته یعنی صنعت‌گرایی، به اتفاق کاپیتالیسم «دوقلوهای به‌هم‌چسبیده» ای می‌باشند که تنها به زدن مهر خویش بر مدرنیته کفایت ننموده، بلکه به‌واسطه‌ی مدرنیته هم منجر به بحران‌های اقتصادی می‌گردند و هم در سرطانی‌شدن تمامی بافت‌ها و عناصر حیاتی جامعه نقش اول را بازی می‌کنند.

دقیقاً در همین گستره، موقعیت مدرنیته‌ی دموکراتیک در هستی اجتماعی با تمامی وضوح و ضرورتش رخ می‌نمایند. جامعه یا چهار نعل شتاب به‌سوی محشر را ادامه خواهد داد یا با تمسک‌جستن به مدرنیته‌ی دموکراتیک و اقدام به تعالی‌دادن و برساخت دیگربراه‌اش، این شتاب را متوقف خواهد نمود. هزینه‌ی تعلل‌ورزیدن در میان این دو گزینه، هر روز بیش از پیش سنگین‌تر می‌شود.

این سخنان و نظرات، بدان معنا نیستند که صنعت به‌تمامی نامطلوب می‌باشد؛ بلکه توجه را به‌سوی فاجعه‌ی ناشی از اندوستریالیسمی که در پی سود است، جلب می‌نماید. صنعت نیز همانند هوش تحلیلی، اگر در راستای جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به‌کار رود، ممکن است به حیاتی بهشت‌مانند نیز منتهی گردد. می‌توان گفت پیشرفت صنعتی‌ای که دست به دست اکولوژی و زراعت داده باشد، نه‌تنها بنیادی‌ترین معضلات اقتصادی را حل خواهد کرد بلکه کلیه‌ی عوارض جانبی دیگر معضلات را نیز به مطلوبیت متحول خواهد ساخت. دشوار نیست دریابیم که اگر تنها تولید و استفاده‌ی بی‌رویه از اتومبیل متوقف شود، در حوزه‌های بسیاری از نفت خام گرفته تا راه‌های حمل و نقل، از آلودگی زیست‌محیطی گرفته تا بیولوژی انسان، نتایجی با کیفیت انقلابی به‌وجود خواهند آمد. با توجه به اینکه اگر صنعت‌گرایی در حوزه‌ی دریایی با این سرعت پیش رود، چیز سودمندی از دریا و خشکی باقی نخواهد ماند، بهتر قابل درک خواهد بود که محدودسازی قطعی حمل و نقل چه اهمیت حیاتی‌ای را داراست. البته که در این سطور، مجال پژوهش مفصل در باب نتایج تغییرات ریشه‌ای ناشی از محدودسازی صنعت‌گرایی در هزاران شاخه و از جمله صنعت فرهنگی و در رأس آن صنعت‌گرایی هسته‌ای، وجود ندارد. جلب توجه به نتایج ناشی از محدودسازی مربوط به صنعت‌گرایی و درک ابعاد انقلابی آن، کافی است تا اهمیت فوق‌العاده‌ی موضوع را نشان دهد.

متوقف‌نمودن سودجویی البته که نیازمند یک کُنش اجتماعی عظیم می‌باشد. چون عنصر هدایت‌کننده و محرک‌های اصلی مدرنیته‌ی دموکراتیک سود نیست، از همین رو حالت مذکور مناسب‌ترین گزینه‌ی تمدن را تشکیل می‌دهد و اهمیتی حیاتی کسب می‌نماید. دغدغه‌ی اصلی سیستم جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی که متکی بر نظام طبقه-سرمایه-سود نیست، آزاد نگه داشتن هویت خویش، و جهت آن نیز وارد عرصه کردن ابزارهای سیاست دموکراتیک می‌باشد. لیبرالیسم که شوق سود و بهره‌ی نامحدود را پیش روی فرد قرار می‌دهد، جهت این امر همواره مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و صنعت‌گرا را به‌عنوان یگانه شیوه‌ی حیات مژده می‌دهد. به نوعی همانند ادیان اعصار اولیه، لزوم تقدیس نظام را احساس می‌نماید. صنعت‌گرایی فرهنگی، شکل مرزناشناس و نوین این تقدیس است. مبارزه‌ی طبقاتی اقتصادی، همه‌نوع نبردهایی که در مقابل قدرت صورت می‌گیرند، همچنین جنبش‌های اکولوژیستی و فمینیستی مستقل، تنها از رهگذر

مدرنیته‌ای آلترناتیو قادر خواهند بود مدرنیته‌ای را که به ابعاد اینچنین غول‌پیکری رسیده، متوقف گردانند. وضعیت چهارصد ساله‌ی هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی، به اندازه‌ی کافی این واقعیت را توضیح می‌دهد.

برای درک اینکه حتی فروپاشی سوسیالیسم رئال نیز ناشی از عدم ایجاد یک مدرنیته‌ی آلترناتیو بود، لازم نیست که یک متخصص بزرگ علوم اجتماعی باشیم. به راحتی می‌توانیم دریابیم که اگر سوسیالیسم رئال راه‌حلی را برای صنعت‌گرایی می‌یافت، می‌توانست برتری‌اش را حفظ نماید. اگر گروه‌های مخالف اصلی (اعم از اتویست‌ها، آنارشویست‌ها، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، اکولوژیست‌ها و جنبش‌های فمینیستی) و مهم‌تر از همه آنانی که پیرو خط‌مشی سوسیالیسم رئال بودند، در برابر هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی که با تمامی قوا در پی زدن مُهر خویش بر مدرنیته است، دست‌کم جهت مبارزات‌شان در راه مدرنیته‌ی خویش مسیری اصلی را در تئوری و عمل می‌یافتند، پیداست که نمای مدرنیته‌ی امروزین جهان بسیار متفاوت‌تر می‌گشت. تنها مسئله‌ای که مشترکاً در آن شکست خوردند این بود که پرسش «کدامین مدرنیته؟» را نپرسیده و برای پاسخ‌دهی به آن در یک خط‌مشی نظری و عملی نظام‌مند به صورت مشترک پیش نرفتند؛ اکثر قریب به اتفاق‌شان ایرادی نمی‌دیدند که تا خرخره در شیوه‌ی زندگی ارائه‌شده از طرف سرمایه‌داری و صنعت‌گرایی فرو روند. به علاوه، مسئله‌ی مهم‌تر این بود که به جای انتقاد از گرایش ملت دولتی به مثابه‌ی یک عنصر مدرنیته، آن را به عنوان فرم اصلی اشکال زندگی پذیرفتند، پس از این، مبهم و دشوار بود که مبارزه‌ی اصلی‌ای که نیروی مخالف به طور عام و مخالفت چپ‌گرا به طور خاص می‌بایست در آن پیروز می‌گشت، در عمل اجرا گردد.

موضوع دیگری که از آن دچار شگفتی گشتم، در ارتباط با این شعار بود: «جهانی دیگر نیز ممکن است». ارائه‌شدن این شعار به صورتی که گویا یک کشف، پیام یا ذهنیت مهم است، هرچه بیشتر بر شگفتی‌ام می‌افزاید. در حالی که معضلات غول‌پیکر مدرنیته عیان و کتمان‌ناپذیرند، نظام از هر طرف دچار شکاف گشته و به تدریج فرومی‌پاشد و حتی روی و زیر زمین سر به عصیان گذاشته‌اند، ارائه‌ی چنین شعاری همچون کشفی نوین، انسان را دلزده می‌نماید. آیا از انسان نخواهند پرسید با وجود عیان‌بودن تمامی مسائل و جنون‌زدگی‌های (مقصود شیوه‌ی زندگی است) مدرنیته‌ی حاکم کنونی (مدرنیته‌ای که کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی مُهر خویش را بر آن زده‌اند)، تو چگونه عناصر اصلی مدرنیته را به نقد می‌کشی، با کدام آلترناتیو سعی بر حل مسائل خواهی کرد و کدام آلترناتیو را تشکیل خواهی داد؟

در طول تاریخ، آموزه‌های دینی، فلسفی، اخلاقی و تمامی فرزانه‌ی‌های فضیلت‌مندانه جهت جوابگویی به مسائل مدرنیته‌ی دوران خویش پدید آمده‌اند. می‌توان در مورد کفایت یا عدم کفایت‌شان بحث نمود. مورد مهم این است که به نام جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، همیشه تلاش صورت گرفته است. مدرنیته‌ی دموکراتیک در پرتو تمامی این آزمون‌ها، تنها هنگامی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مسائل خودنویزه‌ی آن را به گونه‌ای مفصل تحلیل نماید و پاسخگویی‌شان باشد، می‌تواند بیانگر معنایی باشد. تاریخ و روزگار کنونی، برعکس آنچه تصور می‌شود، عرصه‌ی حاکمیت مطلق نیروهای تمدن نیست. تاریخ مملو از تبلیغاتی است که می‌خواهند بگویند این‌گونه است. همان‌گونه که هر تاریخ به نگارش درآمده‌ای صحیح نیست، هر چیزی که علوم اجتماعی در مورد مدرنیته‌ی روزگار ما می‌گویند نیز واقعیت ندارد؛ بلکه به نسبت بسیار عبارت از خطابه‌های هژمونی‌ایده‌ولوژیک با هدف به اشتباه در انداختن، بی‌بصیرت‌نمودن و جزمی گردانیدن می‌باشد. سیاست دموکراتیک در معنایی محدود، تنها ابزاری جهت اعطای حالت کارکردی به جامعه‌ی سیاسی نیست؛ بلکه در عین حال عمل توضیح و تشریح جامعه‌ی تاریخی از تمامی جوانبش نیز می‌باشد. نیروی تصمیم‌گیری و عمل بزرگ جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی تنها هنگامی پدید می‌آید که تلاش جهت توضیح مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و صنعت‌گرا از راه سیاست دموکراتیک، با حقیقت یکی گردد. آنگاه می‌توان پاسخ شایسته‌ای به این پرسش داد که: «چه نوع مدرنیته و زندگی معاصر؟» آزمون چهارصد ساله‌ی اخیر هژمونی کاپیتالیستی اثبات نموده که هیچ روش دیگری پاسخ‌های کافی و منتهی به پیروزی را ارائه نکرده است. مدرنیته‌ی دموکراتیک با ایده‌ها و اجراییاتش، پاسخ مؤثری به این آزمون تاریخی است.

اکولوژی: سرکشی و قیام محیطزیست

یکی از اساسی‌ترین معضلاتی که نظام تمدن منجر بدان گردیده است، برهم‌خوردگی توازن حساس موجود در رابطه‌ی جامعه- محیطزیست می‌باشد. طبیعت اجتماعی، در مدت‌زمان طولانی موجودیت و نشوونمای خویش، با زندگی‌نمودنی سازگار با محیطزیست، همیشه به این توازن حساس پایبندی نشان داد. یکی از مقتضیات پیشرفت طبیعی نیز این است که در امر پیشرفت خودبه‌خودی، کژروی‌هایی که توازن را به‌صورت ریشه‌ای تغییر دهند، پیش نیایند. سیستم‌ها اساساً نه با تخریب همدیگر، بلکه با تغذیه‌ی متقابل یکدیگر پدید می‌آیند. هنگامی که انحرافات پیش می‌آیند، بایستی توسط منطق سیستم از آن‌ها گذار صورت گیرد. تمدن، از این نظر به‌مثابه‌ی یک انحراف و کژروی از سیستم طبیعت اجتماعی، به‌وجود آمده است. هرچند از «سیستم تمدن» سخن بگوییم، اما این گفته تنها ارزشی تبلیغاتی دارد؛ جهت قرار دادن به‌جای سیستم واقعی طبیعت اجتماعی، جعل گشته است. بر آن‌هایی که به حالت سیستم هستند عنوان بربرها، کوچ‌نشین‌ها و گروه‌های حاشیه‌ای اطلاق گردیده و برای شبکه‌هایی که به‌طور انگل‌وار بر روی ارزش‌های اجتماعی زیست می‌کنند نیز نام «سیستم تمدن» را برانده دیده‌اند. از هر طرف که نگریسته شود، جنگ‌ها، چپاول‌ها، ویرانی‌ها، قتل‌عام‌ها، انحصارات، باج‌وخراج و مالیات‌ها نشانه‌های اصلی پیشرفت متمدنانه‌اند و حقیقت آنست که به‌عنوان بربریت واقعی ارزیابی گردند. ویران‌سازی پی‌پی روستاها و شهرها، قتل‌عام میلیون‌ها انسان و برقراری نظام استثماری بر روی اکثریت عظیم جامعه، اقتضای طبیعی سیستم طبیعت اجتماعی نیست بلکه تنها می‌تواند به‌عنوان حالت انحراف‌یافته‌ی آن ارزیابی گردد.

تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی تمدن، در عین حال تاریخ پیشرفت و رشد این انحراف است. انفجار فجایع و بلایای اکولوژیک در عصر کاپیتالیسمی که ادعا می‌شود تمدن بیشترین توسعه را طی آن یافته است، برهان غیر قابل ردی است بر این انحراف و کژروی. طبیعت اجتماعی، در مراحل حیات که حدوداً سه‌میلیون سال است ادامه داشته و پیش آمده است، منجر به بلایا و آسیب‌هایی از این دست نگشت. سیستم‌های «جامعه و محیطزیست» همدیگر را تغذیه می‌نمودند. بحران‌های اکولوژیکی که در تاریخ کوتاه‌مدت تمدن حالتی انفجاری یافتند، با ماهیت ویرانگر سودجوی آن در ارتباطند. نه‌تنها سود کاپیتالیستی بلکه انباشت‌های افراطی ارزش در تمامی مراحل تمدن نیز به‌طور موازی با تخریب هر دو طبیعت پیش آمده‌اند. اهرام نیز نوعی انباشت هستند. اما کمابیش می‌توان تصور نمود که به قیمت چه تخریبات اجتماعی‌ای ساخته شده‌اند. انباشت‌های بی‌شمار نظیر این، همیشه بارهای اضافی‌ای را بر روی محیطزیست قرار داد. واپاشیدگی اجتماعی، از هم‌پاشیدگی‌های زیست‌محیطی را با خود به‌همراه آورد. ساختارهای انحصارگرایانه‌ی سودمحور بی‌حدومرز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، بارهایی که «جامعه» و «توازن آن با محیطزیست» قادر به تحمل‌شان نبودند را آن‌قدر روی هم انباشتند که عاقبت وارد عصر بحران اکولوژیک گشتیم. نقش استراتژیک صنعت‌گرایی در این امر تعیین‌کننده بود. صنعتی‌شدن و مدرنیسم متکی بر سوخت‌های فسیلی، عامل اساسی در این تعیین‌کنندگی می‌باشد. همچنین استفاده از سوخت‌های فسیلی در اتوموبیل‌ها و فلاکت‌های ناشی از تصادفات ترافیکی نیز سبب تخریباتی زنجیروار می‌گردد. بدین ترتیب واکنش‌های زنجیرواری تشکیل می‌شوند که طی آن آسیب‌ها و فجایع زیست‌محیطی سبب بروز آسیب‌های اجتماعی گشته و آن‌ها نیز مجدداً تبدیل به فجایع زیست‌محیطی می‌گردند. به همین جهت اشتباه است که عصر کاپیتالیسم را عصر خردگرایی یا راسیونالیسم بنامیم. چشم «انباشت»، کور است! از نتایج تمامی انباشت‌ها پیداست که انباشت‌کنندگان در طول تاریخ، نه از طریق عقلانیت محیطزیست. جامعه بلکه برعکس با کوری و بی‌بصیرتی عمل نموده‌اند. شاید از حیث تحلیلی، عقلانی باشند. اما به اندازه‌ی کافی آشکار شده است که از منظر هوش عاطفی که تنها هوش محیطزیست می‌باشد، هوش تحلیلی یک هوش کاملاً مخرب و کور است.

با توجه به توضیحاتی که قبلاً ارائه نمودیم، می‌توان گفت افزایش مفرط جمعیت و رشد شهرها که همگام با مبدل‌شدن شهر و طبقه‌ی متوسط به کانون قدرت، تسریع یافتند، پدیده‌هایی نیستند که محیطزیست قادر به تحمل آن‌ها باشد. طبیعت جامعه نیز قادر به تحمل این پدیده‌ها نیست. رشد درهم‌تنیده و همزمان «قدرت- دولت» و «انباشت سرمایه»، حجم‌ها و وزنه‌هایی نیستند که هیچ جامعه و توازن زیست‌محیطی‌ای قادر به تحمل آن‌ها باشد. درهم‌تنیدگی بحران‌های زیست‌محیطی

و اجتماعی و استمراریابی آنها نیز با رشد انحصارگرایانه در هر دو حوزه در ارتباط می‌باشد. به‌مثابه‌ی دو نظام بحرانی، همدیگر را تغذیه می‌نمایند. در تمامی آرای علمی، اتفاق‌نظر وجود دارد که در صورت تداوم این روند حلزونی‌شکل و مارپیچی تا پنجاه سال دیگر، در ابعادی تداوم‌ناپذیر از همپاشیدگی صورت خواهد گرفت. اما انحصارات سرمایه و قدرت به سبب کاراکتر کور و ویرانگر خویش این را نمی‌بینند، نمی‌شنوند و به اقتضای ماهیت‌شان چنین می‌شود.

زیست‌بوم‌شناسی و جنبش طرفدار محیط‌زیست که تاریخ نسبتاً نوینی دارد، روزبه‌روز توسعه می‌یابد. همانند مقوله‌ی زن، هرچه که علم در زمینه‌ی پدیده‌ی محیط‌زیست توسعه می‌یابد، آگاهی رشد می‌یابد و هرچه آگاهی توسعه می‌یابد، جنبش پیشرفت می‌نماید. محیط‌زیست، شایع‌ترین حوزه‌ی تحرک و فعالیت جامعه‌ی مدنی است. هر روز بیشتر از پیش، رئال سوسیالیست‌ها و آنارشویست‌ها را جذب می‌نماید. جنبشی است که بیشتر از همه‌ی جنبش‌ها مخالفت با نظام را بازتاب می‌دهد. چون به تمامی جامعه مربوط است، مشارکت‌کنندگان در آن کیفیتی فراطبقاتی و فراملی به خود گرفته‌اند. در اینجا نیز به‌گونه‌ای ژرف می‌توان ردپای هژمونی ایدئولوژیک لیبرالیستی را مشاهده کرد. لیبرالیسم همانند هر موضوع اجتماعی‌ای، در مسئله‌ی اکولوژیک نیز جنبه‌ی مرتبط با ماهیت ساختاری‌اش را سرپوش می‌نهد و سعی می‌نماید تکنولوژی، سوخت‌های فسیلی و جامعه‌ی مصرفی را مسئول و مقصر نشان دهد. حال‌آنکه تمامی این پدیده‌های جانبی، محصول نظام (و به عبارتی بی‌نظامی) مدرنیته‌ی آن است. بنابراین جنبش اکولوژیستی همانند موردی که در جنبش فمینیستی دیده شد، نیاز عظیمی به روشن‌شدن ایدئولوژیک دارد. باید سازمان و فعالیت آن را از کوچه پس‌کوچه‌های تنگ شهر گرفته تا تمامی جامعه و به‌ویژه به جامعه‌ی غیرشهری روستایی-زراعی انتقال داد. اکولوژی اساساً راهنمای فعالیت مناطق غیرشهری، جامعه‌ی روستایی-زراعی، تمامی مهاجران، بیکاران و زنان می‌باشد. این واقعیات که بنیان‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک را نیز تشکیل می‌دهند، با وضوح تمام نشان می‌دهند که اکولوژی چه نقش مهمی را در فعالیت‌های مربوط به بر ساخت دیگر باره [ی نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک] ایفا خواهد نمود.

زنان

فمینیسم: قیام کهن‌ترین مستعمره

اصطلاح فمینیسم⁸⁷ با معنای «جنش طرفداری از زنان» از تعریف کامل مسئله‌ی زن به‌دور است و چون زمینه را برای طرح اصطلاح ضدّ خویش یعنی «طرفداری از مردان» فراهم می‌گرداند، می‌تواند به ناکارایی و نقص هرچه بیشتر منجر شود. معنایی را منعکس می‌سازد که انگار [زن،] تنها زن ستم‌دیده‌ی مرد حاکم می‌باشد. این در حالی‌ست که واقعیت زن بسیار گسترده‌تر است. فراتر از جنسیت، حاوی معانی‌ای است که دارای ابعاد وسیع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می‌باشند. اگر اصطلاح «استعمارگری» را از ملاکی مبتنی بر کشور و ملت خارج سازیم و به گروه‌های انسانی فروکاهیم، به راحتی می‌توانیم موقعیت زن را به‌عنوان کهن‌ترین مستعمره تعریف نماییم. به‌راستی نیز هیچ یک از پدیده‌های اجتماعی، به اندازه‌ی زن از نظر روحی و جسمی با استعمارگری مواجه نگشته است. بایستی درک شود که زن در موقعیت یا استاتوی مستعمره‌ای نگه داشته شده است که مرزهای آن به آسانی قابل تعیین نمی‌باشند.

در گفتن مردمحورانه‌ای که همانند تمامی علوم مظهر خویش را بر علوم اجتماعی نیز زده است، سطوری که در آن از زنان بحث می‌شود، آکنده از رویکردهایی تبلیغاتی است که هیچ اشاره‌ای به واقعیت نمی‌کنند. با این گفتمان‌ها شاید هم مانند لاپوشانی طبقه، استثمار، سرکوب و شکنجه در تاریخ تمدن‌ها، صد بار بر موقعیت واقعی زنان سرپوش نهاده شده است. به‌جای فمینیسم، اصطلاح زن‌شناسی (ژنئولوژی) شاید هدف را بهتر برآورده نماید. پدیده‌هایی که زن‌شناسی آشکار خواهد ساخت به نظرم از یزدان‌شناسی، معادشناسی، سیاست‌شناسی⁸⁸، پداگوژی⁸⁹ و خلاصه رشته‌هایی که در رابطه با بسیاری از بخش‌های جامعه‌شناسی هستند، کمتر گویای واقعیت خواهند بود. این امر بحث‌ناپذیری است که زنان هم از نظر فیزیکی و هم معنایی، وسیع‌ترین بخش طبیعت اجتماعی را تشکیل می‌دهند. بنابراین چرا این بخش بسیار مهم از طبیعت اجتماعی، نبایستی موضوع علم گردد؟ عدم تشکیل شاخه‌ی زن‌شناسی از طرف جامعه‌شناسی که حتی شاخه‌هایی نظیر پداگوژی یعنی تعلیم و تربیت کودکان یافته است، تنها با یک مورد قابل توجیه است: چون گفتمانی مردسالارانه دارد!

تا زمانی که طبیعت زن در تاریکی و ابهام باقی بماند، تمامی طبیعت جامعه ناروشن باقی خواهد ماند. شفاف‌سازی واقعی و همه‌جانبه‌ی طبیعت اجتماعی، تنها از رهگذر شفاف‌نمودن وسیع و واقع‌گرایانه‌ی طبیعت زنان ممکن خواهد بود. روشن‌نمودن موقعیت زنان از تاریخ مستعمره‌شدن‌شان گرفته تا استعمارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ذهنی‌ای که علیه آنان صورت گرفته، در امر روشن‌شدن همه‌بعدی سایر موضوعات تاریخ و جامعه‌ی روز، بسیار مفید واقع خواهد گشت.

بدون شک روشن‌شدن موقعیت زنان، یک بُعد مسئله می‌باشد. بُعد مهم‌تر، با مسئله‌ی رهایی مرتبط است. به عبارتی دیگر، حل مسئله حائز اهمیت بسیار بیشتری است. بارها گفته می‌شود که سطح عمومی آزادی جامعه، متناسب با سطح آزادی زنان می‌باشد. مورد مهم این است که مضمون این عبارت صحیح را چگونه توضیح داده و اثبات کنیم. آزادی زنان و برابری آنان [با مردان] تنها آزادی و برابری اجتماعی را تعیین نمی‌نماید. بلکه جهت این کار، «تئوری، برنامه،

⁸⁷ Feminism: زن‌باوری؛ هم جنش و هم مکتب فلسفی برابری‌خواهی اجتماعی-سیاسی-اقتصادی زنان با مردان، که ریشه‌ی مشکلات را در مردسالاری می‌داند و سعی بر نمایندگی دیدگاه زنان می‌نماید. گرایش‌های مختلفی نظیر رادیکال، لیبرال، فردگرایانه، مارکسیستی و سوسیالیستی در آن ره یافته است. اکوفمینیسم از شاخه‌های آن است و پدرسالاری را هم برای زنان و کودکان و هم طبیعت زیان‌بار می‌داند.

⁸⁸ Politkoloji: سیاست‌شناسی (Politicalology)

⁸⁹ Pedagoji: علم تعلیم؛ تعلیم و تربیت، روش آموزشی (Pedagogy)

سازمان و مکانیسم‌های کاری» را نیز الزامی می‌گرداند. مهم‌تر اینکه نشان می‌دهد که بدون زنان، سیاست دموکراتیک امری ناشدنی است؛ حتی سیاست‌ورزی طبقاتی نیز ناقص باقی می‌ماند و نمی‌توان صلح را توسعه داد و از محیط‌زیست حفاظت نمود.

باید زن را از موقعیت «مادر مقدس و همسری که ناموس اصلی و اغماض‌ناپذیری است که بدون وی بهسر نمی‌شود» خارج ساخت و وی را به‌مثابه‌ی مجموع واحد سوژه-ابژه مورد پژوهش قرار داد. البته که باید قبل از هر چیز این پژوهش‌ها را از شرّ دلقک‌بازی‌های عشق محافظت نمود. حتی یکی از مهم‌ترین ابعاد پژوهش‌ها باید برملاسازی پست‌فطرتی‌هایی (اعم از تجاوز، جنایت، کتک‌کاری و فحاشی‌های بسیار فراوان) باشد که به‌نام عشق لاپوشانی می‌شوند. اینکه هردوت می‌گوید «تمامی جنگ‌های شرق و غرب بر سر زنان روی داده‌اند» تنها می‌تواند اثبات یک واقعیت باشد. آن هم این است که زن به‌منزله‌ی مستعمره ارزش یافته و به همین دلیل جنگ‌های شدیدی را سبب گشته است. تاریخ تمدن این‌گونه بوده و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز باز نمود و نمایانگر نوعی مستعمره‌گرداندن زن است که هزار بار شدیدتر گردیده و حالتی چندبُعدی کسب نموده است. مستعمره‌بودن را بر هویت زن، حک می‌گرداند. مستعمره‌گرداندن مادر تمامی کارها و زحمات، از طریق تبدیل‌نمودن وی به صاحب رنج و زحمتی بی‌مزد، کارگری با کمترین دستمزد، بیکارترین انسان، منبع نامحدود اشتهای مردان و ابژه‌ی فشار آنان، ماشین زاد و ولد نظام، دایه‌ی کودک‌پرور، ابزار تبلیغات تجاری، ابزار سکس-پورنو و نظایر آن ادامه می‌یابد. کاپیتالیسم، نوعی مکانیسم استثمار را در خصوص زنان ایجاد نموده که در هیچ مکانیسم استثمار دیگری دیده نمی‌شود. نگرستن مجدد به موقعیت زنان - اگرچه ناخواسته باشد نیز- دردناک و تلخ است. اما زبان [بیان] واقعیات جهت استثمارشوندگان به نوع دیگری نیز ممکن نمی‌گردد.

جنبش فمینیستی، در پرتو این واقعیات ناچار است که رادیکال‌ترین جنبش مخالف نظام گردد. جنبش زنان با حالت مدرن خویش که ریشه‌های آن هم به انقلاب فرانسه بازمی‌گردد، بعد از چند مرحله توانسته تا روزگار ما پیش آید. در اولین مرحله در پی برابری حقوقی بوده است. این برابری که معنای چندانی ندارد، امروزه به‌صورت شایعی تقریباً تحقق یافته؛ اما باید به‌خوبی دانست که محتوای آن تهی است. در حوزه‌های دیگر حقوقی نظیر حقوق بشر، حقوق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز پیشرفت‌های شکلی به‌وجود آمده‌اند. ظاهراً زن با مرد برابر است و به اندازه‌ی او آزاد می‌باشد. این در حالی‌ست که جدی‌ترین فریب در همین شیوه‌ی برابری و آزادی نهفته است. موضوع آزادی، برابری و دموکراسی زنان که نه‌تنها مدرنیته‌ی رسمی بلکه نظام تمدنی تمامی ادوار هیرارشیکی و دولت‌گرا با نفوذ در همه‌ی بافت‌های اجتماعی از لحاظ ذهنی و جسمی آنان را به اسارت درآورده و به‌شکل ژرف‌ترین بردگی به‌کار واداشته‌اند، مستلزم فعالیت‌های تئوریک، مبارزات ایدئولوژیک و فعالیت‌های برنامه‌ای-سازمانی بسیار وسیع و مهم‌تر از همه اقداماتی نیرومند می‌باشد. بدون این‌ها فمینیسم و فعالیت‌های حوزه‌ی زنان، فراتر از فعالیت‌های لیبرال زنان که در راستای تسهیل کار نظام صورت می‌گیرند، معنای دیگری نخواهند داشت.

با یک مثال به‌شیوه‌ی آموزنده‌تر می‌توان نشان داد که اگر «زن‌شناسی» توسعه یابد، چگونه می‌توان به‌صورت مطلوب‌تر مسائل را حل نمود: باید دانست که غریزه‌ی جنسی در رأس کهن‌ترین اشکال یادگیری حیات می‌آید. این غریزه جهت برآوردن نیاز به تداوم حیات است. ناممکن‌بودن حیات ابدی فرد، به‌منزله‌ی راه‌حل، «واحد» را ناگزیر نموده تا پتانسیل تولیدمثل خویش را ایجاد نماید. چیزی که غریزه‌ی جنسی نامیده می‌شود، این است که پتانسیل مذکور در شرایط مناسب راه بر تکثیر گشوده و بدین ترتیب حیات تداوم می‌یابد. این نوعی چاره در برابر مرگ و خطر انقراض نسل است. اولین تقسیم سلول، به معنای این است که یک سلول واحد، از طریق تکثیر خود را فناپذیر گردانیده است. با تعمیمی وسیع‌تر، پدیده‌ی تداوم میل نامتناهی‌شدن کیهان در حیات جانداران می‌باشد؛ کیهانی که در برابر خلأ و نیستی‌ای که خواهان بلعیدنش است، پی‌درپی می‌خواهد خویش را متنوع گردانده و تکثیر نماید.

در نوع انسان، واحد یا فردی که این پدیده‌ی کیهانی در آن تداوم دارد، عمدتاً زن است. تکثیر، در بدن زن تحقق می‌یابد. نقش مرد در این پدیده، در درجه‌ای بسیار پایین‌تر و فرعی است. بنابراین در پدیده‌ی تداوم نسل، تمامی مسئولیت از آن زنان می‌باشد و این امر موردی است که از حیث علمی قابل درک است. همچنان‌که زن نه‌تنها جنین را در رحم

خویش حمل می‌نماید، می‌پروراند و می‌زاید، بلکه به‌طور طبیعی مسئولیت نگهداری آن را نیز تقریباً تا زمان مرگش بر عهده دارد. بنابراین اولین درسی که می‌بایست از این وضعیت استنباط نماییم این است که زن باید در تمامی روابط جنسی دارای اختیار مطلق باشد. زیرا هر رابطه‌ی جنسی به‌صورت بالقوه مسائلی را برای زنان به‌همراه می‌آورد که برآمدن از پس آن‌ها بسیار دشوار می‌باشد. باید دانست زنی که ده فرزند به‌دنیا بیاورد، از نظر جسمی و حتی روحی به اوضاعی بسیار بدتر از مرگ دچار می‌گردد.

نگرش مردان به رابطه‌ی جنسی، بیشتر منحرفانه و نامسئولانه است. در درجه‌ی اول، این امر به سبب بی‌بصیرتی‌ای است که ناشی از جهل و قدرت می‌باشد. همچنین همگام با دوران هیرارشی و دولت‌خاندانی، داشتن فرزندان متعدد برای مردان به معنای مبدل‌شدن به نیرویی اغماض‌ناپذیر است. تعدد فرزندان نه تنها ضامن تداوم نسل است، بلکه ضمانتی می‌گردد برای باقی‌ماندن در مقام قدرت و دولت. از دست رفتن دولت که به معنای نوعی انحصار مالکیتی است، منوط به بزرگی خاندان است. بدین ترتیب هم جهت هستی بیولوژیک و هم هستی دولتی و قدرت‌محورانه، زنان را به ابزار زادن فرزندان متعدد مبدل می‌نمایند. شالوده‌ی استعمار وحشتناک زنان که در ارتباط با طبیعت اول و دوم است، این‌گونه تدارک دیده می‌شود. تحلیل در هم‌شکستگی زن در ارتباط با این دو طبیعت، حائز اهمیت فراوانی است. چندان نیازی به توضیح نیست که زن تحت این موقعیت دوگانه‌ی طبیعت، ممکن نیست برای مدت‌زمانی طولانی از نظر روحی و جسمی به‌صورت بانشاط و تکیده‌نشده سرپا باقی بماند. فرسودگی جسمی و روحی به‌صورت مختلط و زود هنگام پیش می‌آید و زنان را در ازای تأمین و تداوم زندگی سایرین، طی حیاتی دردناک، کوتاه‌گشته و غم‌انگیز به‌سوی نابودی سوق می‌دهد. تحلیل و خوانش تاریخ تمدن و مدرنیته بر اساس این واقعیت، حائز اهمیت فراوانی است. وخامت مسئله از نظر زنان را به کناری بگذاریم. جنبه‌ی دیگر مسئله، افزایش مفرط جمعیت است. سیاست پُر فرزندی، تأثیراتش را در افزایش مفرط جمعیت نشان می‌دهد که اثرات آن نیز به‌شکلی شدیدتر در تمامی طبیعت اجتماعی و محیط اکولوژیک دیده می‌شود. یکی از بنیادین‌ترین درس‌هایی که هم از سوی زن‌شناسی و هم کلیه‌ی علوم اجتماعی باید فرا گرفته شود، این وضعیت و واقعیت است که جمعیت انسان از طریق روش «یادگیری غریزی»، نه می‌تواند تداوم یابد، نه رشد نماید و نه در برخی موارد نادر کاهش داده شود. دلیل اصلی افزایش مفرط جمعیت این است که با کاربست روش‌های علمی ایجادشده در طول تاریخ تمدن و مدرنیته، از تداوم نسل مبتنی بر ابتدایی‌ترین روش‌ها نظیر غریزه‌ی درونی پشتیبانی می‌نمایند. اگر هستی نوع انسان به‌مثابه‌ی طبیعت اجتماعی، تنها از راه‌های غریزی و به‌ویژه از طریق به‌حرکت‌آداشتن غریزه‌ی جنسی تداوم بخشیده شود، بیانگر وضعیتی بسیار عقب‌مانده است. سطح هوشی و فرهنگی، چنان پتانسیل‌های یادگیری‌ای را ارائه می‌دهد که می‌تواند هستی‌های اجتماعی را با کیفیت پیشرفته‌تری ادامه بخشد. افراد و اجتماعات با هوش و فرهنگ‌شان همچنین از راه نهادهای فلسفی و سیاسی، در چنان وضعیتی هستند که قادرند از امکان تأمین حیات خویش طی طولانی‌ترین مدت‌ها استفاده کنند. بنابراین تداوم نسل مبتنی بر تکثیر از راه غریزه‌ی جنسی، بی‌معنا می‌گردد. فرهنگ و هوش انسانی، مدت درازی است که از این روش گذار نموده است. بنابراین، اساساً اصل و قانون سودپرستی تمدن و مدرنیته مسئول و مقصر این ابتدایی‌بودن است. بدون هیچ شکی، افزایش مفرط جمعیت به‌معنای قدرت و انحصار افراطی است؛ آن نیز مساوی‌ست با سود افراطی و بیشینه. رسانیدن جامعه و حتی طبیعت و محیط‌زیست به آستانه‌ی نابودی از طریق ازدیاد افراطی نوع انسان در طول تاریخ، قطعاً در نتیجه‌ی انباشت توده‌وار سرمایه و قدرت و بنابراین قانون سود بیشینه می‌باشد. تمامی دیگر عوامل و دلایل، در درجه‌ی دومی و بعدی ایفای نقش می‌نمایند.

بنابراین مسئولیت اساسی در زمینه‌ی حل مسئله‌ی دموگرافیک که راه اساسی حل مسئله‌ی زنان و جلوگیری از تخریب محیط‌زیست - که از هم‌اکنون ابعادی غول‌آسا به خود گرفته‌اند - است، باید در دست زنان باشد. اولین شرط این مسئله نیز آزادی و برابری کامل زن، حق تمام‌وکمال وی در امر پرداختن به سیاست دموکراتیک، و اختیار و اراده‌ی تام او در زمینه‌ی کلیه‌ی روابط مربوط به جنسیت است. خارج از این واقعیات، «رهایی، آزادی و برابری» به معنای

تمام کلمه برای زنان، جامعه و محیطزیست ممکن نیست. به همین نحو، شکل‌گیری سیاست دموکراتیک و کنفدراتیو نیز ممکن نیست.

همچنین زنان به‌مثابه‌ی عضو اصلی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، در پرتو آزادی، برابری و دموکراتیزاسیون، از لحاظ اخلاق و زیبایی‌شناسی زندگی نیز نقشی حیاتی ایفا می‌نمایند. علم زیبایی‌شناسی و علم اخلاق، بخش‌های تفکیک‌ناپذیر زن‌شناسی هستند. این نکته جای بحث و تردید ندارد که زنان به سبب مسئولیت بزرگشان در زندگی، هم به‌منزله‌ی نیروی فکری و هم اجرایی، در تمامی موارد اخلاقی و زیبایی‌شناسانه‌ی گشایش‌ها و پیشرفت‌های بزرگی را رقم خواهند زد. در مقایسه با مردان، پیوند زنان با حیات بسیار گسترده‌تر است. پیشرفته‌بودن بُعد هوش عاطفی زن با همین امر در ارتباط می‌باشد. بنابراین زیبایی‌شناسی به‌منزله‌ی زیباسازی زندگی، از منظر زنان موضوعی هستی‌شناسانه می‌باشد. از نظر اتیک (اتیک = تئوری اخلاقی؛ استتیک = تئوری زیبایی) نیز مسئولیت زنان گسترده‌تر می‌باشد. زنان به اقتضای سرشت خود در ارزیابی، تعیین و تصمیم‌گیری در باب جوانب نیک و بد آموزش انسان، اهمیت زندگی و صلح، شرّ و دهشت‌انگیزی جنگ، معیارهای برحق‌بودن و عدالت، از دیدگاه جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی رفتارهای واقع‌گرایانه و مسئولیت‌پذیرانه‌ی دارند. البته که از زنی سخن نمی‌گوییم که بازیچه‌ی دست مرد و سایه‌ی وی باشد. زن مورد بحث، زنی است که آزاد شده، برابری کسب کرده و دموکراتیزاسیون را از صمیم دل پذیرفته باشد.

اگر علم اقتصاد نیز به‌عنوان بخشی از زن‌شناسی پیشبرد داده شود، صحیح‌تر خواهد بود. اقتصاد، شکلی از فعالیت اجتماعی است که از همان ابتدا زن در آن نقش اصلی را بازی نموده است. به سبب اینکه مسئله‌ی تغذیه‌ی کودکان برعهده‌ی زن است، اقتصاد بیانگر معنایی حیاتی برای زن است. این در حالی‌ست که معنای واژه‌ی یونانی اکونومی، «قانون خانه و مقررات معیشتی خانه» می‌باشد. آشکار است که این نیز کار اساسی زنان می‌باشد. سلب اقتصاد از دست زنان و سپردن آن به دست نزول‌خوار، بازرگان، سرمایه‌دار، قدرت‌دولت و متنفذین ارباب‌مآب، بزرگترین ضربه بر پیکر حیات اقتصادی را وارد آورده است. اقتصادی که به دست نیروهای اقتصادستیز سپرده شده است، سریعاً به‌صورت هدف اساسی قدرت و میلیتاریسم درآورده شد و بدین ترتیب به عامل اساسی تمامی جنگ‌ها، درگیری‌ها، بحران‌ها و منازعات بی‌حدومرز تمامی طول تاریخ تمدن و مدرنیته متحول شده است. امروزه اقتصاد به صورت یک حوزه‌ی بازی درآمده که در آن اشخاصی که هیچ پیوندی با اقتصاد ندارند، از طریق بازی با کاغذپاره‌ها و با روشی بدتر از قماربازی، به‌صورت نامحدود ارزش اجتماعی را غصب می‌نمایند. پیشه‌ی مقدس زنان به حوزه‌ی تبدیل شده که در آن، زنان تماماً طرد گشته و کارخانه‌های سازنده‌ی وسایط نقلیه‌ای که محیطزیست را به‌شکل زیست‌ناپذیری درمی‌آورند و ماشین‌های جنگی و محصولات اضافی سودآوری که ارتباط چندانی با نیازهای بنیادین انسانی ندارند، همچنین بورس‌هایی که بازی‌های قیمت و بهره در آن‌ها جریان دارند، آن را در قبضه گرفته‌اند.

آشکار است جنبش آزادی‌خواهی، برابری‌طلبی و دموکراتیک زنان که مبتنی بر زن‌شناسی‌ای باشد که فمینیسم را هم شامل گردد، در حل معضلات اجتماعی نقشی اساسی ایفا خواهد نمود. باید بدون بسنده‌کردن به انتقادات جنبش زنان در گذشته‌ی نزدیک، هرچه بیشتر به انتقاد از تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی پرداخت که هویت زنان را زدوده است. مسئول اساسی اینکه در علوم اجتماعی، «موضوع، مسئله و جنبش»‌های زنان تقریباً در درجه‌ی نبود است، ساختاربندی فرهنگ مادی و ذهنیت هژمونیک تمدن و مدرنیته می‌باشد. با رویکردهای مبتنی بر برابری تنگ‌نظرانه‌ی حقوقی و سیاسی، شاید بتوان فایده‌ای برای لیبرالیسم داشت؛ اما با این رویکردها نه‌تنها مسئله را نمی‌توان حل نمود بلکه حتی نمی‌توان به‌عنوان پدیده، آن را تحلیل کرد. ادعای اینکه جنبش‌های فمینیستی کنونی از لیبرالیسم مجزایند و به حالت نیروهای مخالف نظام درآمده‌اند، به معنای در مغلطه انداختن خویش خواهد بود. یکی از مسائل اساسی فمینیسم این است که اگر طبق آنچه که ادعا می‌کنند رادیکال می‌باشد، بنابراین باید قبل از هرچیز پیوندش را با عادات ریشه‌دار لیبرال، شیوه‌های اندیشه، احساس و حیاتش بگسلد، به تحلیل «تمدن و مدرنیته»‌ی پشتیبان آن که دشمن زنان است، بپردازد و بر این اساس راه‌حل‌های بامعنایی را در پیش بگیرد.

مدرنیته‌ی دموکراتیک، طبیعت زن و جنبش آزادی‌اش را یکی از نیروهای اساسی می‌داند؛ هم پیشبرد آن و هم برقراری هم‌پیمانی با آن را یکی از وظایف اصلی می‌شمارد و بدین ترتیب باید در فعالیت‌های مربوط به بر ساخت دیگر باره [ی نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک]، آن را مشارکت دهد.

دولت- ملت و جنسیت‌گرایی

مردسالاری‌ای که هیرارشی سنتی آن را علیه زنان برقرار نموده است، در طول تاریخ تمدن همیشه توانا تر گردانیده شده است. قدرتی که در فرم دولت- ملت به حداکثر رسیده است، این توانش را به نسبت مهمی از جنسیت‌گرایی‌ای می‌گیرد که آن را شدت و توسعه بخشیده است. جنسیت‌گرایی یک نقش‌ویژه‌ی معمولی بیولوژیک نیست؛ بلکه نوعی ایدئولوژی است که حداقل به اندازه‌ی ملی‌گرایی، منجر به تولید قدرت و دولت- ملت می‌گردد. جنسیت زن برای مرد سلطه‌گر، نوعی ابژه یا شیء است که همه نوع آزمندی خویش را بر روی آن متحقق می‌سازد. عبارت «زنان مزارع شما نیستند؛ پس به دلخواه خویش شخم بزنید» که در کتب مقدس آمده است و عبارت مدرنیته مبنی بر «زن همانند یک ساز است، به دلخواه خویش می‌توانید بنوازید»، همین واقعیت را بیان می‌نماید. همچنین ضرب‌المثل «باید همیشه آبستن باشد و کُتک را هم فراموش نکن!»، بازتابی از خصلت فاشیستی سلطه‌گری و حاکمیت می‌باشد.

جنسیت‌گرایی اجتماعی، یک هیولای اجتماعی است که حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم خطرناک می‌باشد. جای تأسف است که حاکمیت مرد حیل‌گر و بی‌رحم، به‌منظور ممانعت از آشکار شدن حقیقت این پدیده، رفتاری خیره‌چشمانه و بی‌پروا در پی گرفته است. این حوزه‌ی اجتماعی علی‌رغم اینکه به اندازه‌ی کاپیتالیسم نیاز به تحقیق دارد، بیشتر از تمامی حوزه‌ها در تاریکی و ابهام باقی گذارده شده است. تمامی ایدئولوژی‌های قدرت و دولت، اولین سرچشمه‌ی خویش را از برخوردها و رفتارهای جنسیت‌گرایانه می‌گیرند. حوزه‌ی اجتماعی‌ای که بیشتر از تمامی حوزه‌ها بر آن سرپوش نهاده شده و هم‌نوع بردگی، سرکوب و استعمار بر روی آن تحقق یافته است، بردگی زن است. ابژه‌ی اجتماعی است که تمامی اشکال قدرت و دولت، بر روی آن آزموده شده و آن را منبع یافته‌اند.

کاپیتالیسم و دولت- ملت که با آگاهی عمیق از این خصوصیات بردگی زن عمل می‌نمایند، اهتمام بزرگی به استفاده از زنان به‌عنوان پیشرفته‌ترین ابزار سرمایه و قدرت نشان می‌دهند. بایستی به‌خوبی دانست که بدون بردگی زن، هیچ یک از اشکال بردگی دارای شانس توسعه و حیات نمی‌باشد. کاپیتالیسم و دولت- ملت بیانگر نهادینه‌شده‌ترین مرد حاکم و سلطه‌گر است. آشکارتر بگوییم که کاپیتالیسم و دولت- ملت، انحصارگری مرد زورمدار و استعمارگر می‌باشد. از هم‌پاشاندن این انحصارگری شاید از تجزیه‌ی اتم هم دشوارتر باشد.

دموگرافی (جمعیت‌شناسی)، به‌عنوان یک شاخه‌ی فرعی جنسیت‌گرایی اجتماعی همگام با عصر مدرنیته با به‌کار بستن آمار جهت ارتش مسلح، ارتش بیکاران و جامعه‌ی استاندارد ملت، معیارهای ایده‌آل زایمان زنان را تعیین می‌نماید.

ایدئولوژی‌ای که مالتوس‌گرایی⁹⁰ نامیده می‌شود، بیانگر همین امر است. جمعیت انسانی که جامعه و محیط‌زیست را مورد تهدید قرار می‌دهد به‌لحاظ ماهوی مسئله‌ای بیولوژیک نیست؛ بلکه نتیجه‌ی به‌کارگیری ایدئولوژی جنسیت‌گرایی از طرف کاپیتالیسم و دولت- ملت می‌باشد. ایدئولوژی و اقدامات جنسیت‌گرایانه‌ی کاپیتالیسم و دولت- ملت و از جمله خانواده‌گرایی مدرن، شاید هم بزرگ‌ترین سرچشمه‌ی مسائل و مشکلات برای جامعه و محیط‌زیست باشند. بنابراین باید جنسیت‌گرایی اجتماعی را در ارتباط با دولت- ملت، به‌عنوان پنجمین سرچشمه‌ی بزرگ معضلات اجتماعی ارزیابی نمود.

⁹⁰ Malthusculuk : مالتوسیانیم (Malthusianism)؛ نهضت طرفداری از محدودسازی جمعیت؛ این نظریه توسط توماس مالتوس اقتصاددان و کشیش انگلیسی اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم پیش کشیده شد. از منظر وی میزان رشد جمعیت بسیار سریع‌تر از رشد محصولات، کالاها و تولیدات انبوه است. بنابراین روزی ازدیاد جمعیت موجب ناپسامانی زندگی اجتماعی خواهد گشت. طرفداران نظریه‌ی مالتوس روابط تولید و استعمار را نادیده می‌گیرند. در نتیجه‌ی همین امر نگرش، خلق‌های ستم‌نیده کشتار شدند و برخی خلق‌ها طی برنامه‌هایی به‌شکل اجباری دچار کاهش جمعیت گردانده شدند.

نکته‌ی حائز اهمیت این است که مسائل زن در جامعه، پیش از هر چیز در چارچوب ابعاد تاریخی- اجتماعی ارزیابی گردند. مسئله‌ی زن، معضلی است که منبع تمامی مسائل می‌باشد. می‌بینیم که پیش از گذار به جامعه‌ی دولتی و طبقاتی؛ يك هیرارشی مردسالارانه‌ی (پدرسالار) خشن علیه زنان نهادینه گشته است. جهت توجیه مردسالاری، به گفتمان‌های اسطوره‌ای و دینی بسیاری توسل جسته شده است. حماسه‌ی اینانا ایزدبانوی اوروک، بازتاب همین مرحله است. برای کهن‌ایزدبانوی مادر و طبیعت، حسرت عظیمی احساس می‌گردد. از نیرنگ، حقه‌بازی و زورگویی مرد حاکم موجود در نظم هیرارشیک و دولتی مردسالارانه که در درون آن گرفتار گشته، می‌نالد. چنین واقعیتی در حماسه‌ی بابل (نزاع ماردوک خدای نیرومند بابل با ایزدبانو تیامات) به‌گونه‌ای بسیار گیرا و آشکارتر دیده می‌شود. در اسطوره‌های سومر گفته می‌شود که زن از استخوان دنده‌ی مرد آفریده شده است. این بیانی نمادین است. همان رویکرد در ادیان تک‌خدایی نیز ادامه می‌یابد. زنان که به‌عنوان ایزدبانو وارد زیگورات‌های سومری گشتند، همچون فاحشه‌ی معبد از آن خارج می‌شوند. اولین فاحشه‌خانه، در شهرهای سومری افتتاح می‌شود. زن از فاحشگی در معبد به سطح کنیزی در دربار ترفیع داده می‌شود. ابراهامیست برده، که در بازارهای تجاری همیشه به چشم می‌خورد. در تمدن یونان- روم، صرفاً برده‌ای جهت امور منزل است و جایی در سیاست ندارد. در تمدن اروپا، ابراهامی جنسی است که با قراردادی به مرد وابسته می‌گردد. در تمدن کاپیتالیستی، فاحشه‌ای جهانی می‌باشد که عمومی گشته است. همگام با مرد حاکم، تاریخ ساختار و معنایی کاملاً جنسیت‌گرایانه کسب نموده است. تاریخ، دیگر به‌صورت مردانه پیش می‌رود.

ضعیف‌شدگی زن (که به معنای برده‌شدن زن است) بلافاصله پس از آن بر ابراهامی مرد نیز که تحت استثمار و فشار جامعه قرار داده شده‌اند، به‌طور کامل بازتاب داده می‌شود. در حالی که جناح فرادست سیاسی، نظامی و کاهنی جامعه، به موقعیت جنسیت برتر و حاکم رسانده می‌شود، قشر فرودست مدیریت‌شونده نیز تدریجاً به‌صورت ضعیفه درآورده می‌شود. در جامعه‌ی یونانی- رومی، مرد از جوانی به بعد با يك برخورد شدیداً جنسیت‌گرایانه پرورش داده می‌شود. در طول تمامی اعصار تمدن، در نتیجه‌ی برخوردهای جنسیت‌گرایانه در قبال زن، انحرافات جنسی به‌طور شایع رواج می‌یابند. دیگر به اندازه‌ای که «زن، برده است»، برده‌ی مرد نیز به همان اندازه زن یا ضعیفه است. هنگامی که در جامعه‌ی خاورمیانه، مسائل ناشی از دستگاه‌های فشار و استثمار کاپیتالیستی امروزی نیز بر این مسائل ریشه‌دار تاریخی افزوده می‌شوند، حیاتی واقعا کابوس‌وار برای زنان گریزناپذیر می‌گردد. زن بودن، شاید هم مترادف انسانی است که در دشوارترین شرایط به‌سر می‌برد. چندلایه‌ترین فشار و استثمار خشن که جامعه دچار آن است، بر روی جسم و رنج و کار زنان تحقق می‌یابد. به تازگی پی برده می‌شود که زن نیز انسان است! برخورد نآبرومندانه‌ی جنسیت‌گرای قاطع به جایی رسیده که دیگر ناچار است جایگاه خویش را به جستجوی دوست و رفیقی مورد نیاز بدهد. لااقل بر روی این مقوله بحث صورت می‌گیرد. باید بدانیم تا زمانی که «درست‌زیستن با زنان» در جامعه تحقق نیابد، در پی گرفتن حیاتی بامعنا نیز ممکن نخواهد بود. می‌بایست با علم بر اینکه با زن آزادی که شرافت خویش را به‌تمامی به دست آورده خواهیم توانست پرمعناترین و زیباترین زندگی را تحقق بخشیم، گفتارهای خود را شکل داده و کردارمان را پیشبرد بخشیم.

زندگی مشترک آزاد⁹¹

بدون درک روابط میان زن و مرد، نمی‌توان هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای را نه به اندازه‌ی کافی درک نمود و نه تحلیل کرد. در بنیان مسائل اجتماعی، حالت پُرسمانی و مسئله‌دار بودن موجود در روابط زن و مرد نهفته است. نهاد ازدواج و تأهل که در جامعه‌ی هیرارشیک و جامعه‌ی تمدنی به‌طور یکجانبه بر زن تحمیل می‌شود، مردسالاری را به‌صورت چندجانبه برمی‌سازد و از این طریق نوعی نهاد بردگی و وابستگی را پایه‌گذاری می‌نماید که شاید هم هیچ جانبداری در

⁹¹ . Özgür Eş Yaşam / Eş : هسر ، شريك ، جفت ؛ همتا

طبیعت آن را به خود ندیده و تنها مختص به جامعه‌ی انسانی است. اولین موقعیت اجتماعی، طبقاتی و ملی سرکوب‌گر-سرکوب‌شونده همیشه بر این مبنا رشد می‌نماید. در بنیان همه نوع جنگ و منازعه‌ای نیز همین واقعیت نهفته است. چیزی که در تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به منزله‌ی آخرین مرحله‌ی آن، بیش از همه چیز بر آن سرپوش نهاده شده و به صورت باژگون و منفی بازتاب داده می‌شود، واقعیت مرتبط با وضعیت بردگی زن است که بر همین بنیان استوار می‌باشد. زن که نامش در جامعه‌ی تمدنی با ابلیس مترادف گشته است، در جامعه‌شناسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در وضعیت مطیع‌ترین شخصیت هم‌رنگ‌شونده و سازشکار⁹²، کارگر خانگی بی‌دستمزد و مادر زاینده‌ی بچه قرار دارد.

اولین گام جامعه‌شناسی واقعیت‌ها باید درك كل محتوا و فرم‌های آن سطح از بردگی می‌بود که با عقل و دست مرد زورگو و استثمارگر در طول هزاران سال، زندگی زن با آن سرشته شده است. زیرا شکل‌بندی‌های بردگی و استثمار موجود در این حوزه‌ها، پیش‌نمونه‌ی تمامی فرم‌های بردگی‌ها و استثمارهای اجتماعی می‌باشند. عکس این امر نیز مصداق دارد. مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه در مقابل بردگی و استثماری که زندگی زن با آن سرشته شده است و سطح دستاوردهای این مبارزه، مبنای تمامی مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه است در مقابل بردگی و استثمار موجود در کل حوزه‌های اجتماعی. دلیل اساسی اینکه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ای که در طول تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت گرفته است، نتوانسته منجر به توسعه‌ای بر مبنای صحیح گردد و راه بر پیروزی توانمندانه‌ای بگشاید نیز عدم درك کافی نهادها و ذهنیت‌های بردگی و استثماری است که در زندگی زن درونی‌سازی و شکل‌بندی شده‌اند، همچنین عدم پایه‌ریزی مبارزه در برابر این‌ها می‌باشد. گویند ماهی از سر گنده گردد، نی ز دم! هنگامی که پایه صحیح و سالم نباشد، ساختمانی که بنا نهاده شود با يك لرزش كوچك فرو می‌ریزد. واقعیتی که در تاریخ و روزگار ما جریان دارد نیز مملو از نمونه‌های بی‌شمار این مورد است.

بنابراین به هنگام تلاش جهت و اشکافی مسائل اجتماعی، تعمق در زمینه‌ی پدیده‌ی زن و سرچشمه قراردادان حیات زن در حین تلاش‌های مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه، بایستی هم روش بنیادین تحقیق باشد و هم مبنای تلاش‌های منسجم علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناسانه. يك روش تحقیقی محروم از واقعیت زن و يك مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه که زن را در مرکز خویش قرار ندهد، نخواهد توانست به حقیقت واصل گردد و برابری و آزادی را برقرار نماید.

اولویت‌دهی به تعریف زن و تعیین نقش وی در زندگی اجتماعی، برای نیل به حیاتی صحیح پایه و مبناست. این قضاوت را از نظر خصوصیات بیولوژیک و موقعیت اجتماعی او بیان نمی‌کنیم. مفهوم زن به مثابه‌ی موجودیت، حائز اهمیت است. به میزان تعریف‌شدن زن، تعریف‌نمودن مرد نیز وارد دایره‌ی امکان می‌گردد. نمی‌توان با نقطه‌ی عزیمت قراردادان مرد، تعریف صحیحی از زن و زندگی ارائه دهیم. موجودیت طبیعی زن، موقعیت مرکزی‌تری دارد. از نقطه‌نظر بیولوژیک نیز این امر بدین‌گونه است. اینکه جامعه‌ی مردسالار تا حد ممکن موقعیت زن را تنزل داده و کم‌رنگ نموده، نبایستی مانع درك واقعیت زن از طرف ما گردد. سرشت یا طبیعت زندگی، بیشتر با زن در پیوند است. اینکه زن تا حد ممکن از زندگی اجتماعی بیرون رانده شده است، نمی‌تواند نشانی بر غلطبودن واقعیت مذکور باشد؛ بالعکس، آن را تصدیق می‌نماید. مرد با نیروی زورگویانه و نابودکننده‌اش، با حمله به زن در اصل بر زندگی یورش می‌برد. اینکه مرد به‌عنوان حکمران اجتماعی با زندگی خصومت و دشمنی می‌ورزد و نابودکننده‌ی آن است، با واقعیت اجتماعی‌ای که در بطن آن می‌زید ارتباط تنگاتنگی دارد.

هنگامی که این قضاوت‌مان را به سطح جهانشمول تعمیم دهیم، می‌توانیم دوگانه‌ی انرژی- ماده را مبنا قرار دهیم. انرژی در مقایسه با ماده، اساسی‌تر است. خود ماده، انرژی ساختار‌بندی‌شده است. ماده، فرم‌یافتگی نهفتن انرژی و

⁹² Konformizm / Konformizmin en uysal kişiliği : کنفورمیسم (Conformism)؛ به معنای سازش‌گری؛ هم‌رنگ‌شدن با جماعت، مطابقت یافتن، هم‌نوایی، سازش‌پذیری و سازش‌کاری؛ در معنای سیاسی عبارت است از کوشش فیزیکی جهت یکسان‌سازی جامعه به دلخواه حکومت از طریق جلوگیری از آزادی‌اندیشه و رد دگراندیشان؛ همه را سر و ته یک کرباس نمودن!

حالت وجودی دادن به آن است. ماده با این خصوصیت خویش، انرژی را در قفس قرار می‌دهد و سیالیت آن را جامد و راکد می‌گرداند. مقدار انرژی هر فرم ماده، متفاوت است. همین متفاوت بودن انرژی است که متفاوت بودن فرم‌ها و ساختارهای مادّی را تعیین می‌کند. انرژی موجود در ماده و فرم زن با انرژی موجود در ماده‌ی مرد، تفاوت دارد. انرژی‌ای که در زن حمل می‌شود هم بیشتر است و هم کیفیت این انرژی متفاوت است. فرم زن، زاینده‌ی این تفاوت‌مندی است. هنگامی که انرژی مرد در طبیعت اجتماعی به دستگاه‌های قدرت متحول می‌گردد، فرم‌ها و شکل‌های مادّی به‌خود می‌گیرد. در تمامی کیهان، فرم‌ها به‌منزله‌ی انرژی‌ای که حالت جمود پیدا کرده، محافظه‌کار هستند. تبدیل شدن به مرد حاکم در جامعه، به معنای رسیدن به وضعیت شکل‌بندی قدرت است. با این حالتش، عمده انرژی‌ای که حمل می‌نماید فرم پیدا کرده است؛ انرژی‌ای که به حالت فرم درنیامده باشد اندک است و در کمتر شخصیتی وجود دارد. اما در شخص زن، انرژی عمدتاً حیث شکلی نمی‌یابد و به حالت فرم در نمی‌آید؛ انرژی‌اش حالت سیال خویش را حفظ می‌نماید. اگر در «فرم و قفس» مردانه اسیر نشود، به‌مثابه‌ی انرژی حیات، سیالیت خویش را ادامه می‌دهد. پتانسیل معنا، شعرگونگی و زیبایی‌ای که در شخص زن دچار رکود نگشته، با این حالت انرژی که کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد ارتباط تنگاتنگی دارد. جهت درک این واقعیت، باید حیات جاندار و زنده را به‌گونه‌ای عمیق‌تر درک نمود.

تکامل حیاتی که [از موجودی ابتدایی] تا به حیات انسان می‌رسد را نسبتاً می‌توان تعریف نمود یا باید تعریف شود. قبل از هرچیز باید منظور و هدف زندگی را مورد پرسش و کاوش قرار داد. چرا زندگی می‌کنیم؟ حیات چرا خویش را تداوم می‌بخشد، تغذیه می‌کند و حفظ می‌نماید؟ گفتن اینکه برای زندگی کردن «تغذیه، محافظت و تولیدمثل» لازم است، البته که برای پاسخ کافی نیست. پرسشی که باید فراتر از این پرسیده شود چنین است: چرا تولیدمثل می‌کنیم، تغذیه می‌نماییم و از خویش محافظت به‌عمل می‌آوریم؟ هنگامی که در مقام پاسخ گفته شود «برای زندگی کردن»، آنگاه در یک دور باطل گرفتار می‌آییم. گرفتار شدن در دور باطل، پاسخ محسوب نمی‌شود. ترازهای ذهنیتی که به‌مثابه‌ی شکلی از انرژی تا حد انسان تکامل پیدا کرده و توسعه می‌یابند، نشان می‌دهند که پدیده‌ی ادراک می‌تواند برای پاسخ سرخ‌هایی را ارائه دهد. تکامل کیهان که تا سطح انسان پیش آمده، نیروی معنایی را متبلور ساخته که همیشه رو به پیشرفت دارد. واقعیت پنهان یا بالقوه‌ی موجود در کیهان گویی همیشه می‌خواهد به نتیجه‌ای همچون آشکار شدن، درک کردن و درک‌پذیر شدن دست یابد. نیاز به درک کردن و درک شدن، محرک بنیادین تکامل است. از این جا به بعد، پرسشی که باید پرسیده شود، مربوط به خود درک کردن و درک‌پذیر شدن است. آن چیست که می‌خواهد درک کند و درک‌پذیر شود؟ شاید این کلام کتاب مقدس که می‌گوید «خداوند می‌فرماید من یک راز بودم، پس جهت شناخته شدن، گیتی را آفریدم»، پاسخی باشد برای پرسش‌مان اما کافی نیست. نیاز به شناخته شدن جهت تعریف تمام‌وکمال معنا کفایت نمی‌کند؛ اما انگار راز موجود در حیات را تا حدودی افشا می‌نماید.

تعریف هگل از «روح یا ذهن مطلق»⁹³ نیز دارای معنایی مشابه همین است. در اندیشه‌ی هگل، کیهان از طریق روح یا ذهن مطلق به‌صورت آگاهانه به‌سوی خویشتن بازگشته است. چیزی که می‌خواهد شناخته شود، این را از مراحل [شکل‌گیری] فیزیک کیهان و مراحل بیولوژیکی و اجتماعی گذرانده و بدین ترتیب تحقق بخشیده، از طریق آگاهی فلسفی - که کمال‌یافته‌ترین حالت آگاهی است - یعنی از طریق روح یا ذهن مطلق، با خودشناساندن ارضا می‌نماید و بدین ترتیب خویش را به‌صورت کیهان شناخته‌شده درآورده و ماجرا را به فرجام می‌رساند. این قضاوت‌ها که در سطح مهمی حاوی حقیقت هستند، هدف حیات را با معنا همسان می‌انگارند. اصطلاح تئوری (Theoria) در فلسفه‌ی یونان، نیز معانی مشابهی را در خود دارد. نتیجه اینکه «معنا»، الوهیت‌یافتن انسان اجتماعی است. پرسش مهم در اینجا این است: آیا الوهیت‌یافتن انسان اجتماعی و یا نیروی «معنا»یی که کسب کرده است، می‌تواند کل معنای موجود در کیهان را بازنمایی کند و یا بیانگر آن شود؟ آیا بیشینه معنای موجود در اجتماعی بودن (روح یا ذهن مطلق در اندیشه‌ی هگل)

⁹³. در متن Mutlak tin آمده؛ معادل Geist یا همان هوش کیهانی

می‌تواند با خود معنای کیهانی، همسان انگاشته شود؟ آیا خود جامعه يك موجود دارای نقص نیست؟ پس در آن صورت آیا معنای آن نیز ناقص نخواهد بود؟

در حالت انسانی خویش قادر نخواهیم بود این پرسش‌ها را به‌طور تمام‌وکمال پاسخ دهیم. زیرا ما توسط جامعه در محدودیت قرار گرفته‌ایم. نمی‌توانیم موجودی «فراجامعه» شویم. تنها می‌توانیم پرسش بپرسیم. شانس ما این است که خود پرسیدن پرسش نیز نیمی از درك و فهم است؛ بنابراین می‌تواند سرخ‌هایی را در مورد درك و فهم (معنای مطلق)⁹⁴ ارائه دهد. فعلا تنها می‌توانیم متوجه شویم که یافتن حالتی معنامند، فوق‌العاده مهم است و بسیار نزدیک به رسیدن به هدف بنیادین حیات است و بدین گونه ارضا گردیم. می‌توانیم در این زمینه چنین حکم دهیم که قادر هستیم و استعداد آن را داریم تا بخش بزرگی از مسائل بنیادین مرتبط با خود حیات معنامند را و اشکافی و حل کنیم و حداقل پاسخ‌های لازمه درباره‌ی حیات اجتماعی عادلانه، زیبا و صحیح آرزوشده را بیابیم.

هنگامی که با این رهنمود فلسفی درباره‌ی واقعیت زن تأمل می‌نماییم، به این نتیجه می‌رسیم که باید از جوانب «نیک، صحیح و زیبا»، پیوند حیات معنامند را با زن ایجاد نموده و پیشبرد دهیم. هنگامی که این قضاوت را نقطه‌ی عزیمت قرار می‌دهیم و آغاز به تأمل می‌نماییم، به راحتی درک می‌گردد که هدف اصلی از «زندگی با زن»، نمی‌تواند تولیدمثل و تکثیر باشد. بدین ترتیب که می‌توان گفت جانداران تک‌سلولی که ساده‌ترین جاندارانند نیز ملقبت تولیدمثل هستند و شاید هم حیات تک‌هدفی آن‌ها بر همین مبنا کدگذاری شده باشد. لیکن تکامل صورت‌گرفته نشان می‌دهد که خود تقسیم‌نمودن تک‌سلولی‌ها به دو نیمه‌ی تقریباً مساوی، به معنای پایان حیات نیست؛ این عمل تک‌سلولی‌هایی که میلیاردها بار خویش را تقسیم نموده‌اند، به‌جای پایان‌دادن به حیات، منجر به تنوع‌یابی و تفاوت‌یافتگی سریع شده و پاسخ بامعنای بعدی نه تکثیر بلکه به‌شکل تغییر و تحول ارائه شده است. جهت زندگی‌کردن، تکثیر يك ابزار ضروری است؛ اما برای درك نمودن زندگی به هیچ وجه کافی نیست. تکثیر و ازدیادیابی، امری ابزاری است؛ یعنی هدف‌محورانه یا معنایی نیست. به عبارت صحیح‌تر، حیاتی که تنها معنایش تکثیر باشد، حیاتی بسیار ناقص و معیوب است. در مورد تک‌سلولی‌ها وضعیت این‌گونه است اما در خصوص زنان، پیوندهای و بندکردن حیات انسانی به تولیدمثل و تکثیر جنسی صرف، نه‌تنها بیانگر نقص معنایی حیات است بلکه بیانگر معناداری و بهبودگشتن آن است. زیرا بر پایه‌ی اینکه ازدیادیابی و تکثیری آمیب‌آسا از طریق زن ممکن نمی‌باشد، قرار دادن «تکثیر از طریق زن» در مرکز حیات و مبدل کردن آن به هدف زندگی بیانگر آن است که از تکامل عظیم جانداران، معنای لازمه استخراج و درك نشده است. این در حالی است که به‌واسطه‌ی فناوری امروزین، به‌طور کامل از مشکل کمبود جمعیت در جامعه‌ی انسانی گذار صورت گرفته است. برای نوع انسان نه کمبود جمعیت بلکه برعکس، ازدیادیابی آن - در حدی که در جهان نمی‌گنجد - که رفتار گرفته به‌صورت مسئله‌ای بزرگ درآمده، مطرح است. سرعت تکثیر و ازدیادیابی، همانگونه که در جاندار تک‌سلولی نیز اثبات گردیده، با سطح عقب‌ماندگی و ابتدایی بودن در پیوند است و هر تکثیر به معنای يك مرگ می‌باشد. تکثیر فیزیکی در تمامی انواع تکاملی، معنایی اینچنینی را نیز در خود می‌پروراند. موجود میرنده تصور می‌نماید که با ازدیادیابی و تکثیر قادر به تحقق حیات دائمی برای خویش خواهد بود، که البته این يك اشتباه است. با تداوم‌دهی خویش از طریق کپی خود، شاید نیاز به امنیت را برآورده سازد و آرزوی پیوستن به بی‌نهایتی و ابدیت را ارضا نماید اما آن را واقعی و حقیقی نمی‌گرداند.

خلاصه اینکه، فلسفه‌ی زندگی مبتنی بر «تکثیر از طریق زن»، فاقد معنایی جدی است. در جامعه‌ی طبقه‌دار به سبب وجود پدیده‌هایی نظیر کسب میراث و نیرومندبودن، معنایی برای زن زایشگر قائل می‌گردند؛ البته این نیز معنایی مرتبط با فشار و استثمار می‌باشد و برای زن منفی‌ست. یعنی زنی که بسیار زیایست، زنی است که زود می‌میرد. نوعی از «زندگی با زن» که ارزش معنایی آن رفیع باشد، یا از طریق «زایشی بسیار اندک» امکان‌پذیر است و یا عموماً اگر برای نوع انسان مسئله‌ی فزونی جمعیت مطرح باشد، با زنی میسر می‌گردد که هیچ زایشی انجام ندهد. بچه‌ی فراوان زاییدن، جهت خلق‌های عقب‌مانده‌ی استثمارشونده‌ای که به‌مثابه‌ی فرد و جامعه نمی‌توانند از طریق نیروی روشنفکرانه

⁹⁴ . Anlama (mutlak anlam)

و سیاسی خود را توسعه بخشند، به‌عنوان يك خود-دفاعی می‌تواند ارزشمند باشد. پاسخ‌دهی به قتل‌عامی که متوجه جامعه است از طریق تکثیر و ازدیاد نسل خویش نیز يك روش مقاومت‌طلبانه و خود-ماندگار سازه است. اما این شیوهی خود-دفاعی جوامعی است که چندان شانس حیات آزاد ندارند. به همین سبب در جوامعی که سطح معنایی تا بدین حد نازل است، نوعی از «زندگی با زن» که زیبایی‌شناسی و درستی مبنای آن باشد نمی‌تواند میسر گردد. واقعیت موجود جوامع جهان این امر را تصدیق می‌نماید. زندگی با زن، در زمینه‌ی کارکردهای تغذیه و محافظت، جنبه‌ای مخصوص ندارد. تغذیه و محافظت برای هر جانداري لازم است. بحث درباره‌ی زندگی‌ای بدون زن و یا بدون مرد، چندان معنایی ندارد. در تمامی حیات‌های جنسی [یا دارای جفت]⁹⁵ و غیرجنسی [یا فاقد جفت]⁹⁶ پدیده‌ی نرینگی-مادینگی وجود دارد. بنابراین مسئله خود زندگی مشترک نیست، بلکه به معنای آن در جامعه‌ی انسانی مربوط می‌شود. شکل زندگی جامعه‌ی انسانی شباهتی به شکل حیات هیچ نوع جاندار دیگری ندارد. حاوی چنان خصوصیتی است که می‌تواند پدیده‌ی حکمرانی و قدرت را هم در درون خویش و هم بر روی طبیعت توسعه دهد. تکاپو جهت مبدل شدن به ملتی که از لحاظ کمی و کیفی نیرومند باشد، همانند آنچه در نمونه‌ی قدرت دولت-ملت دیده می‌شود، می‌تواند سیاره‌ی محل زندگی ما را به گورستان زندگی مبدل نماید. کجروی و گمراهی موجود در اینجا، از جامعه یعنی از جامعه‌ی مردسالار سرچشمه می‌گیرد. هژمونی‌ای که مردسالاری بر روی زندگی زن برقرار نموده است، سیاره‌ی ما را به حالت غیرقابل زیست درمی‌آورد. از طریق قدرت هژمونیک مردسالارانه به این نتیجه می‌رسد و نه از طریق تکامل بیولوژیک. بنابراین باید «زندگی با زن» را از پدیده‌ی قدرت هژمونیک مردسالار رهایی بخشید. هرچند زنی که زندگی‌اش تحت حکمرانی می‌گذرد، از طریق زاینده‌اش میلیون‌ها سال انسانیت را زندگی بخشیده است، اما همگام با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زاینده‌ی مزبور به‌شکلی آبرونیک و طعنه‌آمیز پایان زندگی را به‌همراه می‌آورد. زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، خبر از پایان حیات می‌دهد. نشانه‌های بی‌شماری از این واقعیت وجود دارد. می‌توان این نشانه‌ها را برشمرد:

آ- به مرحله‌ی رسیده‌ایم که جمعیت در چنان سطحی افزایش یافته که سیاره گنجایش آن را ندارد و سایر انواع جانداران را مورد تهدید قرار می‌دهد. شیوهی اینچینی زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، هر روز با سرعتی بیش از پیش طبیعی‌بودن حیات و اکولوژی آن (زیست‌بوم) را با تهدید روبه‌رو می‌گرداند.

ب- همچنین این شیوه‌ی زندگی منجر به خشونت‌های بی‌حومرز قدرت‌محور در درون و بیرون جوامع گشته است. سطحی که نظامی‌گری یا میلیتاریسم بدان رسیده است، این واقعیت را به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید.

ج- جنبه‌ی جنسی زن به يك ابزار دهشت‌انگیز استثمار مبدل گردانده شده و نوعی سرکوب و استثمار وحشتناک بر روی آن اجرا می‌شود. زندگی کاملاً به کژروی و بیراهه کشانده شده و تقریباً با نوعی انحراف جنسی که خود را به‌صورت بی‌معنا تکرار می‌نماید، همسان گردانده شده است.

د- زنی که به‌تدریج از صحنه‌ی جامعه زوده و محو می‌شود، به حالت ابزار تداوم نسل اجباری، کالای جنسی و نیروی کاری با ارزان‌ترین دستمزد درآورده می‌شود؛ گویی که معنای دیگری ندارد.

ه- درست مثل این است که يك نسل‌کشی فرهنگی علیه زنان در حال اجراست. زن به‌منزله‌ی عضوی بی‌دستمزد یا با دستمزد نازل از میان ارتش بیکاران، تنها به‌واسطه‌ی جنبه‌ی جنسی و نقش خود در تداوم‌دهی نسل، ارزشمند شمرده می‌شود. از نیروی ذاتی‌ای که بتواند با توسل بدان از نظر فیزیکی، اخلاقی و معنایی به دفاع از خویش بپردازد، محروم گردانده شده است.

و- جامعه‌ای که با این فاکتورها زن را در چنگال حیاتی بی‌معنا گرفتار و مچاله می‌نماید، تنها می‌تواند جامعه‌ای بیمار باشد. جامعه‌ی زن بی‌معنا، خود نیز بی‌معنا خواهد بود.

⁹⁵ Eşeyli یعنی دارای جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع لقاح دارند (Sexual)

⁹⁶ Eşeytsiz یعنی فاقد جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع رویشی دارند (Asexual)

این نشانه‌هایی که می‌توان تعداد بیشتری از آن‌ها را نیز برشمرد، نیاز به ایجاد تحول و دگرگونی ریشه‌ای در زندگی مشترک با زن را به‌غایت آشکار ساخته و بدان فوریت می‌بخشند. با زنی که فاقد قوه‌ی حفاظت از خویش است و به حالت ملك درآورده شده، زندگی آزاد نمی‌تواند میسر باشد. از نظر اخلاقی نیز این امر ممکن نیست. زیرا بردگی تنها هنگامی تحقق می‌یابد که اخلاق از میان برود. البته نمی‌توان اخلاق نیروهای هژمونیک را اخلاق نامید. نیروی هژمونیک و همچنین مرد بودن هژمونیک، تنها با فروپاشی اخلاق اجتماعی تحقق می‌یابد. بر پایه‌ی اینکه بدون زن، زندگی میسر نیست (بدون وجود مرد نیز حیات میسر است اما [به سبب گشودن راه بر انحراف،] حیاتی برده‌گونه خواهد بود)، جهت رهایی‌بخشیدن زندگی، رهایی زن ضرورت می‌یابد. این شرح و توضیح عمدتاً به زنی که در حیطه‌ی ساختار اجتماعی قرار دارد، مربوط است. مسئله‌ی زن در حیطه‌ی روابط و جهان ذهنیتی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. تا وقتی چنان ذهنیتی ایجاد نشود که بتواند به‌طور موفقیت‌آمیزی با نشانه‌ها و موارد نامطلوب یادشده‌ی مربوط به زن مخالفت نماید، عموماً به‌عنوان شریک و خصوصاً به‌عنوان شریک زندگی آزاد نمی‌توان زیست. بنابراین به‌عنوان تزه‌ای متقابل، برای میسر شدن زندگی با زن در سطح شریک آزاد، مواردی که باید ایجاد شوند را این‌گونه می‌توان خلاصه‌وار برشمرد:

۱- قبل از هر چیز به «زندگی مشترک اکولوژیک»ی نیاز وجود دارد که تداوم نسل و تکثیر را مبنا قرار نمی‌دهد، با ایده‌آل انسانیت جهانی سازگار است و به هستی سایر جانداران موجود در سیاره توجه می‌نماید. سطحی جهانشمول که جامعه‌ی بدن رسیده است، «زندگی آزاد با زن»⁹⁷ را اجباری می‌گرداند. سوسیالیسم حقیقی را تنها بر پایه‌ی «زندگی آزاد با زن» می‌توان بر ساخت. اولویت سوسیالیسم این است که قطعاً سطحی از زندگی آزاد با زن را برقرار سازد. ۲- به همین جهت باید با قدرت هژمونیک مردسالار از حیث ذهنیتی و نهادی مبارزه نمود و پیروزی قطعی این مبارزه را از لحاظ ذهنیت و نهاد در سطح شریک آزاد رقم زد. زندگی مشترک آزاد را بدون کسب این موفقیت و پیروزی نمی‌توان تحقق بخشید.

۳- به هیچ وجه نباید زندگی با زن را به‌صورت مستمر گرداندن غریزه‌ی جنسی و تجربه‌کردن فراوان آن تفسیر نمود. اگر حیات جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی‌ای که چه با تمدن و چه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سطحی وحشتناک رسانده شده است در تمامی حوزه‌های ذهنیتی و نهادی از میان برداشته نشود، زندگی مشترک آزاد قابل تحقق نیست. زندگی با زن اگر در چارچوب پارادایم‌ها و نهادهایی باشد که زن را تنها به‌عنوان یک پدیده‌ی ملکی و ابژه‌ی جنسیت‌گرایانه می‌بینند، نه‌تنها بزرگترین بی‌اخلاقی است بلکه در عین حال کریهت‌ترین و اشتباه‌آمیزترین شکل زندگی می‌باشد. نمونه‌ی دیگری از پدیده‌ی اجتماعی وجود ندارد که یک زن و به تبع آن مرد را تحت این شرایط تا بدین سطح حقیر و پست نماید و دچار فرسودگی سازد.

۴- تنها در شرایطی که ملکیت‌گرایی نفی گردد، از جنسیت‌گرایی اجتماعی استثمارکننده به‌تمامی مورد گذار صورت گیرد و برابری اجتماعی (برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی) در هر سطحی برقرار شود، «زندگی مشترک آزاد با زن» امکان‌پذیر می‌گردد.

۵- زندگی مشترک آزاد تنها با زنی امکان‌پذیر است که از حالت ابزار تداوم نسل، کارگر بی‌دستمزد یا دارای دستمزد ارزان و بیکار بیرون آمده باشد، از حالت ابژگی خارج گشته و سوژگی‌اش در هر سطحی تحقق یافته باشد. ۶- جامعه‌ی تنها در این شرایط مثبت می‌تواند با زندگی مشترک آزاد سازگار و همخوان شود و بنابراین به جامعه‌ای آزاد و دارای شرایط برابر مبدل گردد.

۷- زنان و مردانی که در شرایط مثبت اجتماعی، ارزش ساختارین و فکری خویش را توسعه داده باشند می‌توانند زندگی مشترک آزاد داشته باشند.

باید به‌خوبی دانست که تمدن و مدرنیته‌ی هژمونیک به‌بهای نفی زندگی مشترک آزاد ایجاد گشته‌اند. بنابراین به سبب اینکه توازن قوای ساختاری و فکری میان زن و مرد - که شرط اجباری عشق اجتماعی است - ناممکن گردانده شده،

عشق نمی‌تواند تحقق یابد. در شرایطی که ازواج، انرژی معنایی خویش را از دست داده و روابط برده‌وار جامعه‌ی برده را هر لحظه بازتولید می‌نماید، عشق قابل تحقق نیست. به همین سبب تأثیر مرگبار قدرت هژمونیک و مدرن عمدتاً هنگامی مشاهده می‌گردد که زندگی مشترك آزاد ناممکن گردانده می‌شود. به همین جهت زندگی‌ای که از جانب انسانیت به‌منزله‌ی معجزه‌ای سحرانگیز مورد استقبال قرار می‌گیرد، در این شرایط ارزش معجزه‌آسا و سحرآمیز خویش را از دست داده و به‌ویژه به چنان بلایی مبدل گردانده شده که زنان در برابر آن دچار غصه و اندوه گشته و دست به انتحار می‌زنند. باید نیک دانست که زندگی مشترك برساخته‌ی اجتماعی است. این زندگی میان افراد نر و ماده تحقق نمی‌یابد؛ میان مردانگی و زنانگی اجتماعی‌ای تحقق پیدا می‌کند که برساخته شده است. همچنین باید به‌خوبی دانست که برساخت هژمونیک، هر دو جنس را معیوب گردانده، روابط میان‌شان از این امر تأثیر پذیرفته و به‌صورت رابطه‌ی هژمونیک بازتاب یافته است. در رابطه‌ی هژمونیک، عشق هرگز نمی‌تواند ایجاد شود. شرط بنیادین در عشق انسانی این است که طرفین به‌گونه‌ای متوازن با همدیگر، صاحب اراده‌ای آزاد باشند.

هنگامی که تمدن و مدرنیته با توسل به زندگی هژمونیک هم ایدئولوژیک و هم نهادین برقرار می‌شوند، [انسان‌ها] در موضوع عشق همواره به درازای تاریخ در نوعی پارادوکس باقی می‌مانند. از عشق، فراوان سخن رانده می‌شود اما نمی‌توانند آن را تحقق بخشند. ادبیات جهان، از يك لحاظ عبارت است از روایت‌های تراژیک عشق‌هایی که تحقق نیافته‌اند. حماسه‌هایی که روایت می‌کنند «جنگ‌ها همیشه به‌خاطر زنان برپا شده‌اند»، نیز برهان و اثباتی بر همین واقعیت‌اند. تمامی اشکال هنر، گویی اعتراف به عشقی هستند که نمی‌تواند تحقق یابد. حتی متون دینی نیز به نوعی کهن‌ترین آثار هنری هستند که از آرزوهای تحقق‌نیافته و يك‌طرفه‌مانده‌ای که در روابط ایزد و ایزدبانو وجود دارند، به شدت تأثیر پذیرفته‌اند. تقدیس‌نمودن زندگی مشترك به‌عنوان حوزه‌ی «زندگی خصوصی» از طرف نظام‌های تمدن، بازگون‌شده‌ترین قضاوت درباره‌ی حقیقت اجتماعی است. در واقع درك مقوله‌ی عمومی به‌عنوان خصوصی و درك مقوله‌ی خصوصی به‌عنوان عمومی، تطابق و همخوانی بیشتری با طبیعت جامعه دارد. رابطه‌ی موجود در زندگی مشترك، دارای چنان خصوصیتی است که سطح جهانی و تمامی پیوندهای اجتماعی را از بیخ و بُن تحت تأثیر قرار می‌دهد. بزرگ‌ترین دورویی تمدن این است که این رابطه‌ی جهانشمول را صرفاً يك پدیده‌ی منفرد دوجانبه‌ی بسیار محرمانه محسوب نموده است. یکی از دلایل بنیادین بی‌ارزش‌شدن و بی‌فایده‌گردیدن دانش جامعه‌شناسانه، همین امر است. عبارت «زن، آدم را یا فیلسوف می‌گرداند یا دیوانه» که به سقراط نسبت داده می‌شود و این سخن عامیانه که «زن، مرد را هم وزیر می‌نماید و هم رذیل!» با همین عمومیت واقعی مرتبط است. به‌واقع تفکیک حوزه‌ی «خصوصی» و «عمومی» در جامعه، تحریفی‌ست که مدرنیته ایجاد نموده است. در جامعه‌ی راستین، چنین تفکیکی بی‌معناست. مورد صحیح، برقرارسازی اشکال روابط تعیین‌کننده و بنیادین است.

اولین گامی که در راه زندگی به جامعه‌ی انسانی می‌گذاریم، باید درباره‌ی زندگی مشترك باشد. هیچ حوزه‌ای از حیات نمی‌تواند به اندازه‌ی حوزه‌ی زندگی مشترك دارای خصوصیت بنیادین و تعیین‌کننده باشد. محسوب‌کردن رابطه‌ی اقتصادی و دولتی به‌عنوان رابطه‌ی بنیادین، يك اندیشه‌ی قالبی جامعه‌شناسی مدرنیته است. هم اقتصاد و هم دولت نتیجتاً باید ابزارهای زندگی مشترك باشند. زندگی‌های مشترك نباید در خدمت اقتصاد، دولت و دین باشند. بایستی دولت، دین و اقتصاد در خدمت زندگی مشترك باشند. لیکن مقوله‌ای مغایر با این امر، تمامی جامعه‌شناسی مدرنیته را احاطه کرده است.

به اقتضای تمامی این شرح و توضیحات، اولین حوزه‌ای که باید علم آن وضع گردد، حوزه‌ی زندگی مشترك است. بیهوده نیست که کلیه‌ی اسطوره‌ها و ادیان اعصار اولیه که ابتدایی تلقی می‌شوند، همیشه از این حوزه آغاز نموده‌اند؛ این امر با حقیقت اجتماعی مرتبط است. علمی که پیرامون زندگی مشترك و به‌ویژه زن وضع گردد و ارتقا یابد، اولین گام صحیحی خواهد بود که در حوزه‌ی جامعه‌شناسی برداشته خواهد شد. نه‌تنها در علم جامعه‌شناسی بلکه در تمامی حوزه‌های هنری و فلسفی نیز اولین گام بایستی پیرامون همین رابطه برداشته شود. حتی لزومی به گفتن نیست که

اولویت دین و اخلاق به مثابه‌ی يك شاخه‌ی فلسفه باید در همین حوزه باشد. اخلاق و دین به اندازه‌ی کافی با این حوزه پرداخته‌اند.

فرجام سخن اینکه ورشکستگی نیروهای استثمارگر و قدرت‌مدار هژمونیک عصر ما، بیشتر از هر جایی در فروپاشی و انحطاط رخ داده در زندگی مشترك دیده می‌شود. تاریخ رابطه‌ی زن و مرد دچار بیشترین بی‌منزلفتی شده، فاقد معنا گشته و به نوعی زوال و استهلاک رسیده که نه با آن بهسر می‌شود و نه بدون آن. آن‌هایی که انقلاب آغازین را با تکیه بر تحلیل این وضعیت کائوتیک انجام نمی‌دهند، شانس دیگری به‌غیر از تداوم کائوس ندارند. آنانی که به‌طور شخصی و جمعی قصد اقدام و برون‌رفت نوینی را دارند، تنها اگر این حوزه را به‌صورت علمی، هنری و فلسفی مبنا قرار دهند، می‌توانند به‌سوی زندگی مشترك آزاد گام بردارند. این اولین گام‌های برون‌رفت، برخلاف آنچه بسیار تصور می‌شود، گام‌های منفرد و ویژه‌ی مابین دو شخص نیست، بلکه اولین گام‌های جهانشمول مربوط به جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیکی است که ایجاد خواهد شد.

سوسیالیست‌بودن، قبل از هر چیز باید با رسیدن به سطح آزادی در زندگی مشترك مرتبط باشد. باید شیوه‌ی زندگی‌ای مشابه با زندگی‌های بزرگ اصول‌مندانه و برخوردار از پراکتیکی دشوار را مبنا قرار دهیم که در سرآغاز شیوه‌های زندگی اسطوره‌ای و دینی کهن به آن‌ها برمی‌خوریم. برساخت سوسیالیستی زندگی مشترك، تنها با گذار از اشکال و ماهیت دست‌آموزگردانی و خانگی‌نمودن⁹⁸ موجود در نظام‌های تمدنی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌تواند تحقق یابد. با سکسوالیته یا رفتار جنسی‌ای که نظام آن را مرسوم و معمول گردانده، ازدواج‌های بازی‌مانند، نسل‌گرایی (به معنای ازدیادیابی) و «به پای هم پیر شدن» ارتباط چندانی ندارد. به‌ویژه با آمیزش‌های جنسی روزانه که به‌صورت يك بیماری تمام‌عیار روزآمد درآورده شده نیز ارتباطی ندارد. حال آنکه عدم وجود آمیزش جنسی روزانه در هیچ يك از جانداران و حتی برعکس، برخورداری آن از يك مبنای دوره‌ای، اثباتی است بر اینکه حیث جنسی یا سکسوالیته‌ی موجود در نوع انسان به شیوه‌ای اجتماعی برساخته شده است. ولع جنسی و افراط در سکسوالیته یا تمایلات جنسی، با برساخت اجتماعی و قدرت هژمونیک مرتبط است. جنسیت‌گرایی‌ای که بر زنان تحمیل می‌شود، در تمامی اشکال خود را به‌صورت تحقق قدرت نمایان می‌سازد. این جنسیت‌گرایی، نه تنها خوشبختی به‌بار نمی‌آورد بلکه سرچشمه‌ی نوعی بدبختی و بیماری تمام‌عیار است؛ زوال و مرگی زودرس است. بنیه‌ی هیچ زن یا مردی، دارای چنان ساختاری نیست که بتواند با چنین شیوه‌ای از سکسوالیته‌ی جنسیت‌گرایانه سازگاری نشان دهد. به‌ویژه جنسیت‌گرایی‌ای که کاپیتالیسم از طریق تبلیغات [تجاری] متکی بر نمایش‌دادن زن بدان دامن می‌زند، کاملاً با هژمونی ایدئولوژیک مرتبط است و در راستای عملی‌شدن قانون «بیشینه سود» هدفمند می‌باشد. می‌توان گفت که هیچ نوع رابطه‌ای به اندازه‌ی جنسیت‌گرایی اجتماعی قادر به حمل بار نظام نیست. بنابراین، تنها با رد کردن چنین شیوه‌ای از حیات جنسیت‌گرایانه و گذار از آن می‌توان آنتی‌کاپیتالیست شد.

سطحی که در روابط و مناسبات زندگی مشترك توسعه داده خواهد شد به میزانی که علمی، هنری و فلسفی باشد، به همان میزان راه بر جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد گشود. تحقق سوسیالیسم در روابط زندگی مشترك، قبل از هر چیز دارای يك ارزش اصولی و عملی اغماض‌ناپذیر است. به‌جز رابطه‌ای از این دست، راه دیگری که بتواند به سوسیالیسم ختم شود وجود ندارد. اگر وجود داشته باشد نیز، این روابط نوعی روابط غیرمستقیم‌اند که به روی خطاها بسیار گشوده هستند. اینکه زندگی مشترك سوسیالیستی به‌صورت «نوعی رابطه‌ی برقرارگشته مابین دو نفر» درک و برداشت شود، رویکردی ناقص است. بی‌شک، زندگی‌های مشترك می‌توانند به‌صورت نمونه‌های محسوس دوتایی [یا دو نفره] وجود داشته باشند، اما نمی‌توان به این نمونه تقلیل‌شان داد. زندگی مشترك، حیاتی ماهیت‌مند است که بیشتر به‌صورت انتزاعی از طریق جنبه‌های زیبایی‌شناختی، اخلاق و نیروی عظیم معنا تحقق می‌یابد.

⁹⁸ Evcil : اهلی، خانگی، رام‌شدگی؛ دست‌آموز. منظور روابط و ازدواج‌های معمول است که رام‌سازی و اهلی‌کردن در آن برجسته است.

مردان و زنانی که در حیطه‌ی زندگی سوسیالیستی جای می‌گیرند، تنها وقتی حیات آزاد را به‌صورت جهانشمول و کلکتیو ایجاد نمایند، به‌صورت منفرد نیز می‌توانند شانس حیات صحیح و زیبا را به‌دست آورند. در تمامی جنبش‌های اجتماعی بزرگ تاریخ می‌توان این واقعیت را مشاهده نمود. این نکته حائز اهمیت است که حیات منفرد، با بازی‌های روزانه‌ی ازدواج اشتباه گرفته نشود و به همان میزان نیز با آشکال نامطلوب‌گشته‌تر خارج از چارچوب ازدواج، همسان تلقی نگردد. در حالی که تمامی پتانسیل «جهانشمولی و کلکتیویته»ی اجتماعی در حیات منفرد نهان است، در شکل‌های منفرد «خارج از چارچوب ازدواج» و «ازدواج‌های بازی‌مانند» تمدن و مدرنیته، نفی جهانشمولی و کلکتیویته صورت می‌گیرد. بدون اقدام به چنین تفکیکی، حیات سوسیالیستی و آزاد جزء، قابل تحقق نیست. مرد و به‌ویژه زنی که در چارچوب روابط سوسیالیستی قرار دارد، به‌واسطه‌ی جنبه‌ی علمی، زیبایی‌شناختی، اخلاقی و فلسفی‌ای که در وجود خویش می‌پروراند، دارای نیروی جاذبه‌ی عظیمی است. شخصیت‌های اینچینی مرد و زن، هم در مواجهه با حیات اجتماعی شکست نمی‌خورند و هم با موجودیت خویش حیات اجتماعی آزاد را برمی‌سازند. چون در یگانگی و واحد منفردشان احترام و اعتماد وجود دارد، برای بیماری‌های نظام از قبیل حسادت، دمدمی‌مزاجی و هوسبازی، ناخرسندی و بی‌زاری جایی وجود ندارد. چون همدیگر را به ملك تبدیل نمی‌نمایند، بر پایه‌ی ادعاهای حق‌خواهانه‌ی متقابل (در حقوق بورژوازی این امر مصداق دارد) با یکدیگر برخورد نمی‌کنند. نیروی معنایشان که در سطحی متوازن قرار دارد، در چنان وضعیتی است که می‌تواند همگان را در يك شخص و يك شخص را در همگان حیات بخشد.

جنبش‌های جامعه‌ی تاریخی، تنها از طریق شخصیت‌هایی که اینچنین معنا کسب نموده‌اند به پیروزی واصل می‌شوند. این شخصیت‌ها به معنای واقعی کلمه باید همیشه سوسیالیست شناخته شوند و همواره به‌عنوان شخصیت‌هایی سوسیالیست از آن‌ها یاد شود و انتظار برود.

به هنگام توسعه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی، توجه به برخی تجربه‌های مهم تاریخی در رابطه با اجرای نظریه‌ی زندگی مشترک آزاد، حائز اهمیت است. مسیحیت در این خصوص، شیوه‌ی زندگی راهب و راهبه را برای کادرهایش شرط قرار داده است. این اقدام در توسعه‌ی تمدن اروپا نقش مهمی داشته است. مسیحیت موارد منفی جامعه‌ی جنسیت‌گرا را از طریق این اقدام در حوزه‌ی کادری، بسیار محدود نموده است. اینکه فشار غریزه‌ی جنسی بر روی ذهنیت، از طریق جنبه‌ی روحی و روانی لگام زده شده، نقش مهمی در توسعه‌ی اجتماعی بودن ایفا نموده است. اما نتوانسته راهگشای توسعه‌ی دیالکتیکی‌ای شود که زندگی مشترک آزاد را میسر می‌گرداند و چیزی که به‌صورت واکنشی در مقابل آن توسعه یافت، انفجار جنسیت‌گرایی اجتماعی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. زندگی تک‌همسری مالکیت‌گرای مدرن، به‌عنوان يك شیوه‌ی زندگی، در مقابل فرهنگ راهب-راهبه يك منتهی‌الیه و قطب دوم را پدید آورد. در بنیان بحران و تنگنای موجود در زندگی تک‌همسری مدرنیستی، فرهنگ راهب و راهبگی مسیحیت نهفته است. هر دو فرهنگ نیز در زمینه‌ی گذار از جامعه‌ی جنسیت‌گرا به بن‌بست رسیده‌اند. در بحران فرهنگ جنسیت‌گرایی که در جامعه‌ی غرب شاهد آن هستیم، همین واقعیت نهفته است.

رهیافت و راهحل اسلامی نیز در ارتباط با موضوع مذکور موفقیت کسب نکرده است. اسلام که برعکس شیوه‌ی زندگی راهب-راهبه اولویت را به ارضای جنسی می‌دهد، تصور نموده که از طریق چندهمسرگزینی و داشتن شمار فراوانی جاریه و کنیز خواهد توانست مسئله را حل نماید. حرم‌سرا در اسلام، به نوعی در نقش فاحشه‌خانه‌ای است که خصوصی گشته. تفاوت آن با فاحشه‌خانه این است که به برخی اشخاص اختصاص داده شده است؛ از لحاظ ماهوی بین‌شان تفاوتی وجود ندارد. این عملکرد اجتماعی جنسیت‌گرایانه، در زمینه‌ی عقب‌ماندن جامعه‌ی شرقی از جوامع غربی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در حالی که لگام‌زدن بر جنسیت‌گرایی توسط مسیحیت راهگشای مدرنیته گردیده، تشویق اسلام به ارضای افراطی جنسیت‌گرایانه نیز سبب شده تا در این زمینه به وضعیتی عقب‌مانده‌تر از وضعیت موجود در جامعه‌ی قدیمی دچار گردد و راه را بر شکست در برابر جامعه‌ی مدرنیته‌ی غربی بگشاید. نقش جنسیت‌گرایی اجتماعی در شکست خوردن زن و مرد شرقی در برابر زن و مرد غربی، بسیار مهم است. جنسیت‌گرایی، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود بر روی رشد و توسعه‌ی اجتماعی تأثیرگذار است. بایستی نقش جنسیت‌گرایی در زمینه‌ی بیشتر شدن

تفاوت میان جوامع شرق و غرب، به‌طور جدی مورد تأمل قرار گیرد. در مقایسه با جنسیت‌گرایی موجود در تمدن غرب، بینش جنسیت‌گرایانه‌ی اسلام هم در زمینه‌ی برده‌شدن عمیق زن و هم قدرت‌گرا شدن مرد، موجب بروز نتایج بسیار نامطلوب‌تری گشته است.

به هنگام توسعه‌ی پراکتیک زندگی مشترك آزاد، نکات مهمی وجود دارند که از جانب زن و مرد باید مورد دقت قرار گیرند. مواردی را که هر زن دارای شانس زندگی آزاد یا خواهان کسب شانس مزبور قبل از هر چیز باید انجام دهد، می‌توانیم این‌گونه بیان نماییم:

آ) زن بایستی بداند شراکتی جنسی که با مرد آغاز می‌کند، به يك ارضای بیولوژیک محض محدود نیست و در قفس پلنگ، با يك پنجه‌ی قدرت و نیرویی هم‌تراز خوابیدن با پلنگ رویارو خواهد ماند. به‌ویژه قرار داشتن مرد در حالتی نظیر گرسنگی و اسارت پلنگی قفسی، می‌تواند منجر به استفاده‌ی مرگبارتر وی از پنجه‌هایش شود. زن بایستی به‌خوبی بداند پس از اینکه با رابطه‌ی زناشویی و ازدواج سنتی يك بار وارد قفس گردید، به آسانی بیرون نخواهد آمد و بهای ورود به قفس را یا با جان خویش خواهد پرداخت یا مبدل به ماده‌پلنگی کاملاً تسلیم‌شده خواهد گشت. تیپ یا ریخت‌بندی ماده‌پلنگ، باز نمود زنی است که «مرد» مانند شده، و این چندش‌آور و کریه است. رابطه‌ی جنسی میان مرد هژمونیک و زن مردماندی که کاملاً تسلیم او شده، نقش اصلی را در شکل‌گیری این پلیدی و کراهت ایفا می‌نماید. وقتی مردها با غرور، روز «ازاله‌ی» باکرگی زنان را تجربه کرده و از آن یاد می‌کنند، دلیل نهفته در پس آن، ارضای غریزه (پدیده‌ی بیولوژیک) نیست بلکه این رابطه در شکل‌گیری روابط قدرت-برده سهم و نقش دارد. «ازاله‌ی بکارت»، سرآغاز محکوم‌سازی بی‌حدومرز زن به بردگی است. قدرت، راهگشای احساس اربابی می‌شود که این نیز به معنای اثبات مردانگی مرد است. بعدها این روش بر روی مردان جوان نیز اجرا شد. نهاد بردگی بر هر دو جنس نیز تطبیق‌دهی گردید. اینکه زن به اندازه‌ی مرد در پی رابطه‌ی جنسی نیست، با نهاد بردگی مرتبط است. عمل جنسی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌گونه‌ای نامحدود آن را افزایش داده، ابزار دامن‌دارترین بردگی است که بر نوع انسان تحمیل شده؛ راه را بر فرصت‌یابی قدرت و استثمار نامحدود می‌گشاید. برخورد گمان‌آمیز اکثر ادیان در قبال این رابطه، موردی پُر معناست و با منجر شدن آن به انحطاط، کراهت و ناحقیقتی‌شدن در ارتباط می‌باشد.

ب) زن با دانستن این نکته که در صورت قرار نداشتن در موقعیت زناشویی برابر، مرد مقابل در هر حوزه‌ی جامعه‌ی مردسالار همانند پلنگی رفتار خواهد کرد که هر لحظه آماده‌ی حمله‌ور شدن به شکار خویش است، باید شیوه‌ی عمل و رفتار خویش را تعیین نماید. پلنگ مرد هنگامی که فرصت بیابد، یعنی وقتی در این زمینه از موانع اجتماعی‌ای که بر سر راهش قرار دارند گذار کرد، قطعاً پنجه‌ای به‌سوی زن خواهد انداخت. مرد قدرت‌گرا در این لحظه بدون آنکه هیچ هنجار اخلاقی و توجیه وجدانی‌ای را بشناسد، در پی شکار زن برخواید آمد. نه پوشش و حجاب دینی و نه حقوق، نمی‌توانند در برابر این امر مانع‌سازی کنند. زن باید با آگاهی از این وضعیت وارد حوزه‌ی اجتماعی شود؛ به عبارت صحیح‌تر بدون وجود يك خود-دفاعی ضمانت‌دار، نیابستی وارد حوزه‌های اجتماعی فاقد امنیت گردد.

ج) باید به‌خوبی بداند هدف اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌ویژه هم از طریق روش‌های سخت که نمایانگر نیروی پول و قدرت است و هم از طریق روش‌های نرم بازتاب‌دهنده‌ی نیروی هنر و به‌ویژه ادبیات، مملو از حالات مبدل‌سازی زن به برده‌ی مدرن است. مدرنیته‌ای که در مقابل زن است، چه با روش‌های متکی بر پول و قدرت و چه با وعده‌های فت و فراوان عاشقانه، نیروی یورشگریست به‌مراتب فراتر از مرد جامعه‌ی قدیمی. در زمینه‌ی پول و عشق، اقدام زن به جستجوی حیات آزاد در برابر این نیروی دهشتناک مردسالار، فراتر از يك خیال بیهوده حاوی معنایی نیست. زن هر اندازه با صداقت تمام و با توسل به رفتارهای زیبا برخورد نماید و در پی زندگی مشترك آزاد برآید، در برابر مرد معتبر و مقبول مدرنیته به ضرر و زیان دچار خواهد شد. یعنی هر راهی منجر به بردگی مدرن زن خواهد شد.

د) اگر زن با وجود همه‌ی این جامعه‌ی مردسالار، بر آزادماندن اصرار ورزد، در آن‌صورت ناگزیر است یا يك تنهایی بزرگ را در پیش بگیرد و زندگی کند یا دشواری‌های نوعی پیکارگری را تقبل نماید که هر لحظه‌اش آکنده از مبارزه‌ای سوسیالیستی خواهد گذشت. تنهایی، برای وضعیت‌های مارژینال و حاشیه‌ای مصداق دارد؛ ولی زندگی

سوسیالیستی مستلزم زندگی ایزدبانومانندی است همسنگ و همتای فرهنگ ایزدبانوی کهن. باید توجه نمود که یک خصوصیت ایزدبانوان این بود که با مرد انسان تبار ازدواج نمی‌کردند. با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که وقتی مرد مبدل به خدا [یا ایزد] شد، اثر چندانی از ایزدبانوی زن برجای نماند. چیزی که باقی ماند، زن فرشته است. ولی زن فرشته باز نمود زنی ناتوان است که اندکی نیز توان جنسیتی خویش را از دست داده. نقش چنین زنی در جامعه از پیک‌بودن و قاصدبودن آن سوتر نمی‌رود. هر يك از فیگورها یا نمادهای اینانا و آفرودیت که در اسطوره‌ها آمده، ایماژی از زن متفاوت‌تری است. باز نمود زنی است که هنوز زیبایی، جاذبه‌ی جنسیتی و توان جسمانی خویش را از دست نداده است.

عنصری که زن اینانگونه و آفرودیت‌آسا به‌مثابه‌ی ایزدبانوی عشق⁹⁹، زندگی مشترك را در وی بجوید، عنصری است که زندگی مشترك آزاد را با او تسهیم نماید. باید نیک دانسته شود که چنین عنصری اکثراً فقط يك مرد پرومتهوار می‌تواند باشد که نیمه‌خدا و نیمه‌انسان است. در تاریخ و در روزگار ما، این عنصر یا اکثراً مرد، تنها می‌تواند به‌عنوان يك فیگور و نماد تصور شود. محسوسیت‌یابی و تجلی آن، از طریق يك جنگاوری فوق‌العاده امکان‌پذیر می‌باشد. بدون شکست‌دادن خدایان بی‌نقابی که به نیروی وحشتناک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مجهز شده‌اند، نمی‌تواند [شخصیت] خود را بسازد. این نوع محسوسیت‌یافتن چنین شخصیتی، غیرممکن نیست اما دشوار است. سوسیالیست‌بودن، اندکی نیز با محسوسیت‌بخشی به ایماژ پرومته و اینانا-آفرودیت ممکن می‌گردد.

مواردی که مرد خواهان زندگی مشترك آزاد بایستی قبل از هر چیز انجام دهد را می‌توان به‌طور خلاصه‌وار اینگونه برشمرد:

(آ) این مرد باید بداند شخصیت زنی که در مقابلش قرار داده می‌شود، زنی است که تحت هژمونی پنج‌هزار ساله‌ی تمدن و کاپیتالیسم پانصد ساله‌اش، دچار شرطی‌شدگی برای همه‌نوع بردگی گردانده شده است. تنها چاره‌ی زن مزبور این است که در مقابل مرد پلنگ‌آسا، ماده‌ای پلنگ‌آسا باشد. تمامی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های زندگی او به‌صورت لحظه به لحظه، بر این مبنا برساخته شده‌اند. اگر بالعکس آن را بخوانیم، او نیز قفسی مختص به خویش دارد که می‌خواهد مرد شريك خود را در آن گرفتار نماید. اگر مرد در پی زندگی مشترك آزاد باشد، رهایی‌اش از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های چنین زنی، حداقل به اندازه‌ی مورد زن برده دشوار است. رهایی از استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که این زن به‌عنوان بردگی متقابل تحمیل‌شان می‌نماید، برای مرد سوسیالیستی که در پی زندگی مشترك آزاد است، يك حوزه‌ی اولویت‌دار نبرد به‌شمار می‌آید؛ به‌طوریکه بدون پیروزی در آن قادر نخواهد بود به مبارزه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی حتی گام بگذارد.

(ب) مردی که متأهل است باید بداند که حداقل به اندازه‌ی زن، در برابر تأثیرات نوعی نهاد بردگی قرار دارد. این مرد جهت گذار از تأثیرات منفی نهاد مزبور، باید در مکان خانه همیشه در پی زندگی سوسیالیستی باشد. با زن برده، تنها به‌صورت برده‌وار و اشتباه می‌توان زیست. گذار از فرهنگ فاحشه‌خانه‌ی خصوصی‌شده، مستلزم موفقیت در کسب فرهنگ زندگی مشترك آزاد است.

(ج) در مقابل فرهنگ جنسیت‌گرا و اغواکننده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، باید مبارزه با نفس را به‌طور پیوسته و موفقیت‌آمیز انجام داد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای به‌تسلیم و اداشتن مرد طرح‌ریزی گشته‌اند، دست‌کم به اندازه‌ی اسارت زن، نابودکننده‌اند. نباید فراموش کرد که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مرد از يك طرف صرفاً به نوعی مردانگی یا رجولیت که از نظر بیولوژیک مبالغه‌آمیز شده، دگر‌دیسی یافته است و از طرف دیگر با تمامی فرهنگ اجتماعی‌اش به حالتی زنانه‌وار درآورده شده است. مرد بیولوژیکی که به‌طور افراطی جنسیت‌گراست، از يك سو به‌صورت پلنگ درآورده شده و از سوی دیگر به گربه‌ای با فرهنگ زنانه‌وار (زن برده‌آسا) مبدل گردیده است. بدون فروپاشاندن این مردانگی‌ای که مدرنیته تحمیلش می‌نماید، نمی‌توان سوسیالیست شد و در راه جامعه‌ی سوسیالیستی مبارزه کرد.

(د) جهت زندگی مشترك آزاد در برابر تمامی این عوامل و فاکتورهای منفی، حداقل به اندازه‌ی مبارزه در راه آفریدن زن آزاد، مبارزه برای آفریدن مرد آزاد لازم و ضروری‌ست. مردانگی یا مردبودنی آزاد، از طریق گذار از شخصیت

⁹⁹. اینانا و آفرودیت ایزدبانوی عشق و زیبایی‌اند.

مردی میسر می‌گردد که جامعه‌ی مردسالار او را به بردگی کشانده است. باید در واقعیت اجتماعی خویش، به مراتب عرفانی‌ای که هنوز هم معتبرند و مصداق دارند، دست پیدا کنیم. بر همان منوال که «کسی مرد به دنیا نمی‌آید، مرد می‌شود»، مرد به‌منزله‌ی مرد تمدن به دنیا می‌آید اما می‌تواند مرد آزاد هم بشود. در عصر ما تنها از طریق علم، فلسفه و هنر مدرنیت‌ی دموکراتیک می‌توان ایماژ مرد پرومته‌وار را محسوسیت و تجلی بخشید. باید به‌طور جدی درک شود که اسطوره، دین، فلسفه، علم و هنر جهت زندگی هستند و نقش سرآمد آن‌ها متحقق‌گردانی و برساختن شریک‌گزینی آزاد است؛ همچنین بایستی اخلاق و زیبایی‌شناسی آن را ایجاد نمود. از دواج‌های معاصر کنونی، تداوم فرهنگ هیرارشیک خاندانی (که فرهنگی حدوداً هفت‌هزار ساله است) می‌باشند و به‌منزله‌ی حوزه‌ی تولید ارزش‌های بنیادین جامعه‌ی دولت‌گرا، تجاوز را به شیوه‌ی هنجار و ناموس، در شخصیت زن و مرد به‌شکل حداکثری درونی ساخته‌اند. عدم تحقق عشق، طلاق‌های شایع و فروپاشی خانواده، بایستی به‌منزله‌ی نتایج فرهنگ تجاوزی درک کردند که با هدف قدرت و استثمار، شخصیت‌ها را بدان عادت داده‌اند. جامعه‌ی سوسیالیستی و آزاد، تنها توسط شخصیت‌هایی می‌تواند تحقق یابد که در برابر فرهنگ تجاوز، لحظه‌به‌لحظه با فلسفه، علم، اتیک و زیبایی‌شناسی تجهیز شده‌اند. آشکار است که زندگی‌های مشترک آزادی که بر این مبنا توسعه داده شوند، برای فرد و جامعه همیشه زیبایی، درستی و نیکی به‌بار خواهند آورد. تنها از طریق زندگی مشترک آزاد، شخصیت سوسیالیست آن و مبارزه‌ی اجتماعی‌اش قادر خواهیم بود حیات معجزه‌وار و سحرآمیزی که توسط مدرنیت‌ی کاپیتالیستی فرو پاشیده شده را بازیابیم و در آن سهیم گردیم. بدین منظور باید کودکان و به‌ویژه کودکان دختر را از همان اوان کودکی در نهادهای مدرنیت‌ی دموکراتیک و از طریق ذهنیت آزاد، آموزش دهیم و وارد عمل شدن از طریق مبارزه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک را به‌عنوان شیوه‌ی زندگی خویش بپذیریم، آن را به دیگران تعمیم دهیم و در آن موفقیت کسب نماییم.

زندگی مشترک آزاد در ملت دموکراتیک

می‌دانیم که هر واحد حیات جاندار، دارای سه نقش‌ویژه است که عبارتند از: تغذیه، حفاظت از موجودیت خویش و تداوم نسل. نه‌تنها در واحدهای بیولوژیکی که آن‌ها را حیات جاندار می‌نامیم، بلکه در هر هستی کیهانی که مطابق خویش دارای کارکرد «زنده‌بودن» است، نقش‌ویژه‌های مشابهی وجود دارد. این نقش‌ویژه‌های بنیادین، در نوع انسان به سطحی متفاوت می‌رسند. راسیونالیت [یا عقل]، در جامعه‌ی انسانی به چنان مرحله‌ای از پیشرفت می‌رسد که اگر به حال خویش رها شود، ممکن است به موجودیت تمامی دیگر جانداران پایان بخشد. اگر کیهان بیولوژیک در یک آستانه‌ی معین متوقف گردانده شود، نوع انسان نیز به‌طور خودبه‌خود تداوم‌ناپذیر خواهد گشت. این پارادوکسی جدی است. اگر نوع انسان که از هم‌اکنون جمعیت آن به هفت میلیارد رسیده است با این سرعت به تکثیر و ازدیاد خویش ادامه دهد، پس از مدت‌زمانی بسیار کوتاه، از آستانه‌ی بیولوژیک گذار خواهد شد و تداوم‌ناپذیری حیات انسانی آشکار می‌گردد. این راسیونالیت‌ی انسان است که منجر به وضعیت مذکور می‌گردد. بنابراین همان راسیونالیت‌ی پیش از اینکه به آستانه‌ی بیولوژیک برسد، باید تکثیر و ازدیادبایی افراطی انسان را نیز متوقف نماید. هستی و تکثیر، پدیده‌های غریبی هستند. ماشینی که می‌توان آن را عقل طبیعت نامید، همیشه نقشی متوازن‌ساز بازی می‌کند و توازن میان هستی و تکثیر را برقرار می‌نماید. اما راسیونالیت‌ی انسان، برای اولین بار در برابر این مکانیسم توازن می‌ایستد. اصطلاح «خدا شدن» نیز در واقع از همین راسیونالیت‌ی پدید آمده است. خدا، به معنای انسانی است که در خرد [یا راسیونالیت‌ی] حدودمرزی نمی‌شناسد. خصوصیات راسیونال یا عقلانی انسان، راه‌گشای ایجاد خدایان و ادیان و برساخت سایر نظام‌های آفریننده گشته است.

اینکه جاندار تک‌سلولی در برابر نیست‌شدن، خویش را فی‌الفور تقسیم کرده و تکثیر می‌نماید، از لحاظ استمرار حیات امری درک‌پذیر است. غریزه‌ی تکثیر در هر واحد جاندار از ابتدایی‌ترین موجود گرفته تا انسان، بیانگر میل به حیات ابدی و بی‌پایان است. میل به حیات ابدی، میلی است که درک نگریده؛ استعداد آگاهی‌پیدا کردن از آن و درک‌نمودنش نیز تا حد غایی محدود می‌باشد. اینکه آیا آگاهی‌پیدا کردن از «میل به حیات» امری لازم است یا نه، بحثی جداگانه است. اما پس از آنکه «آگاهی‌پیدا کردن از میل به حیات» تحقق یافت، درک می‌شود که با تداوم نسل نیز نمی‌توان به معنای

حیات دست یافت. حیات يك فرد و میلیون‌ها فرد یکسان و عین همدیگر است. تکثیر و ازدیادیابی همچنانکه حیات را معنا نمی‌بخشد، می‌تواند نیروی آگاهی ایجادشده را نیز تحریف کرده و تضعیف نماید. رسیدن به آگاهی درباره‌ی خویش، بدون شك تشکلی خارق‌العاده در کیهان است. بی‌جهت نیز عنوان الوهیت را برانزده‌اش ندانسته‌اند. انسان بعد از اینکه در مورد خویشتن به آگاهی دست یافت [یعنی خودآگاه گردید]، دیگر مسئله‌ی اصلی برای وی نمی‌تواند تداوم نسل باشد. تداوم نسل «انسان آگاه»، نه‌تنها توازن را علیه تمام جانداران دیگر برهم می‌زند بلکه نیروی آگاهی انسان را نیز به خطر می‌اندازد. خلاصه اینکه مسئله‌ی اساسی انسان آگاه نمی‌تواند تداوم نسل باشد. طبیعت در نمونه‌ی انسان، به چنان مرحله‌ای رسیده است که «عدم تداوم نسل خویش» را از حالت يك مسئله خارج نموده است. می‌توان گفت که غریزه‌ی «تداوم نسل»، در انسان نیز مانند هر موجود دیگری باقی‌ست و همیشه نیز ادامه خواهد داشت. صحیح است؛ اما غریزه‌ی مزبور غریزه‌ای است که با نیروی آگاهی دچار چالش و تضاد می‌شود. بنابراین اولویت‌دادن به آگاهی ناگزیر می‌گردد. اگر کیهان برای اولین بار - تا جایی که می‌دانیم - در نمونه‌ی انسان به چنان قوه‌ای رسیده که در بالاترین سطح بتواند درباره‌ی خویشتن شناخت کسب نماید، آنگاه احساس هیجان عظیم ناشی از این مسئله یعنی درک‌نمودن کیهان، شاید هم معنای راستین حیات باشد. این نیز به معنای گذار از چرخه‌ی مرگ‌ زندگی است و از این بزرگ‌تر نیز نمی‌توان شور و شوق و جشنی مختص به انسان را تصور نمود. این نوعی رسیدن به «نیروانا، فناء فی‌الله و آگاهی مطلق» است، و فراتر از این نه معنای زندگی باقی می‌ماند و نه نیاز به خوشبختی!

در جامعه‌ی کُرد، استهلاک و نابودی زندگی را بیش از همه پیرامون پدیده‌ی زن می‌توان مشاهده نمود. نابودی زندگی در پدیده‌ی زن، آن‌هم در فرهنگ اجتماعی‌ای که نام‌های «زندگی و زن» را به‌صورت واقع‌گرایانه یکی نموده است (واژه‌های ژن، ژیان، جان، شان، جیهان¹⁰⁰ از يك ریشه‌ی مشترك می‌آیند و همه‌ی آن‌ها بیانگر واقعیت زندگی و زن می‌باشند)، نشانه‌ی اساسی نابودی اجتماعی نیز می‌باشد. از فرهنگی که راه بر فرهنگ ایزدبانو گشود و پایه‌های تمدن را در پیرامون زن استوار ساخت، تنها چیزی که باقی مانده عبارت است از يك بی‌بصیرتی عظیم در موضوع «زندگی با زن» و تسلیم‌شدگی انحطاط‌آمیز در برابر غرایز. زندگی اجتماعی گرفتارآمده در چنگال «سنت‌ها و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هدفمند در جهت نفی و نابودی»، نوعی حیات است که یکسره به بیچارگی زنان محکوم گشته است. نگرش ناموسی در قبال زن - که گویی آخرین سنگر دفاعی باقی‌مانده‌ی موجود است - در اصل بیانگر حالت دور گردانده شده از معنای ناموس (نوموس¹⁰¹ = قانون یا مقررات) است. ناموس‌پرستی قاطعانه در قبال زن، بیانگر يك بی‌ناموسی قاطع اجتماعی است! اینکه جامعه در چنان وضعیتی زندگی کند که هرچقدر از ناموس اجتماعی، یعنی ارزش‌های بنیادینی که او را سر پا نگه می‌دارند، دور شود یا دور گردانده شود به همان اندازه به ناموس‌پرستی در قبال زن بپردازد، يك پارادوکس کامل است.

کُردها قادر به درک این مسئله نیستند که پس از اینکه ناموس جامعه را از دست دادند، قادر به حفاظت از ناموس زن نیز نخواهند بود؛ این امر نه‌تنها جهالت است بلکه از نظر اخلاقی نیز يك بی‌اخلاقی است. نگرش ناموسی‌ای که می‌خواهند تحت نام ناموس زن بدان حیات بخشند، از تلاش مرد کُرد - که از نظر اخلاقی و سیاسی نابود گشته است - جهت اثبات توان خود در گستره‌ی بردگی زن یا به عبارت دیگر از ناتوانی مرد کُرد سرچشمه می‌گیرد. می‌خواهد انتقام درد و رنج ناشی از بلایایی که حاکمیت بیگانه بر سر او و جامعه‌اش آورده را با تحمیل حاکمیت خویش بر زن بگیرد! به‌نوعی، خود-درمانی می‌کند. آشکار است که بردگی زن در عموم جهان نیز حاد و عمیق است اما شاید هم در هیچ کجای جهان بردگی‌ای ژرف‌یافته‌تر از موقعیت بردگی زن کُرد وجود نداشته باشد. مقوله‌ی تعدد فرزندان که در جامعه‌ی کُرد دیده می‌شود، روی دیگر این واقعیت است. در جوامع مشابه نیز جهالت و فقدان آزادی سبب می‌شود تا افراد جهت

¹⁰⁰ در متن واژه‌های کُردی به ترتیب به این شکل آمده‌اند: Jin, Jiyan, Can, Şen, Cihan (به معنای زن، زندگی، جان، شادی، جهان)

Nomos .¹⁰¹

تداوم موجودیت خویش، تنها چاره - و یا بهتر است بگوییم بیچارگی- را در تعدد فرزندان ببینند. در همه‌ی جوامعی که در آن‌ها آگاهی ذاتی [یا خودآگاهی] به‌وجود نیامده، این پدیده مشاهده می‌شود. پارادوکس در اینجاست که چون امنیت و تغذیه - به‌مثابه‌ی دیگر عوامل اغماض‌ناپذیر حیات- وجود ندارند، تعدد فرزندان منجر به مسائل و مشکلات بزرگی می‌گردد. بیکاری، به‌صورت بهمن‌وار رشد می‌نماید. همین جمعیت افراطی است که «بردگی با دست‌مزد پایین» باب میل نظام سود کاپیتالیستی را تأمین می‌نماید. سنت تمدن و مدرنیته دست به دست همدیگر داده و کلیه‌ی تخریب‌ها را بدین‌گونه علیه زن صورت می‌دهند.

همیشه می‌گوییم شرایطی که زن و ژیان [= زن و زندگی] طی آن‌ها از حالت زن و زندگی خارج گشته‌اند، بازتاب‌دهنده‌ی تحلیل‌رفتن و فروپاشی جامعه می‌باشند. عناصری که می‌توانیم آن‌ها را انقلاب، حزب انقلابی، پيشاهنگ و مبارز عنوان کنیم، بدون اینکه واقعیت مزبور را درک کنند و در راه آزادی بسیج نمایند، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد که قادر به ایفای نقش باشند. آنانی که خود به گره‌کور تبدیل شده‌اند، ممکن نیست قادر باشند گره‌کور دیگران را باز کنند و دیگران را آزاد نمایند. مهم‌ترین نتیجه‌ای که PKK و جنگ انقلابی خلق در این موضوع به‌بار آورده‌اند، در این زمینه است که: رهایی و آزادی جامعه از طریق تحلیل پدیده‌ی زن و رهایی و آزادی زن ممکن می‌گردد. اما همان‌گونه که گفتیم، مرد کُرد نیز ناموس و به تعریفی بهتر و علمی، بی‌ناموسی¹⁰² بسیار تحریف‌گشته‌ی خویش را در سلطه‌یابی مطلق بر زن می‌بیند. چیزی که باید حل شود، در اصل همین چالش بزرگ است.

چون در بخش‌های قبلی از چنین تلاش‌هایی بحث نمودیم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. در مسیر رو به بر ساخت ملت دموکراتیک، کاری که در پرتو این آزمون نیز باید انجام داد این است که برعکس هر آن چیزی را انجام داد که تاکنون به‌نام ناموس انجام داده شده است. از «مردبودن» و از گون‌شده‌ی کُرد یعنی اندکی نیز از خویش بحث می‌نمایم؛ آن نیز باید چنین باشد: باید نگرش مالکیتی‌مان در قبال زنان را به‌طور کامل به کناری بگذاریم. زن باید تنها و تنها از آن خویش (خودبودن، Xwebûn) باشد. حتی باید بداند که بی‌صاحب است و تنها صاحبش خود اوست. باید با هیچ نوع احساس وابستگی‌ای از جمله دلدادگی افراطی¹⁰² و عشق، به زن وابسته نگردیم. به همان شکل زنان نیز باید خود را از حالت وابسته و صاحب‌دار خارج نمایند. اولین شرط انقلابی‌گری و مبارز بودن بایستی این‌گونه باشد. آن‌هایی که از این آزمون سر بلند بیرون آیند، یعنی به‌عبارتی آن‌هایی که آزادی را در شخصیت خویش تحقق بخشیده‌اند، می‌توانند جامعه‌ی نوین و ملت دموکراتیک را با آغاز نمودن از شخصیت آزادگشته‌ی خویش بر سازند.

دقیقا در همین‌جاست که به تعریف راستین عشق دست می‌یابیم. عشق تنها در آن صورت می‌تواند به معنای اجتماعی خویش واصل گردد و اگرچه بسیار دشوار باشد به پتانسیل تحقق دست یابد که افراد ناتوان از متوقف‌سازی فروپاشی و زوال جامعه، از نگرش ناموسی و به تعریفی علمی و صحیح‌تر، بی‌ناموسی‌ای که به‌طور متقابل پیرامون زن ایجاد کرده‌اند دست بردارند و پیکار جویانه و مبارز آسا وارد مرحله‌ی بر ساخت ملت دموکراتیک شوند.

آزاد شدن زن در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، حائز اهمیت فراوانی است. زن آزاد شده، جامعه‌ی آزاد شده است. جامعه‌ی آزاد شده نیز ملت دموکراتیک است. از اهمیت انقلابی بازگون‌سازی نقش مرد بحث نمودیم. معنایش این است که به‌جای تداوم نسل منکی بر زن و برقراری سلطه و حاکمیت بر وی، اقدام به تداوم تکوین ملت دموکراتیک از طریق نیروی ذاتی خویش، تشکیل نیروی ایدئولوژیک و سازمانی این امر و حاکم‌نمودن اتوریتیه‌ی سیاسی خویش گردد؛ اقدام به باز تولید ایدئولوژیک و سیاسی خویش شود. به‌جای تکثیر فیزیکی، از نظر ذهنی و روحی توان یابد. همین واقعیات هستند که سرشت و طبیعت عشق اجتماعی را پدید می‌آورند. قطعاً نباید عشق را به هم‌احساسی و جاذبه‌ی جنسی دو نفر کاهش‌دهی نمود. حتی نباید مفتون زیبایی‌های ظاهری‌ای گشت که فاقد معنای فرهنگی هستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نظامی است که بر روی «نفی و انکار عشق» برقرار شده است. نفی و انکار جامعه، طغیان فردگرایی، آکندگی تمامی

¹⁰² Karasevda : واژه‌ای ترکی و به معنای شیدایی، سوداژدگی و دوست‌داشتن دیوانه‌وار و مبالغه‌آمیزی. تا حدی که کوچکترین نشانه‌ی منفي علیه این به‌اصطلاح عشق، باعث می‌شود تا مرد مرتکب هر عمل کورکورانه‌ای از جمله جنایت شود. این نوع شیدایی و عشق، بازتاب فرهنگ بیش از حد مردسالاری است که زن را کاملاً از آن خویش شمرده و کوچکترین لغزش زن از این مسیر را توجیه مرگ وی می‌شمارد. به کرات در ادبیات و سینما به‌کار رفته و روزانه نیز شاهد بازتاب‌های آن در زندگی اجتماعی می‌گردیم!

حوزه‌ها از جنسیت‌گرایی، الوهیت‌یافتن پول، جایگزین‌شدن دولت-ملت به‌جای خدا، مبدل‌شدن زن به یک هویت بی‌دست‌مزد یا دارای نازل‌ترین دست‌مزد؛ جملگی به معنای نفی و انکار بنیان مادی عشق نیز می‌باشند.

بایستی سرشت و طبیعت زن را به‌خوبی شناخت. اینکه جنبه‌ی جنسی زن از نظر بیولوژیک جذاب دیده شود و بر چنین مبنایی با وی رفتار گردد و رابطه برقرار شود، به معنای شکست عشق از همان سرآغاز است. همان‌گونه که نمی‌توانیم جفت‌گیری‌های بیولوژیک سایر گونه‌های جاندار را عشق بنامیم، نمی‌توانیم آمیزش‌های جنسی بیولوژیک نوع انسان را نیز عشق بنامیم. می‌توانیم این را فعالیت‌های تولیدمثل طبیعی جانداران بنامیم. برای این فعالیت‌ها حتی لزومی به انسان‌بودن نیست. انسان- حیوان‌ها، خود به راحت‌ترین شکل این نوع فعالیت‌ها را انجام می‌دهند. آن‌که خواهان عشق راستین است باید این شیوه‌ی تولیدمثل انسان- حیوانی را به کناری بگذارد. به نسبتی که زن را ابژه‌ی جاذبه‌ی جنسی نیانگاریم و از ارزیابی‌های ابژه‌انگار گذار کنیم، می‌توانیم زن را در مقام دوست و رفیقی ارزشمند جای دهیم. دشوارترین نوع رابطه، آن نوع از «دوستی و رفاقت با زنان» است که از جنسیت‌گرایی گذار نموده باشد. حتی وقتی در شرایط زندگی مشترک آزاد با زن به‌سر برده شود نیز، بایستی در مبنای رابطه‌ها مقوله‌ی برساخت جامعه و ملت دموکراتیک جای بگیرد. بایستی از این وضعیت رایج در محدوده‌ی سنتی و مدرنیته که همیشه به چشم همسر، مادر، خواهر و محبوه به زن نگریسته می‌شود، گذار کنیم. ابتدا باید رابطه‌ی قوی انسانی‌ای را مرسوم نماییم که متکی بر «وحدت معنا»¹⁰³ و گرایش به برساخت جامعه باشد. یک زن یا مرد باید در صورت لزوم دست از همسر، فرزند، مادر، پدر و محبوه‌اش بردارد اما به هیچ وجه دست از نقش خویش در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی بر ندارد. مرد قوی به هیچ وجه به زن التماس نمی‌نماید، در پی دستیابی به او نمی‌افتد، او را به باد ضرب و شتم نمی‌گیرد و به او حسودی نمی‌کند. اگر همسر و محبوه‌اش بخواهد از او جدا شود، حتی تلنگری نیز به او نمی‌زند. حتی اگر انتقاداتی از او داشته باشد، بعد از بیان انتقاداتش کمکش می‌کند تا به دلخواه خویش زندگی کند. اگر می‌خواهد رابطه‌ای با زن داشته باشد که از بنیان قوی ایدئولوژیک و اجتماعی برخوردار باشد، باید ترجیح و خواسته را به اختیار زن بسپارد. به میزانی که سطح آزادی زن، ترجیح آزادانه‌اش و قابلیت رفتاری متکی بر نیروی ذاتی‌اش توسعه یافته باشد، به همان اندازه می‌توان به‌شکلی بامعنا و زیبا با آن زن زیست.

ایده‌آل‌ترین زندگی مشترک زن و مرد، در شرایط امروزی و واقعیت اجتماعی ما تنها هنگامی قابل تحقق است که در فعالیت‌های دشوار برساخت ملت دموکراتیک موفقیت‌های بزرگی به‌دست آورده شوند. در گُرستان امروزی و واقعیت جامعه‌ی گُرد، یک دیالکتیک بامعنا عشق ناچار است که به نسبت فراوانی افلاطونی باشد و افلاطونی‌وار جریان یابد. چنین عشقی ارزشمند است. عشق افلاطونی¹⁰⁴، عشق پندار و کردار است، به همین سبب ارزشمند می‌باشد. زندگی دایمی با یک زن بسیار زیبارو، عشق نیست. و چون عشق نیست، بعد از یک دوره‌ی کوتاه آمیزش، دورویی‌ها نشان داده خواهند شد. زیرا از نیاز به نوعی رابطه نشأت گرفته که بی‌معنا برقرار گشته یا بر مبنای بیولوژیک استوار شده است. در مقابل این شیوه، در پراکتیک PKK و KCK بسیاری از زنان و مردان جوانی که تا دیروز برده بودند و اصلاً در کنار هم نبوده و با یکدیگر به‌سر نبرده بودند، در برساخت ملت دموکراتیک خلق‌های خویش دوشادوش همدیگر و با عشقی افلاطونی موفق به انجام کارهای سترگ و عظیمی گشتند و ثابت نیز نمودند که چه شخصیت‌های بزرگی می‌باشند. در این راه صدها شهید قهرمان داریم که هرکدام یک ارزش می‌باشند. این‌ها قهرمانان بزرگی هستند که موفق گشته‌اند «مَم و زین»¹⁰⁵ شوند.

¹⁰³ Anlam birliđi : یکی‌شدن معنا، وحدت معنا

¹⁰⁴ عشق افلاطونی : عشقی است که رابطه‌ی جنسی در آن جای ندارد؛ از منظر افلاطون عشق واسطه‌ی انسان‌ها و خدایان است و فاصله‌ی میان آن‌ها را پُر می‌کند.

¹⁰⁵ Mem û Zîn : عاشق و معشوقی گُرد؛ نامشان در ادبیات و موسیقی کوردی می‌درخشد. با‌اصطلاح لیلی و مجنون گُرده‌اند! به قول احمد خانی که داستان آن‌ها را به شعر درآورده داستان مم و زن داستان آزادی ملت گُرد است.
Şerha xemê dil bikim fesane Zînê û Memê bikim behane
Nexmê wiha ji perdê derînim Zînê û Memê ji nû vejînim

بدین وسیله سخن گفتن از آزمون‌ها و تجارب خود را يك دين محسوب می‌نمایم. تا جایی که به‌خاطر دارم در اولین بازی‌های سنین کودکی، همراهی با دختران را لازمی آزادی می‌شمردم. وقتی ازدواج کرده و به خانه‌ی بخت می‌رفتند، از جمله هنگام ازدواج خواهرانم نیز، چنان احساسی داشتم که انگار همه‌شان را از دست داده‌ام. وقتی اندکی بزرگ شدم و با اخلاق ناموسی قاطعانه‌ی جامعه‌ی مواجه گشتم، خویش را کاملاً واپس کشیدم. اما این واپس‌کشیدن، واپس‌کشیدنی بود که با دل‌آزردگی گذشت. به‌تدریج متوجه می‌گشتم که مدت‌هاست زنان را از دست داده‌ایم. به هیچ وجه از استاتو و موقعیت ایجادشده‌ی زن- مرد راضی نگشتم. همیشه گمان‌هایی داشتم مبنی بر اینکه این موقعیت بر پایه‌ی اشتباهات پایه‌ریزی شده است. موقعیتی بود که آن را از ته دل نپذیرفته بودم. هیچ تمایل و خواسته‌ای جهت آنکه در چارچوب چنین موقعیتی با زن به‌سر ببرم در من ایجاد نشد. شاید مادرم در سنین خردسالی من متوجه این وضعیت شده بود که خطاب به من گفت: «با این وضع و حال خویش نمی‌توانی با زن به‌سر ببری». به‌راستی نیز من هیچ نمی‌خواستم زن داشته باشم. حتی اگر می‌خواستم نیز اصلاً نمی‌دانستم که چگونه باید با زن زندگی کنم. هرچه بزرگ می‌شدم، به يك كودك بزرگ‌جثه مبدل می‌شدم. یعنی مردانی که در اطراف بودند هر کدام‌شان به يك گُرگ شکارکننده‌ی زن تبدیل شده بود. اما من همچون يك بینوا باقی مانده بودم. همانند يك خیال‌کمرنگ و دور به خاطر دارم که زنان به من علاقه نشان می‌دادند. به نظرم مرا پدیده‌ای می‌دیدند که هیچ امید و انتظاری از او نمی‌رود. صحیح‌تر اینکه با زبان بی‌زبانی می‌گفتند موجودی دوست‌داشتنی هستی اما با زمانه همخوانی نداری! در حالی که هرکسی برای خود همسر و محبوبه‌ای می‌یافت، من در این موضوعات هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. عشق‌هایی همچون عشق به خدا یا عشق به دیگر مقولاتی از آن دست نیز نداشتم. تنها موردی که نسبت به آن علاقه‌مند بودم، داشتن رفاقت‌هایی خوب بود.

قبل از ماجرای ازدواجی پوچ که به ناگهان دچارش شدم، علایقی داشتم که می‌توانم آن‌ها را عشق افلاطونی بنامم. هرچه به زیبایی الوهی موجود در زن پی می‌بردم، عمیقاً تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتم. اما جهت در میان گذاشتن این موضوع با طرف مقابل، نه توانی داشتم و نه تمایلی. من در بنیان این عشق افلاطونی همیشه میهن گم‌گشته، گُرستان، هویت از دست‌رفته و گُردها را می‌دیدم. به نظر من کسی که میهن و هویتش را از دست داده بود نمی‌توانست عشقی نیرومند، خواستنی، اراده‌مند و تحقق‌پذیر داشته باشد. چه دردناک و اسفانگیز که این تشخیص من صحیح بود. اگر بگویم در بنیان ازدواج پوچ و خطرناک من احساس و عاطفه وجود نداشت، دروغ خواهد بود. اگر بگویم تنها با هدفی سیاسی بود، رفتاری دورویانه نشان داده‌ام. هم احساس و عاطفه و هم هدف سیاسی وجود داشت. نمی‌دانم او اول پنجره‌ی رابطه را گشود یا من؟ اگر بگویم تصادفی بود نیز چندان واقع‌گرایانه نخواهد بود. به نظر من تنها توجیه این رابطه، تحقق‌ناپذیربودن عشق کشور گم‌گشته و هویت اجتماعی از دست‌رفته بود. وقایع و حوادث پیش‌آمده، انگشت صحت بر این واقعیت می‌نهند. آن سال‌ها، سال‌هایی بودند که عشق به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست تحقق یابد. ترانه‌ای از «آرام تیگران» که گوش دادم نیز، همین ناممکن‌بودن را باز می‌گفت. می‌توانم بگویم با خشم بزرگی که نسبت به تحقق‌ناپذیربودن عشق در آن شرایط احساس نمودم، دست به کار بر ساخت PKK و به‌راه‌انداختن جنگ انقلابی خلق گشتم. وقتی شمار بسیار فراوانی زن در فعالیت‌هایم مشارکت نمودند، چیزی که با آن‌ها زیستم، عشق جمعی یا کلکتیو بود. شرایط عشق فردی وجود نداشت. اصلاً جسارت وارد شدن به عشق فردی‌ای را نتوانستم نشان دهم که به‌غیر از من، افراد بی‌شماری آن را در خارج و داخل PKK آزمودند. باز هم ترس من گُل کرده بود! صحیح‌تر اینکه همیشه فکر می‌کردم چنین عشق‌هایی غیرممکن می‌باشند. این اندیشه‌ام نیز صحیح بود. در آن دوران، اندیشه‌ی «عروس سرزمین» به ذهن من خطور کرد. به هیچ وجه جایی برای «عروس من» وجود نداشت. صدها دختر جسورتر و باهوش‌تر از من وجود داشتند. بخش بزرگی از آنان شهید شدند. همیشه خواستم تا این را حس کنند که از آن آنان هستم. اما این تلاشی بیهوده بود...

در این وضعیت باید فرد و عناصر عشق، نمایندگی آزدشدن میهن و رهایی يك جامعه و ملت را بر عهده بگیرند. این نیز مستلزم جنگیدن‌ها و مبارزات بسیار شدید نظامی و سیاسی است؛ مستلزم يك نیروی بسیار عظیم اخلاقی و ایدئولوژیک است. همچنین نبود زیبایی و محرومیت از زیبایی را بر نمی‌تابد. آنان که ادعای داشتن عشق افلاطونی دارند اگر بخواهند عشق خویش را خصوصی سازند و به‌طور ملموس با آن زندگی کنند، باید تمامی این شرایط را فراهم سازند. اگر

توان‌شان کفاف فراهم‌سازی این شرایط را ننماید، یا باید عشق افلاطونی‌شان را ادامه دهند یا اگر توان این را ندارند و درکش نمی‌کنند، ازدواج‌های سنتی تمدنی و مدرنیته‌ای را صورت خواهند داد که قوانین بیولوژیک و یا باهم‌بودن‌های جنسی برده‌وار در آن‌ها ساری و جاری‌ست. عشق آزاد نمی‌تواند با ازدواج یا رابطه‌های خارج از چارچوب ازدواج بیولوژیک- برده‌وار در یکجا بگنجد. قانون عشق، چنین روابطی را بر نمی‌تابد.

از شهدای بزرگ زن، آن ارزش‌های متعالی‌مان، تا حد غایی آموختم که زن موجودیتی ارزشمند است. زندگی‌ای که با آنان گذشت، شاید هم عشق به میهن گم‌گشته و هویت اجتماعی از دست‌رفته‌ای بود که از نو و به‌شکلی آزادانه به‌دست آورده شده بود. صدالبته این نیز عشقی بسیار ارزشمند، بزرگ و حقیقی به شمار می‌رفت. عشق بزرگی بود که اگرچه خائنان و دورویان بسیاری نیز در آن حضور داشتند؛ اما من نیز در آن، یاد و خاطره‌ی «مَم و زین» را هم جان می‌بخشیدم و هم متحقق می‌نمودم.

